



شماره

بولتن بحث : سوسیالیزم و انقلاب

تابستان ۱۳۶۶ ، دوره دوم

چه باید کرد

دموکراسی و سوسیالیزم

شکل‌گیری ایده لنینی حزب
روزا لوکزامبورگ و مسأله حزب

انقلاب و ضدانقلاب در ایران
ثوروی و انقلاب ایران

در باره کرونشات

کار خانگی
کار زن در سرمایه‌داری
اقتصاد سیاسی رهایی زنان
ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان (۳)

تناقضات مندل

رازوارگی سرمایه‌داری دولتی



بولتن بحث سوسیالیزم و انقلاب

دوره دوم، شماره ۴

تابستان ۱۳۶۶

بها معادل ۳۰ فرانک فرانسه

حق اشتراک برای سه شماره:

در اروپا ۱۰۰ فرانک فرانسه

سایر جاها ۱۲۰ فرانک فرانسه

کمک های مالی و بهای نشریات را
به حساب بانکی زیر واریز کنید:

M. GOZLAN

B.N.P.

50 BLD. ORNANO

PARIS 18

N.C. 025366 - 04

CODE GUICHET: 00064

CODE AGENCE: 30004

آدرس ما برای مکاتبه:

M. GOZLAN

B.P. 50

75865 PARIS CEDEX 18

FRANCE

- ۴ * چه باید کرد
- ۵ * مقدمه
- ۶ * یادداشت‌هایی درباره دموکراسی و سوسیالیسم - بخش اول - ت. ت. ث.
- ۱۳ * شکل‌گیری ایده‌لنینی حزب - آنتوان آرتوس - اقتباس: فرشته‌ستار
- ۲۲ * روزالوکزامبورگ و مساله حزب - تروتسکی - مترجم: لانو

اسناد:

- ۲۴ * انقلاب و ضدانقلاب در ایران - صابرنیکبین - مترجم: مازیار
- ۳۷ * شوروی و انقلاب ایران - هسته طرفدار سوسیالیسم و انقلاب در لندن
- ۳۸ * انقلاب ایران: دلایل و درس‌های آن - آرتیوم آراباژان - مترجم: آرش

درباره کرونشئات:

- ۴۳ * مقدمه - آزاده
- ۴۴ * قیل و قال بر سر کرونشئات - تروتسکی - مترجم: آزاده
- ۴۹ * حقیقت طبقاتی - لنین - مترجم: آزاده
- ۵۰ * کارزار دروغ‌پردازان - لنین - مترجم: آزاده
- ۵۱ * یک سند محرمانه - از آرشیو وزارت خارجه فرانسه - مترجم: آزاده

مساله ستمکشیدگی زنان:

- ۵۳ * ریشه‌های ستمکشیدگی زنان (۳) - کنفرانس سوم کولنتای - مترجم: احمدی
- ۵۹ * کارزن در سرمایه‌داری - مارگارت کولسون و دیگران - مترجم: آ. یونسی
- ۶۶ * درباره کارخانگی زنان - از "گروه اقتصاد سیاسی زنان" - مترجم: افشار
- ۷۴ * بازهم درباره اقتصاد سیاسی رهائی زنان - راونتری - مترجم: افشار

بحث درباره ماهیت شوروی:

- ۷۷ * تناقضات ارنست مندل - کریس هارمن - مترجم: خسرو
- ۸۷ * رازوارگی سرمایه‌داری دولتی - ارنست مندل - مترجم: خسرو

چه باید کرد

وضعیت سیاسی کنونی چه نوع نشریه ای را طلب می کند؟

این سوالی است که طرفداران جریان سوسیالیسم انقلابی در درون طیف چپ مدتهاست که به بحث گذاشته اند. اولین پاسخ ما خود شامل دو نوع کاملا متفاوت نشریه بود. از یکی "سوسیالیسم و انقلاب" ناشی شد و از دیگری "نظم کارگر".

اولی قرار بود ارگان بحث علنی سوسیالیست های انقلابی باشد. آن دسته ای که پاره ای از اصول حداقل را پذیرفته اند: استراتژی انقلاب سوسیالیستی، سوسیالیستی ندانستن شوروی، رد برنامه حداقل، پذیرش اصول دموکراسی سوسیالیستی و تاکید بر ضرورت مداخله جدی در جنبش کارگری. و تاکنون به این قرار وفادار مانده است.

دومی قرار بود به ارگان بحث کمیته های مستقل عمل کارگری تبدیل شود. در طول کار خود این نشریه با لاقط ۱۵ کمیته کارخانه در تماس بود و بخش اعظم تیراژ آن توسط خود کارگران عضو این کمیته ها پخش می شد. مادر بنیاد آن سهم بودیم. و در واقع، صرفا پس از ضرباتی که مامتحمل شدیم، و به دلیل آن ضربات، متوقف شد.

سوسیالیسم و انقلاب به کار خود ادامه داده است (در خارج کشور) و نظم کارگر، علیرغم میل رفقای داخل، نتوانست انتشار خود را از سر بگیرد.

سوسیالیسم و انقلاب، تاکنون، هم ارگان سیاسی وهم تنوریک ما بوده است. اکنون ضروری می بینیم که بخش سیاسی کار را از طریق ارگان جداگانه ای دنبال کنیم. اصول و اهداف آن همان خواهد بود که سوسیالیسم و انقلاب دنبال کرده و خواهد کرد.

نام آن "چه باید کرد؟" خواهد بود. اولاً، به این دلیل که نامی است گویای مطالب آن، و ثانیاً، این نشریه در تمام طول انقلاب ایران تنها نشریه ای بود که از دفاع پیگیر از مواضع انقلابی طفره نرفت. ما خواهان تداوم این سنت هستیم. مضافاً اینکه طرفداران آن نشریه در گیر همین کار امروز نیز هستند.

هدف آن این خواهد بود که پرچم چپ انقلابی را برافراشته نگه دارد. پرچمی که مدتهاست بسیاری بزمین گذاشته اند. شعار آن سرنگونی انقلابی رژیم آخوندی-سرمایه داری از طریق اعتصاب عمومی سیاسی و قیام مسلحانه و جایگزینی آن با جمهوری شورائی کارگران و دهقانان و سایر زحمتکشان خواهد بود.

بحث های لازم برای اتخاذ چنین تصمیمی و تدارک تکنیکی و تشکیلاتی آن، انتشار سوسیالیسم و انقلاب را به تاخیر انداخت و بدین وسیله از خوانندگان پوزش می طلبیم. تلاش ما این خواهد بود که حجم انتشارات خود را افزایش دهیم و منبعده، در سال، دستکم سه شماره سوسیالیسم و انقلاب و ده شماره چه باید کرد را منتشر کنیم. موفقیت ما در اجرای این برنامه، البته، بستگی به درگیری و کمکهای شما خواهد داشت.

سوسیالیسم و انقلاب
فروردین ۱۳۶۶

سال هاست که نقد آنارشیستی از شوروی مساله سرکوب شورش کرونشات را به پیراهن عثمان خود تبدیل کرده است. تصادفی نیست که عناصر واخورده از چپ ایران نیز دست آویز همین امامزاده شده اند. هیچ کدام زحمت این را بخود نمی دهند که حتی از همان کتاب هائی که دزدی ادبی می کنند، اسناد واقعی تاریخی را نیز مطالعه کنند. سندی که در رابطه با مذاکرات و توافقات برخی از سران شورشی با امپریالیزم فرانسه موجود است و کسی نیز تا کنون در باره صحت آن تردیدی نکرده است، اثبات می کند که موضع لنین و تروتسکی در آن زمان مبنی بر اینکه برخی از جناح های عمده و رهبری کننده شورش کرونشات با امپریالیزم ساخته بودند، صحیح بود. چرا این حضرات تازه بدوران رسیده^۶ ما به این واقعیت اشاره نمی کنند؟

دو سند نیز در باره دو نحوه برداشت کاملا متفاوت و متضاد از درس های انقلاب ایران منتشر کرده ایم. اولی، از طرف بخشی از طیف سوسیالیست های انقلابی، و بیش از چهار سال پیش برای باز کردن این بحث درون " دبیرخانه متحده بین الملل چهارم " نوشته شده و دومی، نوشته یک " آکادمیسین " قلم بمزد شوروی است که می خواهد مقدمات خیانت بعدی شوروی به انقلاب ایران را پرده سازی کند. اولی را بمنظور روشن کردن کارنامه چپ انقلابی و دومی را بمثابه هشدار به طرفداران " اردوگاه سوسیالیستی " منتشر می کنیم.

بحث زنان نیز فعلا در همه شمارات دنبال خواهد شد. در این شماره، هم کنفرانس های آموزشی کلتای و هم بحث کار خانگی را ادامه داده ایم.

درضمن، چندین بحث را در این شماره حذف کرده ایم، زیرا، قرار است نشریه چه باید کرد این گونه مباحثات را دنبال کند. از این جمله بودند مقالاتی در باره وضعیت کنونی جنبش کارگری در ایران (و واکنش های خوانندگان به مقاله شماره پیش)، ماهیت مجاهدین، مسائل درونی فدائیان، و اوضاع فعلی رژیم آخوندی-سرمایه داری.

*
منبع سه شماره در سال منتشر خواهیم کرد: اولی و دومی بترتیب در بهار و تابستان و سومی که شماره عمده سال (درواقع، سالنامه سوسیالیزم و انقلاب) خواهد بود، در زمستان. آخرین مهلت برای دریافت مقالات این سه شماره عبارتند از آخر ماه های بهمن، اردیبهشت، و آبان.

بعلاوه، بدلیل افزایش مخارج، ناچاریم بهای نشریه را افزایش دهیم. بهای آبونمان سالانه (برای سه شماره) تغییری نکرده است. معادل ۱۰۰ و ۱۲۰ فرانک فرانسه بترتیب برای اروپا و سایر کشورها.

سوسیالیزم و انقلاب با مدتی تاخیر منتشر می شود. برای سازماندهی دوره جدیدی از کار، درون طیف طرفدار پروژه^۶ سوسیالیزم و انقلاب، مدتی بحث درونی و تدارک تشکیلاتی ضروری بود که موجب این تاخیر شد. همانطور که در بیانیه " چه باید کرد " روشن شده، قرار بر این است که منبعض، در کنار نشریه سوسیالیزم و انقلاب، نشریه جدیدی انتشار دهیم. این نشریه، عمدتاً به سازماندهی مداخلات روزمره طیف سوسیالیزم انقلابی در مبارزات جاری (داخل و خارج کشور) و مباحثات و مشاجرات درون اپوزیسیون مترقی اختصاص خواهد یافت. بدین ترتیب، نشریه سوسیالیزم و انقلاب خواهد توانست منبعض، عمدتاً، بر مباحثات نظری سوسیالیست های انقلابی پیرامون مسائل پروگراماتیک و استراتژیک تمرکز کند.

*

در این شماره، بخاطر اهمیت ویژه ای که ما تصور می کنیم مساله دموکراسی در مباحثات این دوره چپ انقلابی داراست، بحث بر سر مساله رابطه میان دموکراسی و سوسیالیزم را باز می کنیم. مقاله مفصل است و بناچار در چند شماره بتدریج به اتمام می رسانیم. در بخش اول عمدتاً به کلیات اصلی دیدگاه مارکسیستی پرداخته شده و در بخش دوم و سوم مسائل ویژه دموکراسی سوسیالیستی و نبرد برای دموکراسی در ایران را باز خواهیم کرد.

بحث جدیدی نیز در رابطه با مساله حزب لنینی آغاز کرده ایم: مقاله ای درباره برداشت لنین از حزب و ترجمه ای از تروتسکی درباره موضع روزا لوکزامبورگ. این بحث در شمارات بعد ادامه و گسترش خواهد یافت. دقیقتر کردن برداشت چپ از مفهوم لنینی حزب و نقد برداشت های دیگر (بویژه، استالینی). در ضمن، قصد آن را داریم که نقد و بررسی کارنامه سازمان های چپ در رابطه با مساله دموکراسی درون-تشکیلاتی را نیز باز کنیم.

بحث پیرامون ماهیت طبقاتی دولت شوروی را که از طریق ترجمه مواضع انتقادی موجود در سطح بین المللی باز کرده بودیم، در این شماره با ترجمه مشاجره میان دو نظر (سرمایه دولتی یا دولت منخط کارگری) ادامه می دهیم. بدین ترتیب، تا کنون نمونه هائی از کم و بیش همه مواضع جدی را ترجمه کرده ایم. از شماره بعد، باید نکات عمده جمع بندی نظریات طیف خودمان را روشن کنیم. بویژه اینکه، همانطور که پیش بینی شده بود، این بحث مجدداً به یکی از بحث های عمده چپ ایران تبدیل شده و قبل از روشن کردن اصول نظری سوسیالیست های انقلابی، موضع گیری ما در این بحث بی نتیجه خواهد بود. و از قبل روشن کنیم، هیچ یک از مقالاتی که تا کنون منتشر کرده ایم، بطور کامل موضع خود ما را بیان نمی کرده است.



دموکراسی و سوسیالیزم

ت . ث .

بخش اول

مقدمه:

یکی از وجوه مشخصه نشریه سوسیالیزم و انقلاب دیدگاه ویژه آن دربارهٔ رابطه میان دموکراسی و سوسیالیزم است. سوسیالیست‌های انقلابی طرفدار این نشریه، از لحاظ برنامه‌ای، بواسطه استراتژی انقلاب سوسیالیستی، از لحاظ تئوریک، بر اساسی برشی لنینیستی از استالینیزم و برداشت ویژه‌ای از بحران تاریخی رهبری پرولتاریا، و از لحاظ روش مبارزه توده‌ای و سازماندهی، از طریق تأکیدشان بر اصول دموکراسی سوسیالیستی، از سایر تمایلات درون چپ ایران متمایز می‌شوند. مباحثات عمده این نشریه نیز، تاکنون، بر سر همین مسائل، که به اعتقاد ما در مرحله فعلی از رشد سوسیالیزم انقلابی در ایران مسائل اساسی هستند، تمرکز یافته‌اند. درباره مفهوم سوسیالیزم و انقلاب سوسیالیستی بحث را بنقد باز کرده‌ایم. هرچند که هنوز جا برای بحث بیشتر بسیار است. در مورد تئوری سازماندهی انقلابی، اما، هنوز تحقیقات اولیه به نتیجه نرسیده است. مسلم است که شالوده‌ها هر دو بحث را برداشت روشنی از رابطه دموکراسی و سوسیالیزم تشکیل می‌دهد. در اینجا، قصد داریم برداشت خود از این رابطه را باز کنیم.

واضح است که در چنین بحثی باید لاف‌ها را کنار گذاشت. مفهوم مارکسیستی نبرد برای دموکراسی، محدودیت‌ها و تناقضات دموکراسی بورژوازی، نحوه برخورد طبقه کارگر به دموکراسی بورژوازی، دموکراسی کارگری و سوسیالیستی، مواضع انحرافی موجود در سطح بین‌المللی، مسائل ویژه نبرد برای دموکراسی در ایران، تراژدی چپ در انقلاب اخیر، و مفهوم دموکراسی درون‌تشکیلاتی پرداخته شود. بویژه با در نظر گرفتن اغتشاش موجود بر سر این مساله، بحث همه جانبه همه نکات فوق و تشریح ارتباط ضروری درونی همه این اجزاء اهمیت خاصی می‌یابد. به همان دلیل اندازه‌ای که مارکسیزم، امروزه، درک روشنتری (ویا دستکم جمع‌بندی جدیدی) از مفهوم سوسیالیزم را طلب می‌کند، باید به بررسی دقیقتر رابطه دموکراسی و سوسیالیزم نیز توجه داشته باشد. یکی از شواهد نخبگی و عدم آمادگی چپ ایران نیز دقیقاً در فقدان این بررسی نهفته است.

و در ضمن، واضح است که نوشته زیر معرف تلاشی است اولیه که بناچار خالی از نقص نخواهد بود. هدف باز کردن بحث و باز کردن آن در همه جوانب است.

به همان دلیل اندازه‌ای که مارکسیزم انقلابی، امروزه، درک روشنتری (ویا دستکم جمع‌بندی جدیدی) از مفهوم سوسیالیزم را طلب می‌کند، باید به بررسی دقیقتر رابطه دموکراسی و سوسیالیزم نیز توجه داشته باشد. یکی از شواهد نخبگی و عدم آمادگی چپ در انقلاب ایران نیز دقیقاً در فقدان این بررسی نهفته بود. نوسان دائمی میان استالینیزم و لیبرالیزم، نتیجه مستقیم این بی‌توجهی است. فعلاً استالینیزم‌های ما لیبرال شده‌اند و لیبرال‌های ما استالینیزم. اکثریت با دسته اول است، زیرا در دوره قبلی اکثریت با استالینیزم بود. اما، هر دو دسته در مخدوش ساختن مواضع مارکسیستی در باره دموکراسی به همان اندازه همیشگی خرابکارند.

نوشته زیر ادای سهمی است در جبران این کمبود. تلاشی اولیه

که بناچار خالی از نقص نخواهد بود. هدف باز کردن بحث و باز کردن آن در همه جوانب است. و چقدر بهتر می‌شد اگر دیگری که اهمیت این بحث را می‌پذیرد نیز سهم خود را ادا می‌کردند.

1. دموکراسی بطور عام

نخستین جنبه در بحث مساله دموکراسی همانا تعیین آغازگاه مناسب است. مارکسیزم انقلابی بواسطه تأکیدش بر طبقاتی و تاریخی بودن پدیده‌های اجتماعی مشخص می‌شود. از این دیدگاه، تنها نحوه شروع، نقد مفهوم دموکراسی بطور عام است. به دلایلی روشن:

مارکسیزم، شالوده‌ها تئوریک فعالیت انتقادی-انقلابی طبقه کارگر است. و دگرگونی انقلابی وضعیت اجتماعی موجود، هدف این فعالیت را تشکیل می‌دهد. بنابراین، سیاست انقلابی پرولتاریا باید بر درک روشن از ماهیت ویژه اجتماعی پدیده‌ها (بر اساس تحلیل مشخص تاریخی-طبقاتی) متکی باشد. پرولتاریا باید قبل از هر چیز واقعیت موجود را بشناسد.

برخلاف این سیاست روشن پرولتری، بورژوازی، بویژه در دوران کهنوت، سیاست خود را بر تجریدات گنگ و مقولات متافیزیک بنا می‌کند. بورژوازی، به منظور مخفی نگه داشتن منافع ویژه طبقاتی خود و توجیه واقعیت متضاد و وارونه‌ای که فقط آواز آن نفع می‌برد، باید که همواره سیاست تحمیلی را دنبال کند. مقولاتی از قبیل "منافع عمومی"، "حقوق برابر"، "دولت ملی"، "ارکان ایدئولوژی بورژوازی را می‌سازند. از وجوه مشخصه ایدئولوژی تحمیلی، یکی همین "عام" جلوه دادن مقولاتی چون منافع، قانون، دولت، و بسیاری دیگر از مقولات طبقاتی است. "دموکراسی" بطور عام نیز به این دسته مقولات ایدئولوژیک تعلق دارد.

نقش این مقولات عام، از طرفی وارونه جلوه دادن واقعیت موجود، و از طرف دیگر، توجیه و در نتیجه قابل قبول ساختن این واقعیت وارونه است. بکمک این مفاهیم، نه تنها باید واقعیت متضاد طبقاتی پوشیده بماند که ضرورت فراتر رفتن نیز نفی شود. از این زاویه است که علاقه وافر ایدئولوگ‌های بورژوا به اینگونه مقولات عام روشن می‌شود. مقوله دموکراسی بطور عام، هم از توهمات ایدئولوژیک جامعه بورژوازی است و هم از ابزار توجیه "دموکراسی بورژوازی" بمثابة دموکراسی بطور عام. بعبارت ساده تر، وسیله‌ای در دست بورژوازی برای تحمیل کل جامعه.

تحمیلی، البته، صرفاً یک مساله ذهنی نیست. ایدئولوژی بورژوازی، به میزان نفوذ در پرولتاریا، به نیروی مادی-اجتماعی ایستا و بازدارنده‌ای علیه پراتیک انقلابی تبدیل می‌شود. بنابراین، پذیرش و تبلیغ مفهوم عام از دموکراسی نیز به یک لغزش ذهنی خلاصه نخواهد شد، بلکه، در واقع، بمعنای شرکت عملی در امر جلوگیری از گسترش دموکراسی سوسیالیستی است. این ابزار تحمیلی، هنگامی واقعا خطرناکند که توسط خود سوسیالیست‌ها بکارگرفته شوند. هنگامی که لیبرالیزم بورژوازی

با لعاب سوسیالیستی آرایش شود، دموکراسی بورژوازی نه تنها بمثابه مرحله‌ای از رشد دموکراسی بطور عام قلمداد خواهد شد، بلکه تقابل آن با دموکراسی سوسیالیستی نیز پوشیده خواهد ماند.

به همین خاطر بود که لنین، در مخالفت با کائوتسکی، اصرار داشت، " برای یک لیبرال طبیعی است که از دموکراسی بطور عام صحبت کند ". طبیعی ترین نقش یک ایدئولوگ بورژوا دقیقاً در همین است که تضاد آشتی ناپذیر دموکراسی بورژوازی و سوسیالیستی را در چارچوب مقوله دموکراسی بطور عام منحل کند. آن بخش از پرولتاریا که در دام این فریب گرفتار شود و مبارزه برای دموکراسی سوسیالیستی را به مبارزه برای گسترش دموکراسی بطور عام کاهش دهد، در واقع، فقط زنجیر دموکراسی بورژوازی بر گردن خود را تنگتر خواهد کرد.

بنابراین، مارکسیزم معتقد است که قبل از هر چیز باید به سؤال زیر پاسخ داد: " دموکراسی برای کدام طبقه و در مبارزه علیه کدام طبقه؟ " و نباید فراموش کرد، کسانی که خود را مارکسیست می نامند اما این سؤال طبیعی را ناوارد می دانند، فقط دچار " اشکال تئوریک " نشده‌اند، به خیل فریبکاران پیوسته‌اند. یکی از نخستین قدم ها در راه تحقق اهداف نبرد پرولتاریا برای دموکراسی، افشای فریبکارانی است که تحت پوشش اغتشاش تئوریک در واقع دست اندر کار توجیه و تقدیس دموکراسی بطور عام اند.

دموکراسی بطور عام که بمثابه یک نظام متکی بر مجموعه‌ای از اصول ماوراء تاریخ و طبقات وانمود می شود، صرفاً از مخلوقات ایدئولوژی تحمیق است و لیبرالیسم که عامل دامن زدن به این توهم است همان نقشی را ایفا می کند که یک کشیش، لیبرالیسم، نه تنها باتکای این اصول عام دموکراسی بورژوازی را درهاله‌ای از تقدیس می پوشاند، بلکه با انکار ماهیت بورژوازی آن، روضه خوان طبقه حاکم می شود.

وجه مشخصه سیاست انقلابی در تاکید این مطلب است که هیچ گونه وجه اشتراکی میان دموکراسی بورژوازی و سوسیالیستی وجود ندارد. هر یک، محصول پراتیک طبقه‌ای مشخص علیه طبقه مشخصی دیگر و در شرایط متفاوتی از تاریخ است. و بوضوح، محصول فعالیت دو طبقه متخاصم اجتماعی. جستجوی اصول مشترک میان دو جبهه متخاصم طبقاتی جز خیانت به طبقه تحت سلطه معنائی ندارد.

دموکراسی سوسیالیستی نه تنها در شکل با دموکراسی بورژوازی تفاوت دارد که از لحاظ محتوی نیز درست در قطب مخالف آن قرار می گیرد. بعلاوه، بر خلاف برداشت رایج لیبرال های چپ نماء دموکراسی سوسیالیستی شکل پیشرفته تر ویا تکامل یافته^۶ دموکراسی بورژوازی نیست، نفی دیالکتیکی آن است. همانطور که برداشت یک لیبرال از دموکراسی را نمی توان از تلاش او در جهت سرپوش گذاشتن بر حاکمیت سرمایه تفکیک داد، مبارزه پرولتاریای انقلابی برای دموکراسی را نیز نمی توان از مبارزه برای استقرار سوسیالیزم جدا کرد. دموکراسی بورژوازی حفظ سلطه بورژوازی و توجیه استثمار را هدف قرار می دهد، در صورتیکه دموکراسی سوسیالیستی فقط با نفی استثمار و دولت مدافع آن تحقق می یابد.

دموکراسی تاریخ نیز دارد. نه تنها انواع متفاوت " دموکراسی " مترادف با ادوار مختلف تاریخی که در هر نوع بخصوص مراحل مشخصی از رشد نیز وجود داشته‌اند.

دموکراسی بورژوازی صرفاً یکی از اشکال تاریخی دموکراسی است. در گذشته اشکال ابتدائی تری وجود داشته اند. مثلاً، دموکراسی قبیله‌ای در میان اقوام متکی بر مالکیت قبیله‌ای، دموکراسی برده‌داران در جوامع کهن و دموکراسی ملوک الطوائفی دوران فنودالیزم.

دموکراسی بورژوازی نیز مجموعه‌ای از اصول از قبل داده شده نیست، بلکه براساس مراحل رشد جامعه بورژوازی مراحل مشخصی از تغییر و تحول را پشت سر گذاشته است. دموکراسی در دوران

انباشت اولیه با آنچه در دوران رقابت آزاد شکل گرفت، تفاوت داشت و هردو غیر از آن چیزی هستند که امروزه در دوران انحصارات وجود دارد. دموکراسی صنفی دوران انتقال به سرمایه داری، دموکراسی متکی بر حق رای محدود دوران رقابت آزاد، و پارلمانتاریزم مدرن، همگی صرفاً مراحلی از رشد دموکراسی بورژوازی را نشانه می زنند، اگر چه تفاوت دارند.

شرایط متفاوت مبارزه طبقاتی (وتناسب قوای ناشی از آن) نیز در شکل و محتوای دموکراسی تاثیر خود را دارد. دموکراسی بورژوازی در دوران مبارزات مترقی این طبقه علیه اشرافیت و فنودالیزم، بوضوح با دموکراسی در دوران کار شکنی ارتجاعی اش علیه رسالت تاریخی طبقه کارگر فرق دارد. و نحوه برخورد پرولتاریا به آن نیز طبعاً متفاوت خواهد بود.

به هنگام بررسی وضعیت دموکراسی در یک کشور مشخص، پس باید به بازمانده‌های ادوار گذشته و به مراحل مشخص رشد معاصر آن نیز توجه داشت. هیچ چیز تخیلی تر از این نیست که بخواهیم در جامعه‌ای مشخص و با داده های تاریخی و طبقاتی مشخص، خود را به امر تحقق " الگوی مطلوب " دموکراسی که صرفاً یک محصول ایده‌نالیزه^۶ شده^۶ شرایط مشخص دیگر است، سرگرم کنیم. از اینگونه‌اند برنامه های روشنفکران دو جناح چپ و راست لیبرالیزم ایرانی که " پیاده کردن " مدل دموکراسی بعد از جنگ جهانی دوم اروپائی در ایران فعلی را به آرزو تبدیل کرده‌اند. همین ها هستند که از پرولتاریای ایران صبر و انتظار برای تحقق این مرحله تخیلی را طلب می کنند. آن وارثین قلبی مارکس که همین تخیل را به مرحله‌ای " اجتناب ناپذیر " در راه آماده شدن شرایط سوسیالیزم تبدیل می کنند، فقط نشان می دهند چه پیوند نزدیکی با لیبرالیزم دارند.

دموکراسی بورژوازی در ایران محصول پراتیک اجتماعی طبقه مشخص واز لحاظ تاریخی متعینی است که حتی با میل واراده طبقه کارگر نیز به الگوی از پیش داده شده^۶ لیبرالیزم تبدیل نخواهد شد. عملی نبودن رویاهای لیبرالیزم نه ضرورت فراتر زرفتن پرولتاریا از محدوده دموکراسی بورژوازی که اهمیت تلاش هر چه بیشتر برای دموکراسی سوسیالیستی را برجسته می سازد.

در ایران، امروزه، اشکال متفاوتی از دموکراسی تجربه شده‌است. ترکیبی از بازمانده های دوران کهن و پدیدارهایی از دوران معاصر. در کمتر دوره‌ای از تاریخ ایران، اما، دموکراسی توانسته است اهمیتی پایدار بیابد. باستان شناسان می گویند در تیره‌های اولیه مادرسلار در ایران اشکال مستقیمی از دموکراسی وجود داشته است. قضاوت آسان نیست. در تاریخ مدون و مذكر ایران، اما، همواره استبداد دست بالا را داشته. نطفه های موجود دموکراسی در ایران فعلی نیز نه فقط ضعیف که عقب افتاده اند.

این عقب افتادگی را نمی توان به حساب ناروشنی مردم در باره مفهوم دموکراسی واریز کرد. راه علاج آن نیز " تربیت مردم " برای تمرین دموکراسی نیست. دموکراسی محصول مبارزه طبقاتی است. چنانچه انکشاف طبقات و مبارزه میان شان در مراحل ابتدائی خود درجا بزند، دموکراسی نمی تواند چیزی جز بازتاب این عقب افتادگی باشد.

دموکراسی بورژوازی عقب افتاده است، زیرا بورژوازی عقب افتاده^۶ ایرانی هنوز از استبداد آسیائی و از آخوندیزم علوی جدا نشده و نمی تواند جز بزور اسلحه موجودیت خود را توجیه کند. طبقه ای که از یک طرف خود از باج گیری دولتی و مفتخوری ارضی بیرون آمده واز طرف دیگر نوکری انحصارات امپریالیستی تنها سرنوشت آن بوده، چگونه خواهد توانست جز از طریق آخوند و چاقو کش حکومت کند؟ این بقدری واضح است که بسیاری از لیبرال های ما نیز قبول دارند و بنقد این طبقه را با " توده^۶ وسیع خرده بورژوازی " ، بمثابه نماینده^۶ تاریخی دموکراسی بورژوازی، جایگزین کرده‌اند.

تا چند سال پیش شاید هنوز ممکن بود به کسانی که در امید دموکراسی چشم به خرده بورژوازی ایران بسته بودند، ایراد به سبکفروزی گرفت. پس از تجربه انقلاب اخیر، اما، چه بسا سر

خود رانیز از دست داده باشند. سیاهچال ها و گورستان های رژیم پر از آنهاست که گروه ضربت ارتجاع را حامل دموکراسی تلقی می کردند.

دموکراسی خرده بورژوازی هرگز و در هیچ کشوری نتوانسته است از حدود دموکراسی بورژوازی فراتر رود. از قبل چنانچه خالقی چنین مخلوقی توقع باید داشت. در همین انقلاب اخیر اثبات شد که خرده بورژوازی ایران بخودی خود دارای افق دیدی سخت محدود و واپس گراست. نه فقط ناجی طلب که شیفته^۶ زور است. در آن کشورهایی خرده بورژوازی نتوانسته است نقشی دموکراتیک ایفا کند که سنت دموکراسی صنفی قوی بوده است. اصناف در ایران در کدام دوره از حیات شان نتوانستند به استبداد جز به شکل یک فروشنده به خریدار نگاه کنند؟ به جرات می توان گفت که امروزه در ایران، لایه های فوقانی خرده بورژوازی اگر ارتجاعی تر از بورژوازی نباشند، مرفقی تر نیستند.

دموکراسی کارگری نیز ضعیف است، زیرا، طبقه کارگر، جوان و سازمان نیافته است. زیرا، قبل از آنکه بتواند نیروی خود را در مقابل جامعه بورژوازی به نمایش بگذارد، با استبداد وحشیانه ای روبرو شد که هر آن می توانست پلب های شهر و ده را علیه او بحرکت در آورد. اما، لاقلا استعداد خود را نشان داد. دستگاه استبداد سلطنتی را بزیر کشید و بیش از هر لایه و طبقه دیگر در مقابل دستگاه جدید استبداد آخوندی مقاومت کرد.

" تقویت دموکراسی " در ایران، چیزی که امروز مشتاق فراوان دارد، فقط از طریق تقویت یکی از همین انواع موجود عملی خواهد بود. و تحلیل مشخص وضعیت کنونی جامعه ایران نشان می دهد که تنها چشم انداز واقعی دموکراسی در ایران همانا رشد دموکراسی کارگری و آغاز انقلاب سوسیالیستی است. بورژوازی ایران بنقد توان بالقوه دموکراسی کارگری را تجربه کرده است و به هیچ وجه مایل نیست از استبداد چیزی را طلب کند که خود از طبقه کارگر سلب کرده است. تلاش لیبرالیسم ایرانی برای تقویت دموکراسی بورژوازی اثری جز تقویت توهم نسبت به بورژوازی و در نتیجه تقویت استبداد نخواهد داشت.

فقط کسانی این واقعیات ساده را نمی بینند که مفهوم دموکراسی بطور عام را بخود قبولانده اند. و این، البته، تصادفی نیست. خرده بورژوازی ایران عظیم است و روشنفکران آن بسیار. باور داشتن به وجود جوهر مشترک میان طبقات متخاصم، در واقع، چیزی جز توهم دموکراسی خرده بورژوازی نیست. وضعیت ویژه^۶ این طبقه، جدا کردن دموکراسی از مبارزه طبقاتی را طلب می کند. آرزوی وصل کردن دو طبقه متخاصم از طریق " اصول مشترک " دموکراسی بطور عام، رویائی است که از این جداسازی تخیلی ریشه می گیرد. به صرف وسعت این توهم، اما، تحقق آن ممکن نمی شود.

جدا ساختن نبرد برای دموکراسی از مبارزه طبقاتی، لیبرالیسم را تا بدان حد ناپیما کرده است که حتی پس از تجربه اخیر و آشکار شدن عملکرد همه^۶ طبقات اجتماعی، هنوز کیفیت عالی تر دموکراسی پرولتری را انکار می کند. بورژوازی ایران هنوز پارلمان دموکراتیک را در خواب هم باور ندارد، در حالیکه طبقه کارگر بنقد نظام شورائی را تجربه کرده است. حتی در شرایط فعلی سرکوب خونین و خفقان گسترده، این فقط پرولتاریاست که پرچم مبارزه را برافراشته نگه داشته است. بورژوازی، اما، هنوز به بیعت خود باحکومت مطلقه سوگند می خورد - چه در شکل تاج به سر آن و چه در شکل عمامه به سر. از " جمهوری خواهان " بورژوا بهتر است سخنی نگوییم. کدام شان به استخدام سیا در نیامده و یا به شبه فاشیست های بعث پناه نبرده است؟ وای بحال لیبرالیسمی که بخواهد از حد رویاهای شیرین فراتر رود و چشم امید به چنین جریاناتی بیند.

۲

مارکسیزم و دموکراسی

بحث انگیز بوده است. پاسخ های متفاوتی که به این مساله داده شده، در واقع، مرزبندی های موجود درون طیف سوسیالیستی را نیز منعکس کرده است. چنین پاسخی خود از جوانب اصلی تعیین اینگونه مرزبندی هاست.

باید در وهله^۶ نخست دو موضع نادرست دردو انتهای این طیف را تمیز داد و کنار گذاشت.

یک نظر همواره بر این بوده است که برای رسیدن به سوسیالیزم نخست باید برای دموکراسی مبارزه کرد. این نظر، در واقع، موضع جناح " چپ " دموکراسی بورژوازی است. رفرمیست ها و اپورتونیست های سوسیال دموکرات، سخنگویان عمده این جناح درون طبقه کارگرند.

نظر دیگر ادعا دارد که دموکراسی اساسا بورژوازی است و سوسیالیزم کاری به دموکراسی ندارد. مبلغین این نظر که معمولا طرفدار سرسخت جنبه^۶ " دیکتاتوری " در دیکتاتوری پرولتری هستند، در واقع، نمایندگان آن جناح از خرده بورژوازی اند که سرمایه داری دولتی عالیترین سطح تصور و استبداد استالینیستی مهمترین آرزویش را بیان می کند.

دیدگاه اولی، بویژه در کشورهایی که بورژوازی از موقعیت اقتصادی بالنسبه نیرومندتری برخوردار است، به توهمات پارلمانتاریستی دامن می زند. موضع دومی که بویژه در کشور های عقب افتاده طرفدار فراوان دارد - جایی که برغم رشد سرمایه داری، خرده بورژوازی طبقه ای عمده باشد - پیشوا پرستی را تقویت می کند. بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه داری و بوروکراسی ضدانقلابی حاکم در شوروی واقمار آن عمده ترین منشا مادی این دو دیدگاه در سطح بین المللی اند.

بین این دو افراط، البته، درجات متفاوتی نیز از التقاط وجود دارد - موضعی که هم دموکراسی را از سوسیالیزم جدا می کنند و هم اولی را به دومی مقدم می دانند. مثلا، یکی از آخرین دست آوردهای " نظری " دموکراسی التقاطی که بویژه در میان طیف قبلا استالینیست ایرانی طرفدار فراوان دارد، این است که تا قبل از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، مبارزه برای دموکراسی عمده است، و پس از استقرار، مبارزه برای سوسیالیزم مبارزه برای دموکراسی را تحت الشعاع قرار می دهد. موضع صحیح هرگز التقاطی نیست. هرچند که بکمک مقولات مارکسیستی نیز آرایش شوند، اینگونه مواضع نمی توانند از حد دموکراسی بورژوازی فراتر روند.

دیدگاه مارکسیستی بسیار صریح است. مارکسیزم هرگونه وجه تمایز میان نبرد پرولتاریا برای دموکراسی و نبرد پرولتاریا برای سوسیالیزم را انکار می کند. از موضع منافع تاریخی طبقه کارگر، مبارزه برای دموکراسی، یعنی مبارزه برای دموکراتیزه کردن کل نظام اجتماعی که چیزی جز سوسیالیزم نیست و مبارزه برای سوسیالیزم، یعنی مبارزه برای الغای طبقات اجتماعی و دولت، یعنی تحقق دموکراسی. دموکراتیزه کردن نظام اجتماعی فقط هنگامی میسر است که طبقات و دولت از میان بروند. بنابراین، دموکراسی فقط هنگامی پیگیر است که محتوای سوسیالیستی داشته باشد و سوسیالیزم راستین فقط هنگامی مستقر خواهد شد که نظام اجتماعی دموکراتیزه شده باشد.

هنگامی که گفته می شود دیکتاتوری پرولتاریا دموکراتیک ترین شکل دولت است، دلیل فقط این نیست که دیکتاتوری اکثریت جامعه را بیان می کند، بلکه اینکه با سرنگون کردن دولت بورژوازی و در هم شکستن مقاومت طبقات حاکم، هرگونه مانعی از سر راه مبارزه پرولتاریا برای نیل به سوسیالیزم را بر می دارد. اولی تعریفی است که از حدود ایدئولوژی بورژوازی فراتر زرفته است، در حالیکه دومی مارکسیزم انقلابی را معرفی می کند. مبارزه برای دموکراسی مبارزه ای است برای رسیدن به سوسیالیزم.

و هنگامی که گفته می شود پرولتاریا برای رسیدن به سوسیالیزم به دموکراسی نیاز دارد، نه فقط به این دلیل است که بتواند خود را بمشابه طبقه حاکم سازمان دهد و بر بورژوازی دیکتاتوری

در مارکسیزم مساله رابطه میان دموکراسی و سوسیالیزم همواره

اعمال کند، بلکه به این دلیل که دیکتاتوری پرولتری چنانچه واقعا "دموکراتیک ترین شکل حکومت" نباشد هرگز به سوسیالیسم منتهی نخواهد شد.

بیهوده نبود که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" نوشتند: "نخستین قدم در انقلاب طبقه کارگر همانا ارتقاء پرولتاریا به موقعیت طبقه حاکم و کسب پیروزی در نبرد برای دموکراسی است". برای مارکس و انگلس، انقلاب سوسیالیستی و کسب دموکراسی مفاهیم واحدی را بیان می کردند. تقدم و تاخیر در کار نیست. در مارکسیسم، این دو مقوله یکسان اند.

کسانی که راه حل دیگری را در پیش می گیرند، بناچار باید از مفهوم مجرد دموکراسی حرکت کنند: "دموکراسی یعنی حاکمیت مردم!" اما کدام مردم؟ و این حاکمیت چگونه اعمال می شود؟ اصولاً این "حاکمیت" یعنی چه؟ حاکمیت اقتصادی یا سیاسی؟

یکی از "زرتگی" های ایدئولوژی بورژوازی همواره در این بوده که دموکراسی را فقط شکلی از حکومت سیاسی معرفی کند. یعنی شکلی از عملکرد دولت، اما جدا از جامعه مدنی (و اقتصاد). این برداشت، صرفاً محدودیت موقعیت بورژوازی را آشکار می کند. دموکراسی بورژوازی طبعاً فقط می تواند در حوزه سیاست معنی داشته باشد و هرگز نخواهد توانست دست اندازی به قلمرو مالکیت خصوصی را تحمل کند. یعنی، جز حوزه های سطحی را نمی تواند در بر بگیرد. بدین ترتیب، می توان نابرابری طبقاتی را در حوزه حقوقی-سیاسی ظاهری دموکراتیک بخشید، و سپس بخود قبولاند که مفهوم دموکراسی نیز همین است!

نزد مارکسیسم محتوای طبقاتی دموکراسی همواره مشخص است. دموکراسی نه فقط برای هر چند سال یک بار رای دادن به نحوه تدویم وضع موجود، بلکه برای درهم شکستن نظام طبقاتی.

این طرز برخورد به مساله دموکراسی، در ضمن، از کله مارکس و انگلس بیرون نیامد. مدت‌ها قبل از مارکس، درون جنبش کارگری اروپایی، وجه تمایز میان مفاهیم بورژوازی و پرولتری دموکراسی شکل گرفته بود. مثلاً، برای چارلیست هاء دموکراسی نه فقط شکلی از حکومت که به معنای تحقق "مطالبات مردم" بود. ارنست جونز که با اعتقاد مارکس نماینده جناح چپ این جنبش بود، "دموکراسی واقعی" را به معنای "الغای حکومت طبقاتی" تلقی می کرد.

بسیاری از انقلابیون آن دوران، دموکراسی را جنبشی اجتماعی می دانستند که برای کنترل دولت طبقه حاکم می جنگد. این موضع بنقد دربین انقلابات بورژوازی وجود داشت و توسط خود جریانات درگیر در آن بمثابه جریان چپ و کارگری شناخته می شد. برخلاف جناح لیبرال که دموکراسی را به انتخاب یک پارلمان مقننه خلاصه می کرد، جناح چپ هدف از کنترل مردمی را به حوزه های صرفاً سیاسی محدود نمی دید، بلکه برای کنترل از پائین تمام حوزه های اقتصادی-اجتماعی نیز مبارزه می کرد.

بعبارت دیگر، موضع رادیکال کارگری که در چارچوب خود انقلاب بورژوازی و مدت‌ها قبل از مارکس و انگلس در برخورد به مساله دموکراسی پیدا شده بود، مبارزه برای دموکراسی را به معنای مبارزه برای برداشتن کلیه موانع از سر راه اعمال کنترل توده های وسیع طبقات زحمتکش و تحت انقیاد تلقی می کرد - چه موانع سیاسی (کنترل بر دولت) و چه موانع اقتصادی (کنترل بر اقتصاد) - چه موانع "رسمی" (حقوقی و قانونی) و چه موانع غیر رسمی (قهر طبقاتی و امتیازات اجتماعی).

آغازگاه مارکس، و انگلس کمونیست نیز همین موضع بود - هر چند که آنها موضع "افراطی ترین جناح" این طیف رادیکال را اشغال کردند. (همانطور که در دوره کوتاه و اولیه دموکراتیک شان نیز فرسنگ ها از قهرمان بورژوازی لیبرالیسم - میلز - جلوتر رفتند). آنها، از همان ابتداء دیدگاه کمونیستی در مورد مساله دموکراسی را مبارزه برای کنترل کامل دولت از پائین می دیدند و هرگز این موضع را رها نکردند. مارکسیست های انقلابی نیز همواره از همین موضع دفاع کرده اند.

در بسیاری از نوشته های مارکس و انگلس (وبعدها، لنین، تروتسکی و یا لوکزامبورگ) از مقولات "جنبش سوسیالیستی" و "جنبش دموکراتیک" بصورتی مترادف با یکدیگر استفاده شده است. بعلاوه، به تمایز روشنی میان دو مقوله "دموکراسی" و "لیبرالیسم" برمی خوریم (عباراتی از قبیل "نبرد میان دموکراسی و لیبرالیسم"). آنها، وجه تمایز میان دموکراسی سوسیالیستی و دموکراسی بورژوازی را به اندازه ای مهم می دانستند که اغلب فقط در مورد اولی از واژه "دموکراسی" استفاده می کردند و برای اشاره به دومی عبارت "لیبرالیسم" (و گاهی بقصد تمسخر، "دموکراسی مدرن") را بکار می گرفتند. فراموش نشود که مارکس و انگلس هنگامی که خود را عضو "حزب دموکراسی" (جنبش برای دموکراسی اغلب حزب دموکراسی نامیده می شد) می نامیدند، بوضوح، تضادی میان دموکراسی و سوسیالیسم نمی دیدند. بر خلاف وارثین قلابی آنها که امروز دموکراسی را فقط دموکراسی بورژوازی می دانند، خود مارکس و انگلس دموکراسی را فقط دموکراسی سوسیالیستی می دانستند.

انگلس می نوشت:

"انقلاب فرانسه از آغاز تا انتها جنبشی اجتماعی بود و از آن زمان تا کنون دموکراسی صرفاً سیاسی کاملاً به یک رویای غیر ممکن تبدیل شده است. دموکراسی امروزه کمونیزم است. هر نوع دیگری از دموکراسی فقط در کله اندیشه بافان تئوریک وجود دارد، کسانی که سر خود را با آنچه واقعا هست درد نمی آورند، کسانی که برایشان اصول نه توسط بشر و شرایط که از درون خودشان بیرون می آیند. دموکراسی به اصل پرولتری تبدیل شده است، به اصل توده ها." (فستیوال مل)

و یا مارکس:

"جنبش دموکراتیک در تمام کشورهای متمدن در تحلیل نهائی برای حاکمیت سیاسی پرولتاریا مبارزه می کند." (جنگ داخلی در سویس)

مارکسیسم، براساس چنین موضعی، تحقق دموکراسی (پارزیم دموکراتیک) را مصادف با انحلال دولت در جامعه مدنی، یعنی از میان رفتن جدائی دولت، بمثابه حوزه سیاست، از جامعه مدنی، بمثابه حوزه اقتصاد، تلقی کرده است. (بعبارت ساده تر، در انحلال دولت بمثابه نیروی جدا از جامعه و بالاسر آن).

نزد مارکس و انگلس، گسترش حوزه عملکرد دموکراسی معنائی جز گسترش کنترل بشر بر کل شرایط هستی اجتماعی نداشت. و این، به نظر آنها، مستلزم برداشتن موانعی بود که سازماندهی بورژوازی تولید اجتماعی ایجاد کرده است. بدین ترتیب، تحقق پروژه^۶ سوسیالیسم در عین حال به معنای تحقق پروژه^۶ دموکراسی گرفته می شد. پس از تجربه کمون پاریس (یعنی تجربه اولین حکومت کارگری)، آنها نه فقط این موضع را رها نکردند که هر چه بیشتر بر صحت آن پافشاری داشتند.

پس، برای مارکسیسم، مبارزه برای دموکراسی یعنی مبارزه برای سوسیالیسم. این دو جدائی ناپذیرند - دو روی یک سکه واحد. بنابراین، مبارزه برای دموکراسی به مبارزه برای حقوق دموکراتیک خلاصه نمی شود. کسب حقوق دموکراتیک نه هدفی برای خود که طریقه ای است برای پیشبرد مبارزه در راه دموکراتیزه کردن کل نظام اجتماعی، یعنی سرنگونی دولت بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا.

از همین لحاظ بود که لنین تاکید داشت، نخستین قدم در نبرد پرولتاریا برای دموکراسی، افشای محدودیت های دموکراسی بورژوازی و فراتر رفتن از آن است. ما نیز نقطه شروع خود را همین موضع قرار داده ایم. ما، برخلاف همه^۶ روشنفکران بحران زده ای که بحران خصوصی خود را "بحران مارکسیسم" می نامند، ضرورتی برای تغییر این موضع نیافته ایم. کوچکترین گنگی و ناروشنی نیز در آن نمی بینیم.

آنها که منکرند و ادعای کشفیات جدید می کنند، تاکنون پاسخی

به همین مسائل ساده و ابتدائی ندادند. آیا با این موضع موافقت یا مخالفت؟ آیا چیزی بیش از این می گویند یا خیر؟ و آن دسته از مریدان اردوگاه استالینیزم که دموکراسی را صرفاً بمشابه " وسیله‌ای برای سوسیالیزم " می دانند، فقط نشان می دهند که قصد سوسیالیزم در سر ندارند. مگر " وسیله " دیگری نیز برای سوسیالیزم وجود دارد. وسیله گاهی می تواند با وسایل دیگر جایگزین شود و حتی برای مدتی کنار گذاشته شود. دموکراسی و سوسیالیزم، اما، دو پدیدهٔ واحدند. یکی بدون دیگری معنی ندارد.

آن بخش از چپ ایران که امروزه به ناگهان یاد دموکراسی افتاده است و آخرین زحمت‌های لیبرالیزم و رشکسته علیه مارکسیزم و بلشویزم را با ولع خاصی می بلعد، قبل از بحران فعلی نیز استالینیزم و مانوئیلیزم خود را آخرین کلام در مارکسیزم تلقی می کرد. به اعتقاد ما بهتر است کسانی که خود را در مقام قضاوت در باره جنبش کارگری یک قرن اخیر قرار می دهند، نخست روشن کنند که خود در قبال مساله دموکراسی از چه موضعی دفاع می کنند.

۳

دموکراسی بورژوازی

محدودیت دموکراسی بورژوازی، در هر مرحله‌ای از رشد، در صوری بودن آن است. شالودهٔ عینی این دموکراسی در برابری صوری فروشندهٔ نیروی کار و خریدار آن نهفته است. در این مبادله، فروشنده و خریدار کالا با " حقوق مساوی " در برابر یکدیگر قرار می گیرند. یکی می تواند نفروشد و یکی نخرد. این واقعیت که این حقوق مساوی نمی تواند بطور مساوی استفاده شود و در عمل فقط به معنای آزاد گذاشتن سرمایه در استثمار کاراست، نه تنها غریب نیست که جوهر اصلی دموکراسی بورژوازی را تشکیل می دهد. هدف همین است که بواسطه این برابری صوری، نابرابری واقعی پوشیده بماند. همزیستی برده و برده‌دار با مخدري بنام " حقوق مساوی " توجیه می شود.

به همین خاطر، دموکراسی بورژوازی به نظر متناقض می آید. طبقه‌ای که بردگاری اش توسط این " برابری " تداوم می یابد، یعنی پرولتاریا، از این حقوق برخوردار می شود که بردگی خود را بطور قانونی نفی کند. دموکراسی بورژوازی، از طرفی حاکمیت سرمایه‌داران را توجیه می کند، از طرف دیگر، ادعا دارد که قدرت سیاسی را به طبقاتی اعطا کرده است که ذینفع در سرنگونی سرمایه داری اند. این تناقض، اما، توهمی بیش نیست. با کسب اکثریت آرا به نفع سوسیالیزم، سلطه واقعی بورژوازی واژگون نمی شود.

شاید همین دو نکته برای جمع‌بندی موضع مارکسیزم کافی باشد. اما، کاربرد درست آن نیاز به توضیح بیشتر را طلب می کند. همه کسانی که همین دو نکته را قبول دارند، الزاماً نتایج یکسانی نمی گیرند. آنچه مارکسیست‌های انقلابی از این دو نکته می فهمند این است که هم در افشای محدودیت‌های دموکراسی بورژوازی تلاش کنند و هم در استفاده از حقوق ناشی از آن برای سرنگونی کل نظام سرمایه داری. آنچه یک لیبرال می فهمد این است که پس باید برای تعمیق و گسترش دموکراسی بورژوازی تلاش کرد تا تناقض فوق هر چه بیشتر بنفع پرولتاریا تشدید شود. هر دو نکته را باید بیشتر باز کرد: ماهیت واقعی دموکراسی بورژوازی چیست و نحوه برخورد پرولتاریا به آن کدام است؟

صوری بودن آن بدیهی است، زیرا وارد حوزه تولید اجتماعی نمی شود. آزادی برده‌دار در خرید و فروش برده، یعنی آزاد گذاشتن برده‌دار در تقسیم دائمی جامعه به برده و برده‌دار. آزادی انباشت سرمایه برای مشتی انگل به معنای پذیرش فقر زدگی توده‌ها است. چنین عملکردی از دموکراسی چگونه می تواند به دموکراتیزه شدن حیات اجتماعی بینجامد.

بعلاوه، میزان بهره برداری از همین دموکراسی صوری نیز برای طبقه تحت سلطه بناچار محدود است، زیرا، نحوه استفاده از حقوقی که فقط به حوزه سیاست محدود شده‌اند، صرفاً به

امکانات موجود در این حوزه وابسته نیست. هم سرمایه دار و هم کارگر، هر دو حق دارند از آزادی بیان و تشکل برخوردار باشند. هر دو حق دارند که دفتر حزبی باز کنند، چاپخانه بخرند، روزنامه انتشار دهند، طرفدار جمع کنند و حتی قدرت بگیرند. اما، حق داشتن کجا و توانستن کجا! در شرایطی که تمام دستگاه تولید ایدئولوژی در دست بورژوازی است، پرولتاریای انقلابی هنوز پس از دو قرن نتوانسته است حتی واقعیت استثمار را بگوش همه برساند. نابرابری فزایندهٔ اقتصادی، امکان استفاده مساوی از این حقوق مساوی حتی در حوزه سطحی روبنائی را نیز نفی کرده است.

اما، این دموکراسی در همان حوزه سیاست نیز محدود و از دیدگاه پرولتاریا عقیم است. اولاً، غیر مستقیم است. هر چند سال یکبار، چند صد " نماینده " انتخاب می شوند که " حاکمیت مردم " را واقعیت بخشند. این نمایندگان، اما، در تمام دوره نمایندگی غیرقابل کنترل و عزل اند. در دموکراسی بورژوازی، این " نمایندگان مردم " خود به یکی از لایه‌های ممتاز بوروکراسی دولتی تبدیل می شوند.

ثانیاً، از جنبه قدرت سیاسی، دموکراسی بورژوازی طبقات را بصورت " شهروند " های امتیزه شده در می آورد که در مقابل صندوق رأی برابرند، هر چند که یکی کارگر و دیگری سرمایه دار است. بدین ترتیب، بجای مطرح شدن شرایط جمعی افراد بخاطر موقعیت شان در تولید، " مقیم " بودن در یک حوزه جغرافیائی عمدتاً می شود. " نماینده مردم "، در اصل، فقط نماینده یک حوزه است. و این، بیشتر به توهم " وحدت ملی " کمک می کند تا به شکل گیری قدرت سیاسی طبقات تحت سلطه.

ثالثاً، دموکراسی، بمشابه شکل گیری آزاد اندیشه و بیان، اتخاذ دموکراتیک تصمیمات و اجرای جمعی تصمیمات اتخاذ شده، اساساً نمی تواند، در نظامی که کل این پروسه را از جامعه جدا کرده و متکی بر تقسیم اجتماعی کار یدی و فکری است، بیش از حد مشخصی رشد کند. از دیدگاه پرولتاریا، این فرآیند هنگامی دموکراتیک است که بطور دائم تحت کنترل انتخاب کنندگان باشد.

رابعاً، قدرت واقعی سیاسی حتی در دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوازی در پارلمان نیست. در حوزه صرفاً سیاسی نیز قدرت قوه مجریه بمراتب بیشتر است، زیرا اضافه بر نهاد پارلمان بر نهاد های با ثبات تر دولت بورژوازی تکیه دارد. دستگاه عظیم بوروکراتیک دولت بورژوازی حتی پارلمان منتخب را به یک اداره توجیه دستورالعمل های خود تبدیل می کند. بدون واژگون کردن این دستگاه دولتی، پارلمان حتی صد در صد کارگری نیز صرفاً آلت دست خواهد شد.

این مطلب واقعیت دارد که برای کسب همین دموکراسی محدود، بورژوازی خود جنگیده، و بنابراین، مسبب پیشرفت بوده است. اما، پیشرفت برای چه کسی و به نسبت کدام طبقه‌ای؟ نباید فراموش کرد که نبرد بورژوازی علیه اشرافیت و فنودالیزم هدفی جز کسب قدرت سیاسی، و درعین حال، حفظ این قدرت در مقابل طبقات تحت سلطه نداشته است. بورژوازی، در مبارزه علیه فنودالیزم، برای الغای امتیازات فنودالی و برای کسب حقوق دموکراتیک خود تلاش کرد. و برای تضمین پیروزی در این نبرد، به اعطای برخی امتیازات به توده مردم نیز رضایت داد. اما، فقط تا آنجا که نه تنها تصرف قدرت سیاسی را ممکن سازد، بلکه بقای آن را نیز بخطر نیندازد. طبقه ای که خود متکی بر امتیازات اجتماعی است، چگونه خواهد توانست مبارزه علیه حتی امتیازات فنودالی را تا به آخر ادامه دهد؟ نیاز بورژوازی به سرکوب پرولتاریا مبارزه اش علیه استبداد کهن را نیز محدود می کند. برخلاف تصور رایج، حتی یکی از انقلابات " بورژوا دموکراتیک " به رژیم دموکراتیک منتهی نشد.

آن اصول عامی که امروزه دموکراسی بورژوازی ادعای اتکا به آنها را دارد، خود محصول یک دوره طولانی از مبارزه طبقاتی اند. بطور مثال، اگر تاریخچه کل سرسبد این دموکراسی، یعنی پارلمان را بررسی کنیم، خواهیم دید که بر تنها چیزی که اتکا نداشته اصول است.

در انگلستان، بورژوازی به سلطنت مالیات می داد و به دنبال افزایش قدرت اقتصادی خود، سلطنت را وادار به تشکیل پارلمانی کرد که خود در آن در تصمیم گیری درباره مقدار و نحوه استفاده از این مالیات شرکت داشته باشد. هنگامی که این بورژوازی، در آن زمان، به اصول الهی و بشری قسم می خورد، در واقع، هدفی جز سهم شدن در قدرت را نداشت. با توافق همین بورژوازی، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن فقط به کسانی تعلق گرفت که مالک بودند و در نتیجه مالیات می دادند. "انقلاب" ضد سلطنت بورژوازی نیز دقیقا به این دلیل برپا شد که چارلز اول قصد داشت بدون مداخله پارلمان مالیات های جدیدی وضع کند (۴۰-۱۶۲۹). اینجا بود که بورژوازی شورش کرد!

حق رای همگانی و انتخاب حکومت توسط مردم اصل عامی نبود که بورژوازی دموکرات کشف کرده و یا پذیرفته باشد. در کم و بیش همه کشورهای سرمایه داری پیشرفته، تا اوایل قرن حاضر نیز حق رای همگانی برسمیت شناخته نشده بود. در قرن ۱۹ و حتی اوایل ۲۰، ایدئولوگ های بورژوا، منجمله میلز، بصراحت دموکراسی را با سرمایه داری ناسازگار اعلام کردند. در "مهد دموکراسی"، تا سالهای قبل از جنگ جهانی اول، فقط آن بخش از طبقه کارگر که مالک خانه بود، حق رای داشت. در آمریکا، ایتالیا، فرانسه، بلژیک، کانادا، دانمارک و سایر کشورهای سرمایه داری نیز وضع بهتری وجود نداشت.

به جرات می توان گفت که حق رای همگانی بدون مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی مطرح نمی شد و بدون وقوع جنگ های جهانی تحقق نمی یافت. اولین موج اعتصابات عمومی سیاسی در تاریخ جنبش کارگری اروپائی، در دهه اول قرن بیستم، دقیقا برای کسب همین حق برآه افتاد. اما، مبارزات وسیع طبقه کارگر به تنهایی برای کسب این حق کافی نبود. بورژوازی هنگامی رضایت داد که محتاج شرکت توده ها در جبهه ها بود. برای بسیج مردم و تقویت روحیه "وحدت ملی"، اعطای حق رای عمومی لازم بود. (بیسمارک: "پذیرش حق رای عمومی سلاحی بود در مبارزه علیه اتریش و سایر قدرتهای خارجی، سلاحی در مبارزه برای وحدت ملی").

آنچه امروزه بمثابه یک مجموعه از اصول ارائه می شود، در واقع، برآیند تاریخ مشخص مبارزات طبقاتی بورژوازی علیه فنودالیزم و پرولتاریا علیه بورژوازی است. ایجاد طبقه کارگر که قدرت اقتصادی و ثبات اجتماعی آن قابل مقایسه با سایر طبقات تحت سلطه نیست، خود صف بندی و تناسب خاصی از قوای طبقاتی را سبب می شود که دموکراسی نتیجه مستقیم آن است. جامعه پیشرفته سرمایه داری نمی تواند بدون رعایت پاره های حقوق دموکراتیک، نظم عادی بورژوازی را حفظ کند.

لیبرالیزم از دو جهت این واقعیت را مخدوش می سازد. هنگامی که هدف آرایش کردن طبقه بورژواست، چنین وانمود می شود که دموکراسی فعلی حاصل دسترنج خود این طبقه است. و هنگامی که برای تحمیل چپ تلاش می کند، ادعا می شود که دموکراسی موجود به این دلیل عالی است که در واقع به هیچ وجه بورژوازی نیست و تماما بخاطر مبارزات پرولتاریا و سایر توده های پائینی بدست آمده است.

ماهیت فریب اول به اندازه کافی روشن است. اما، دومی بظاهر رادیکال به نظر می رسد. این درست است که پرولتاریا در گسترده ساختن حقوق دموکراتیک عمده ترین سهم را ادا کرده است. اما، فریبکاری لیبرالیزم، و شاید زرنگی آن، دقیقا در همین است که حقوق دموکراتیک کسب شده توسط پرولتاریا را جزئی لاینفک از دموکراسی بورژوازی جا بزند و سپس ماهیت محدود و بورژوازی آن را مخدوش سازد.

این حقوق، چنانچه توسط پرولتاریا در جهت سرنگونی دولت بورژوا بکار گرفته شوند، بوضوح در تضاد با دموکراسی بورژوازی قرار خواهند گرفت. و اگر مورد چنین استفاده ای واقع نشوند، بوضوح توسط دموکراسی بورژوازی جذب و مسخ خواهند شد. در دموکراتیک ترین جوامع، و دارای با سابقه ترین و متشکل ترین طبقه کارگر، تمام حقوق بدست آمده هنوز نتوانسته اند

دموکراسی موجود را قدمی جلو تر از دموکراسی بورژوازی ببرد، زیرا، این نخست مستلزم در هم شکستن دموکراسی بورژوازی است.

بعلاوه، نباید فراموش کرد که کلیه حقوق دموکراتیک موجود فقط بخاطر مبارزات طبقات محروم کسب نشده اند. بورژوازی، در اعطای هر حقوقی، منافع خود را نیز در نظر می گیرد. در شرایط عادی مبارزه طبقاتی، رژیم دموکراتیک کم خرج ترین شکل حفظ حاکمیت بورژوازی است. استبداد عریض و طویل دولتی با سوداگری بی حد و حساب سرمایه سازگار نیست. سرمایه باید بتواند آزادانه و بر اساس قدرت خود از ارزش افزونه اجتماعی سهم خود را دریافت کند. دموکراسی موجود نه صرفا بخاطر مبارزه علیه فنودالیزم ضرورت یافته و نه صرفا به دلیل مبارزات پرولتاریا تحمیل شده است، بلکه بیش از هر چیز برای تنظیم مناسبات درون خود طبقه بورژوا لازم بوده است. از دیدگاه بورژوازی عالیترین نظام اجتماعی آن است که اصل او را تضمین کند: "به هر کسی به اندازه سرمایه اش!"

مزایای نظام پارلمانی برای حراست از منافع سرمایه داری را نباید نادیده گرفت. در سرمایه داری، بخاطر جدائی هر چه بیشتر اقتصاد از سیاست، نیازی به این نیست که بورژوازی شخصا در قدرت ظاهر شود. پارلمان منتخب شکل ایده آل چنین حاکمیتی است. مضافا اینکه، سیستم نمایندگی باعث می شود بورژوازی که طبقه ای ناهمگون و متکی بر رقابت است، به تشکیل بلوک واحد قدرت تشویق شود. و با گسترش حق رای، بورژوازی ناچار خواهد شد برای حفظ و گسترش بلوک قدرت به نیازهای طبقات پائینی نیز توجه کند. این، البته، امر حفظ منافع تاریخی بورژوازی، یعنی حفظ سیادت طبقاتی بر پرولتاریا را تسهیل خواهد کرد.

بورژوازی، تا آنجا به گسترش حقوق دموکراتیک رضایت خواهد داد که سیادتش زیرسؤال نرود. و اگر این حقوق بتوانند توهم مشارکت در قدرت سیاسی را برای توده مردم نیز تشدید کنند، سلطه بورژوازی کمتر مورد حمله قرار خواهد گرفت. همانطور که کار دستمزددگیر واقعیت استثمار را مخفی نگه می دارد، دموکراسی بورژوازی نیز دیکتاتوری بورژوازی را فریبده می سازد. حقوقی که این دیکتاتوری را بخاطریندازند، می توانند اعطا شوند. البته، نه مجانی! برای همین ها نیز تازه باید مبارزه کرد! برای بورژوازی چه بهتر از این که پرولتاریا همین حقوق ناچیز را عزیز نیز بشمارد؟

برای خود بورژوازی، اما، دموکراسی تا آنجائی عزیز است که مبارزه طبقاتی پرولتاریا را در محدوده قانونی پارلمانی و در نتیجه قابل کنترل کانالیزه کند. بمحض آنکه پرولتاریا قدمی از این محدوده فراتر بردارد و یا بخواد در همین محدوده مبارزه ای موثر انجام دهد، بورژوازی حتی تظاهر به دموکراسی را کنار می گذارد. کمتر اعتصاب عمده کارگری بدون مداخله پلیس و دستگیری اعتصاب کنندگان خاتمه یافته است. در مهد دموکراسی دیدیم با معدنچیان و چاپچیان چه کردند. اما، آیا هرگز دیده شده هنگامی که یک بورژوا کارخانه ای را تعطیل می کند و هزاران نفر را بیکار می سازد، کسی او را مستحق مجازات بدانند؟

بدین ترتیب، از دیدگاه منافع تاریخی پرولتاریا، دموکراسی بورژوازی توهمی بیش نیست. هر چند که باید از حقوق دموکراتیک موجود برای پیشبرد مبارزه طبقاتی اش بهره ببرد و برای گسترش این حقوق مبارزه کند. آنجا که بورژوازی از قدرت اقتصادی بیشتری برخوردار است، عاقبت به اعطای برخی حقوق رضایت خواهد داد. در دوران رشد نیروهای مولده، گسترش بازارها و افزایش رفاه عمومی، حتی شاید رعایت این حقوق را نیز ببیند. اما، در دوران رکود و بحران، اگر ضرورت یابد، به فاشیزم نیز متوسل خواهد شد.

واقعیت مسلم این است که با ادامه نظام سرمایه داری، جامعه دموکراتیزه تر نمی شود. نه به این خاطر که دموکراسی بورژوازی دموکراتیک تر نمی شود، بلکه بخاطر هرچه بیشتر قدرتمند شدن دولت و در نتیجه ناچیزتر شدن دموکراسی

بورژوازی بمثابه وسیله‌ای برای اعمال کنترل از پائین. هرچه جامعه سرمایه داری پیشرفته تر و رژیم بورژوازی دموکراتیک تر باشد، ضرورت فراتر رفتن از دموکراسی بورژوازی بیشتر محسوس خواهد بود.

۴

پرولتاریا و دموکراسی بورژوازی

بسیار ساده می توان بحث را به مساله افشای محدودیت های دموکراسی بورژوازی خاتمه داد. مساله اساسی تر، اما، بررسی امکانات موجود در چارچوب این دموکراسی و درک دقیق محدودیت همین امکانات است. روش کلی مارکسیستی همواره روشن بوده:

پرولتاریا، با استفاده از امکانات موجود در چارچوب دموکراسی بورژوازی، برای گسترش حقوق دموکراتیک مبارزه می کند. اما، اولاً، مبارزه را به حوزه سیاست محدود نخواهد کرد، ثانیاً، کسب حقوق دموکراتیک را نه هدفی برای خود که وسیله‌ای برای گسترش مبارزه طبقاتی بمنظور الغای کل نظام طبقاتی تلقی خواهد کرد.

بنابراین، " استفاده از دموکراسی بورژوازی " برای پرولتاریا به معنی استفاده از حقوق برسمیت شناخته شده برای رشد مستقل جنبش انقلابی و سرنگونی دموکراسی بورژوازی است. چنانچه این نکات در نظر گرفته شوند، مساله نحوه برخورد به این دموکراسی، نیز ساده حل خواهد شد.

در تمام جوامعی که نظام سرمایه داری به درجه معینی از رشد رسیده باشد، عاقبت این نحوه برخورد پرولتاریا به دموکراسی شکل خواهد گرفت. دیدیم حتی در ایران که تا قبل از این انقلاب تمام مدعیان رهبری آن حاضر نبودند از حد دموکراسی بورژوازی فراتر بروند، پرولتاریا عیناً همین روش را اتخاذ کرد. بورژوازی نمی تواند از چنین پیش آمدی جلوگیری کند.

ازیک سو، بورژوازی نمی تواند برای همیشه با اعطای حقوق دموکراتیک پرولتاریا مخالفت کند. به همان اندازه‌ای که نقش کلیدی پرولتاریا در تولید اجتماعی روشن می شود، جامعه بورژوازی، حتی اگر شده صرفاً بخاطر ادارهٔ با صرفه تر اقتصاد، باید حقوق پرولتاریا را بیشتر برسمیت بشناسد. گرایش سرمایه به تراکم و تمرکز هر چه بیشتر، به خودی خود، سازمان یافتگی پرولتاریا را نیز افزایش می دهد. در هیچ جامعه‌ای بورژوازی نتوانسته است برای همیشه از برسمیت شناختن پاره‌ای حقوق دموکراتیک خودداری کند.

از سوی دیگر، پرولتاریا برای سازماندهی و آموزش صفوف خود، درتدارک برای سوسیالیسم، به گسترده ترین امکانات دموکراتیک نیاز دارد. پرولتاریا برای آنکه بتواند بمثابه طبقه حاکم حکومت کند، باید نخست بصورت یک طبقه متشکل شده باشد. دموکراسی به تودهٔ وسیع پرولتاریا سازماندهی و سیاست می آموزد. آنچه توده‌های وسیع از طریق یک شرکت فعال در مبارزات قانونی فرا می گیرند، به سختی می تواند با روش های دیگر جایگزین شود.

آزادی بیان و تشکل پیش شرط حیات جنبش کارگری است. هوایی است که این جنبش باید تنفس کند. حتی یک مبارزه ساده پارلمانی می تواند به اتحاد پرولتاریا کمک کند، بخش های بی تفاوت طبقه را به ضرورت مبارزه سیاسی متقاعد سازد و اعتماد به نفس و خوش بینی طبقه را افزایش دهد.

بدین ترتیب، برسمیت شناخته شدن حقوق دموکراتیک طبقه کارگر توسط بورژوازی، در واقع، به معنای برسمیت شناخته شدن مبارزه طبقاتی است. بقول انگلس: آزادی مطبوعات یعنی آزادی مبارزه طبقاتی. برغم اینکه دموکراسی بورژوازی وسیله‌ای است برای توجیه دیکتاتوری بورژوازی، هر گونه حقوق ناشی از آن می تواند برای پیشبرد مبارزه طبقاتی پرولتاریا نیز بکار گرفته شود.

این مبارزه، اما، بر بستر دموکراسی بورژوازی صورت می گیرد و بهمین خاطر می تواند باعث تقویت این توهم شود که گسترش حقوق دموکراتیک پرولتاریا بمثابه نوعی تکامل و تحول در خود دموکراسی بورژوازی است. دموکراسی بورژوازی، البته، با حقوق دموکراتیک واقعا گسترده سازگار نیست. رژیم دموکراتیک بورژوازی، درمقایسه با شکل استبدادی، شرایط سهل تری را برای مبارزه طبقاتی فراهم می سازد. اما، دموکراتیک ترین رژیم بورژوازی در عین حال از گسترش وتعمیق این مبارزه نیز جلوگیری می کند. مضافاً باینکه، هرچه عملکرد دیکتاتوری بورژوازی دموکراتیک تر باشد، توهم نسبت به ماوراء طبقات بودن دولت بیشتر و مقید شدن مبارزه طبقاتی به مجرای تنگ اصلاح طلبانه شدیدتر می شود.

بدین ترتیب، مبارزه پرولتاریا برای حقوق دموکراتیک هرگز نباید از مبارزه علیه محدودیت های دموکراسی بورژوازی جدا شود. اوج این مبارزه، درواقع، با تسخیر قدرت دولتی مصادف است. فراتر رفتن از محدودیت دموکراسی بورژوازی درکنار قدرت دولتی بورژوازی، البته، ممکن نخواهد بود. پس، در چارچوب نظام سرمایه داری نیز مبارزه برای دموکراسی فقط می تواند به معنای مبارزه علیه دولت بورژوازی و برای کنترل هر چه بیشتر این دولت تلقی شود. لبه تیز حمله پرولتاریا باید همواره متوجه قدرت اجرائی دولت باشد.

برخورد مارکس به دموکراسی بورژوازی نیز همین بود. او اعتقاد داشت، هرچه قوه مجریه ضعیف تر باشد، رژیم حاصل دموکراتیک تر خواهد بود. تلاش برای محدود ساختن قوه مجریه و تقویت وزنه سیستم نمایندگی به نفع پرولتاریاست، زیرا شرایط را برای سرنگونی این دولت آماده تر می کند. بنابراین، مبارزه پرولتاریا برای دموکراسی در چارچوب نظام سرمایه داری درواقع مبارزه‌ای است برای دموکراتیزه کردن دولت. یعنی، برای گسترش حقوق دموکراتیک در جامعه مدنی.

نحوه برخورد پرولتاریا به سایر طبقات نیز بواسطه همین روش تعیین می شود. پرولتاریا از اقدامات مشخص هر لایه‌ای که در مبارزه عملی برای دموکراتیزه کردن دولت بورژوازی شرکت کند، پشتیبانی خواهدکرد. آن جناحی از جامعه بورژوازی کمتر ارتجاعی است که دموکراتیک تر عمل کند. ونه آن جناحی که درمردم فریبی " سوسیالیستی " خیره تر است.

دموکراسی بورژوازی را پرولتاریا ایجاد نکرده است. و تحت هیچ شرایطی پرولتاریا نمی تواند به آن پشتیبانی سیاسی بدهد. اما، این نیز اشتباه محض است اگر میان شکل دموکراتیک و استبدادی حاکمیت بورژوازی تفاوتی قائل نشود. رژیم فاشیستی هیتلر و رژیم سوسیال دموکراتیک سوئد امروز هر دو از انواع دیکتاتوری بورژوازی اند. اولی، اما، تمام تشکیلات کارگری را نابود کرد، در صورتیکه دومی متکی بر آنهاست. دومی، البته، توهم نسبت به دموکراسی بورژوازی را افزایش می دهد، در حالیکه اولی راه قانونی مبارزه با این توهم را دشوار می کند.

تا زمانی که سرمایه داری وجود دارد، پرولتاریا نمی تواند صرفاً نظاره‌گر نزاع لایه های متفاوت بورژوازی باشد. این نزاع اجتناب ناپذیر است و طبقه کارگر باید از هر اقدامی که دست استبداد را کوتاه تر می سازد، حمایت کند. ایستادگی در مقابل کسانی که خواهان پایمال کردن حقوق دموکراتیک موجودند و دفاع سرسختانه از همین حقوق از طریق سازمان دادن گسترده ترین اتحاد عمل ممکن، به نفع مبارزه طبقاتی پرولتاریاست. نحوه مداخله پرولتاریا در اینگونه رقابت های درونی بورژوازی متکی بر تاکتیک بالاست.

هر دولتی مدافع منافع تاریخی یک طبقه خاص اجتماعی است و در نتیجه جوهر اصلی دولت را دیکتاتوری طبقاتی تشکیل می دهد. اما، نحوه عملکرد این دیکتاتوری برآیند تناسب قوای طبقاتی است. دیکتاتوری بورژوازی فقط هنگامی حقوق دموکراتیک طبقات تحت سلطه را برسمیت می شناسد که تناسب موجود قوای طبقاتی اجازه به عملکرد خودکامه ندهد. بدین ترتیب، میزان حقوق دموکراتیک موجود برای پرولتاریا بستگی مستقیم به میزان سازمان یافتگی و تحرک او دارد.

شکل‌گیری ایده‌لنینی حزب

اقتباس : فرشته‌ستار

آنتوان آرتوس

این استراتژی خودبتدریج سیستم‌تیزه‌شد، حتی‌تلاش - های اولین‌کنگره‌های بین‌الملل کمونیستی نیز معسرف نخستین گام‌های مهم‌در این راه‌ونه‌خاتمه‌آن بودند. تاریخ تئوری لنینی حزب را نیز با یدرهمین راستا در نظر گرفت. این تئوری چیزی جز یک جنبه‌از این تدارک استراتژیک نیست.

سیر حوادث تاریخی مبین این نظریه است. تشکیل حزب سوسیال دموکراتیک روسیه، اولین انشعاب میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها و انتشار جزوه "چه‌باید کرد" لنین، همگی در ارتباط با تاکیدها و انقلابیون آن دوران بر ضرورت شرکت پرولتاریا در مبارزات سیاسی، ضرورت استقلال آن از بورژوازی و ضرورت سازماندهی حزبی این مبارزات معنی می‌یابند. انقلاب ۱۹۰۵ و بویژه انقلاب ۱۹۱۷ به شکلی واقعا جدیدنه تنها ماله تصرف قدرت بلکه ماله رابطه بین حزب و شکل جدید سازماندهی طبقه، یعنی شوراها را مطرح کرد. ولی تمام مسائل مطروحه در همان جاپایان نگرفتند. مشکلات و مسائل عمیقا جدید ساختمان دولت جوان کارگری در روسیه پرسش‌های تازه‌ای را در باره رابطه حزب و طبقه به میان کشید. مسائلی مانند جدل با جریانات چپ افراطی که معتقد بودند با وجود شوراها حزب غیر ضروری می‌شود، یا نحوه برخورد به احزاب فرمیست کارگری، و یا ماله جنبه واحد کارگری و وحدت اتحادیه‌های کارگری مسائلی جدید بودند.

بنابراین، در بررسی این تاریخ که در عین حال تاریخ شکل‌گیری تئوری لنینی حزب سیزهست، بزرگترین اشتباه‌ها این خواهد بود که فقط برخی لحظات و یا برخی متون خاص آن (مثلا، جزوه چه‌باید کرد) را مجزا و برجسته کنیم و بحث ایدئولوژیک در باب ماهیت "لنینیسم" را بر آن متکی سازیم. این روش به عملکرد و تجربه واقعی بی توجه است و درک نمی‌کنند که تئوری خودبتدریج تکامل می‌یابد. باید به این تاریخ واقعی بازگردیم.

ضرورت حزب کارگری

از "چه‌باید کرد" آغا زکنیم که گرچه لنین خود با رها به محدودیت‌های این جزوه اشاره کرده است، اغلب به مثابه اثر پایه‌ای در تئوری لنینی حزب معرفی می‌شود. خود لنین اما با دآوری می‌کنند که در زمان نگارش این جزوه (دوره بلافاصله قبل و بلافاصله بعد از کنگره دوم حزب کارگری سوسیال دموکراتیک روسیه) او "برای مقابله با اکونومیست‌ها، ترکه را در جهت مخالف بسیار خرم کرده است".

لنین در سال ۱۹۰۷، در مقدمه چاپ جدید این اثر، نوشت: "اشتباه عمده کسانی که امروزه علیه چه‌باید کرد جدل می‌کنند در اینست که این اثر را از وضعیت سیاسی تاریخی

لنین، پدراستالینیزم و گولگ‌هاست! ایدئولوژی مسلط، امروزه، دست‌از تکرار این ایده بر نمی‌دارد. ایده‌های که بهر حال تازه هم نیست. مارکس تا حدی از این انتقاد معاف شده است، زیرا مسوولیت او را فقط در عرصه "تئوری" می‌دانند. اما، لنین کسی است که بازاریاسی انقلاب را ایجاد کرد. او با لهاست که مورد حملات بی پایان قرار دارد.

برخی می‌پندارند که دستکم می‌توان منشأ انحسراف استالین را در تئوری لنینی حزب جستجو کرد. و این نظریه‌ها به ایدئولوگ‌های وابسته به سوسیال دموکراسی و مدافعین "دنیای آزاد" محدود نمی‌شود. بسیاری از جریانات مدعی سوسیالیسم درون جنبش کارگری نیز همین مساله را طرح می‌کنند.

لازم است ایده لنینی حزب را آنطور که واقعا توسط خود او شکل گرفت و آنطور که واقعا در عملکرد حزب بلشویک تجسم یافت، بررسی کنیم و نادرست بودن این برداشت‌ها را نشان دهیم.

برای لنین، ماله حزب فقط در رابطه با مسائله‌ای وسیعتر معنی می‌یافت: ماله تدارک و تحقق انقلاب روسیه و گسترش مبارزات انقلابی در اوائل قرن بیستم در اروپا بر اساس استراتژی کسب قدرت دولتی توسط پرولتاریا. این مساله، البته، بطور تصادفی مطرح نشد، بلکه خود نتیجه تحولات تاریخی بود. خود انقلاب روسیه، به مثابه اولین انقلاب پرولتری، نشان داد که بخاطر تکامل وجه تولیدی سرمایه‌داری و تشدید تنگناهای درونی آن، عصر جدیدی در مبارزات طبقه کارگر کشایش یافته است. لنین - همانطور که تروتسکی، لوکزا میورک و بسیاری دیگر - در مقابل مسائلی قرار گرفت که برای مارکس و انگلس به سختی می‌توانست مطرح باشد. این مسائل فقط در دوره بین‌الملل دوم (آنهم در آغاز آن) ملموس شده بودند: ابزاری که طبقه کارگر با یدر برای تسخیر قدرت بسازد، چیست؟ این مسائل نه حاصل مغزیک نابغه، بلکه نتیجه تجربیات مبارزه طبقه‌ای در یک دوره کامل تاریخی و مباحثات و مشاجرات مطروحه در جنبش کارگری در آغاز این قرن بودند.

* این نوشته بر اساس ترجمه‌ای "آزاد" از مقاله‌ای به زبان فرانسوی تحت همین عنوان در نشریه کربتیک کمونیست (نماره ۴۵، ژانویه ۱۹۸۴) به قلم آنتوان آرتوس تهیه شده است. از آنجا که برخی از جزئیات بحث‌های متن اصلی می‌توانست برای خواننده ایرانی نا روشن باشد، تلخیص آن ضرورت یافت. در ایده اصلی مقاله، اما، تغییری صورت نگرفته است. با این وجود، مسوولیت نهایی بحث‌های مقاله به عهده مترجم است، زیرا امکان دارد بخاطر تلخیص تغییراتی نیز صورت گرفته باشد.

تعیین کننده‌ای که در آن تولیدیافت، جدا کرده اند... چه باید کرد مبین تاکتیک‌های ایسکرا و سیاست تشکیلاتی آن در سالهای ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲ است... قضاوت درباره این جزوه بدون شناخت و بدون درک اهمیت مبارزه ایسکرا علیه اکتونومیزم غالب در آن دوران صرفاً یک بحث پادرواست" (۱).

ایسکرا (اخگر) نشریه‌ای بود که در تبعید توسط سوسیال دموکرات‌هایی از قبیل پلخانف و لنین و برای مبارزه علیه "پوپولیزم" (خلق‌گرایی) و "اکتومیزم" (اقتصادگرایی) و برای ایجاد یک حزب سوسیال دموکرات در روسیه بنیاد نهاده شد. در نیمه دوم قرن نوزدهم، پوپولیزم در روسیه رشد چشمگیری کرده بود. پوپولیت‌ها با تاکید بر وزن دهقانان و بقای ساختارهای کمونی در روستاها اعتقاد داشتند که "بشرآینده در روسیه موزیک است، همانطور که در فرانسه کارگزار است". این جریان‌ها که خود را سوسیالیست می‌دانستند به نوشته‌هایی نیز استناد می‌کردند. مارکس و انگلس در پیش‌درآمد چاپ روسی بنیادیه کمونیست (۱۸۸۲) در واقع نوشته بودند: "اگر انقلاب روسیه آغازگر انقلاب پرولتری در غرب شود، بطوری که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، مالکیت کمونی موجود در روسیه می‌توانست در خدمت یک تکامل کمونیستی قرار گیرد" (۲).

یکی از اولین کارهای لنین، به دنبال پلخانف، نشان دادن این واقعیت بود که رشد سرمایه‌داری در روسیه بسا انحلال کمون‌های دهقانی این فرضیه را بی‌اعتبار ساخته و طبقه کارگر را به تنها طبقه تا به آخر انقلابی تبدیل کرده است.

رشد فاسد رگسیخته صنایع در روسیه، سرعت اولیسن اعتمادات کارگری حول خواست‌های اقتصادی را به دنبال می‌آورد. در این دوره، درون جنبش جوان سوسیال دموکراتیک، "اکتومیزم" شکل می‌گیرد: رد ضرورت درگیری پرولتاریا در مبارزه سیاسی علیه رژیم تزار. اهداف آن نیز روشن بود: "پیشنها دا یک حزب مستقل کارگری چیزی نیست جز یکی از اثرات واردات اهداف بیگانگان به کشور ما... برای یک مارکسیست روس تنها یک وظیفه وجود دارد: شرکت در مبارزه اقتصادی پرولتاریا و سهم‌شدن در فعالیت‌های اپوزیسیون لیبرال" (۳).

بدین ترتیب، برای لنین - و نیز برای پلخانف - ضرورت ایجاد یک حزب مستقل کارگری از یک تصمیم استراتژیک اولیه ناشی می‌شود: نقش مرکزی پرولتاریا در انقلاب آتشی روسیه و ضرورت ایجاد یک ابزار مستقل برای رهبری مبارزه سیاسی آن. این تصمیم برای لنین همواره یک اصل تغییرناپذیر باقی می‌ماند. پلخانف و منشویک‌ها، اما، از این اصل منحرف می‌شوند.

چه باید کرد؟

چه باید کرد معرف این مبارزه است. قبل از هر چیزی بر ضرورت مبارزه سیاسی پرولتاریا تاکید می‌کند. یکی از اولین دستاوردهای لنین و اولین برش‌های او با ایدئولوژی حاکم بر بین الملل دوم نیز در همین نکته نهفته است. رهبران بین الملل دوم - حتی آنهايي که مخالف "پورتونیزم" تئو-

ریزه شده برنشتین و "وزارت‌گرایی" فرانسوی ("میلراندیزم") بودند - به نحو روزافزونی تمایل به کاهش مبارزه سیاسی سوسیال دموکراسی به مبارزات پارلمانی پیدا می‌کردند تحت خفقان تزاری چنین فضایی اساساً نمی‌توانست وجود داشته باشد. مبارزه سیاسی سوسیال دموکراسی فقط می‌توانست بمثابه مبارزه در تمام عرصه‌های اجتماعی و برای بسیج سیاسی توده‌ها علیه استبداد دوبرای سرنگونی آن معنی یابد.

لنین منکر اعتقاد اکتونومیست‌ها به مبارزه سیاسی نبود. اما، برداشت آنها از مبارزه سیاسی نادرست، "تقلیل دهنده" و "اتحادیه‌گرا"، یعنی رفرمیست بود. آنها مبارزه سیاسی را نوعی تداوم مبارزه اقتصادی تلقی می‌کردند و به تسلاش برای رفرم‌های قانونی و اداری به منظور بهبود شرایط کار تقلیل می‌دادند. در حالی که این فقط یک جنبه از ماله است چرا که طبقه کارگر با بدراس مبارزه علیه استبداد و علیه هر گونه ستم قرار گیرد. به همین دلیل است که، آگاهی سوسیالیستی (آگاهی انقلابی) طبقه کارگر فقط می‌تواند محصول یک مبارزه هم‌جانیه باشد: "آگاهی سیاسی طبقه کارگر فقط می‌تواند از خارج، یعنی از خارج مبارزات اقتصادی، از خارج محدود روابط بین کارگر و کارفرما وارد شود... آگاهی طبقه کارگر از موقعیت خود بی‌طور جدائی ناپذیری به آگاهی دقیق از روابط متقابل تمام طبقات جامعه معا صریحتی دارد، نه فقط یک آگاهی تئوریک... بلکه بیشتر، آگاهی متکی بر تجربه زندگی سیاسی" (۴).

در نتیجه، وظیفه ویژه سوسیال دموکراسی درگیری در "مبارزات سیاسی افشاگرانه در تمام حوزه‌ها" است. مبارزاتی که "شرط لازم و اساسی برای فراگیری فعالیت انقلابی توسط توده‌ها" را تشکیل می‌دهند.

با یاد ما آثاره کرد که چه باید کرد لنین در ضمن تحت تأثیر عدم وجود تجربه مبارزه سیاسی توده‌ای طبقه کارگر روسیه نیز قرار دارد. تمرکز لنین بر جدل علیه اکتونومیست‌ها که به مبارزات اصلاح طلبانه اکتفاء می‌کردند، باعث می‌شود که خود تمویری یک جانبدار مبارزات خودانگیخته کارگران ارائه کند. او می‌نویسد: "جنبش خودانگیخته طبقه کارگر در خودی خود حری جز اتحادیه‌گرایی نمی‌آفریند. سیاست اتحادیه‌داری طبقه کارگر بر دینا جبری بیش از سیاست بورژوازی طبقه کارگر نیست". وی با رهم‌ها خم کردن ترک در جهت مخالف، در سال ۱۹۰۵ بدون هرگونه تردیدی می‌نویسد: "طبقه کارگر بطور غیرری سوسیال دموکرات است، بطور خودانگیخته. و یک فعالیت دهنده سوسیال دموکراتیک نتوانست است در تبدیل این خودانگیختگی به آگاهی چندانگیزی کند" (۵). تمام نبرد انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب ۱۹۱۷ نشان می‌دهد که او خوب درک می‌کرد که چگونه برای به پیش راندن طبقه و حزبش به همین خودانگیختگی اتکاء کند.

بلشویک‌ها و منشویک‌ها

کنگره دوم سوسیال دموکرات‌های روسیه تا حدی هدا نشعباب بلشویک‌ها و منشویک‌ها بود. جدال بر سر مالد اول اساساً مد حزب در رابطه با کیفیت اعفاء صورت می‌گیرد. به عقیده لنین نردی می‌تواند عضو حزب تلقی شود که "در یکی از سازمان‌های

حزبی سخما درگیر باشد". برای مارتف و منشویک ها، اما، کافی بود که ماده "همکاری مرتب تحت هدایت یکی از سازمان - نهی حزبی" باشد. بدین ترتیب، منشویک ها محدوده های گسترده تری برای حزب را در نظر داشتند. این اختلاف مستقیما بدیک ساله مورد بحث مربوط می شد: هدف لنین ایجاد حزبی متشکل از "انقلابیون حرفه ای" بود که بتوانند خود را با شرایط مبارزه مخفی علیه تزاریزم منطبق کنند و در مبارزه سیاسی بزار قابلی باشد.

اما، اختلاف از اینها عمیق تر بود. خود لنین در ۱۹۰۴ توضیح می دهد: "نمی توان حزب را که پیشگام طبقه است با تمام طبقه ایجاد کرد. اکسلرود، هنگامی که می گوید "ما، طبقا، قبل از هر چیز، سازمان عناصر فعال تر حزب، یعنی یک سازمان انقلابی را ایجاد خواهیم کرد، اما این حزب طبقه است و باید همسایر با شیم آنها را که از لحاظ عقیدتی به این حزب نعلق دارند، هر چند که در وهله اول چندان فعال نباشند، خارج از حزب قرار ندهیم"، دقیقاً دچار همین اغتشاش می شود (اغتشاشی که وجه مشخصه همه اپورتونیست های اگونومیست ماست) (۶).

به محض آنکه شرایط اجازت داد، لنین خود ضرورت این درجه از سختگیری در نظام سازماندهی حزبی تکمیل شده بواسطه شرایط مبارزه مخفی را زیر سوال برد. اما او هرگز تا زیر فوق بین حزب و طبقه را مخدوش نکرد. نزاد او، گنجی بر سر تفاوت حزب و طبقه سر منشاء اپورتونیسم تلقی می شد، زیرا تحت نظام سرمایه داری و در شرایط عادی، طبقه کارگر "نمی تواند به همان درجه آگاهی و فعالیت پیشگام خود و حزب سوسیال دموکراتیک خود عمل کند" (۷).

در واقع، اینجا ما با مساله برش از آلکوی احزاب سوسیال دموکرات اروپایی مواجهیم. این برش می توانست محصول ساده یک تعمیم تنوریک زودرس حاصل شرایط خاص روسیه به نظر برسد. اما، در حقیقت حتی از لحاظ تجربی نیز مساله مطروحه چیز دیگری بود: مساله چگونگی ایجاد یک حزب طراز نوین منطبق با دوران جدیدی که در شرف گشایش بود. بقول لوکاخ، دوران "فعالیت انقلاب".

این عزم آهنگین برای ایجاد بازار متمرکز مبارزه سیاسی پرولتاریا که منجر به برش فوق شد، بزودی بواسطه پیدایش اختلافات دیگر و شتر گشت. به نظر لنین و اکثریت منشویک ها انقلاب آتی روسیه یک انقلاب صرفا بورژوازی بود. اما، با دو ارزیابی کاملاً متفاوت. لنین معتقد بود که بورژوازی لیبرال روسیه قادر به رهبری مبارزه علیه تزاریزم نیست و وظایف این انقلاب باید توسط اتحاد کارگران و دهقانان انجام پذیرد. ناکید لنین بر ضرورت استقلال سیاسی کامل پرولتاریا از بورژوازی لیبرال از همین ارزیابی ناشی می شد. منشویک ها، برعکس، تحت بهانه خصلت بورژوازی انقلاب هر چه بیشتر به دنباله روی از لیبرال ها کشیده می شدند و در نتیجه نیا زبه یک حزب واقعا انقلابی پرولتاریا را هر چه کمتر احساس می کردند.

حزب و شوراها در سال ۱۹۰۵

لنین، همواره ارزش عظیمی برای مبارزه سیاسی و در نتیجه مبارزه حزبی قائل می شد: "دقیق ترین، کامل -

ترین و قطعی ترین بیان مبارزه سیاسی طبقاتی مبارزه احزاب سیاسی است... در چارچوب جامعه بورژوازی، بدون حزب بودن به معنای مخفی نگهداشتن ریاکارانه این واقعیت است که بطور منفعل به حزب استثماری تسلیم شده ایم... استقلال از احزاب یک ایده بورژوازی است، در صورتی که ایده احزاب ایده ای سوسیالیستی است" (۸).

از این جنبه، لنین کاری جز ادامه و سیستماتیزه کردن عقاید مارتف و انگلس و بین الملل دوم انجام نداده است. اعلام اینکه ایده حزب سوسیالیستی است، یک فرمول بی محتوی نیست. بی شک، سازماندهی حزبی به بورژوازی نیز مربوط دارد، اما نه به همان طریقی که به پرولتاریا. کسب قدرت سیاسی برای بورژوازی چیزی جز نتیجه نهایی رشد قدرت اقتصادی و ایدئولوژیک نیست. زیرا این طبقه حتی قبل از کسب قدرت سیاسی به تقدیر چارچوب جامعه که به یک طبقه قدرتمند تبدیل شده بود. و به محض تصرف قدرت سیاسی نیز بورژوازی اساساً از طریق دولتش حکومت می کند. سازماندهی حزبی برای بورژوازی بسیار کمتر حیاتی است تا برای پرولتاریا. پرولتاریا در جامعه بورژوازی، در واقع، از هیچگونه قدرت اجتماعی اقتصادی یا سیاسی برخوردار نیست و این خود است که باید در جدال دائمی با جامعه سرمایه داری اشکال مناسب سازماندهی را ایجاد کند که از طریق آن بتواند خود را به یک طبقه سازماندهی دهد. بدین ترتیب، این تضاد فی نیست که اولیین نمونه های احزاب توده ای، به معنای "مدرن" کلمه، احزاب کارگری هستند.

انقلاب روسیه، برای اولین بار در تاریخ، شکل جدیدی از سازماندهی را نشان داد: شوراها. در انقلاب فرانسویا در دوره کمون پاریس، اشتیاق توده ها به دموکراسی مستقیم بطور بارزی مطرح شد. اما شوراها چیزی بیش از این بودند: ابزاری که بواسطه آن طبقه کارگر می توانست به یک طبقه واحد عمل کرده و تالوده های یک قدرت نوین را بنیاد نهاد.

در انقلاب ۱۹۰۵، بلشویک ها در بسیاری از شوراها وارد شدند و حتی رهبری را در دست گرفتند (مثلاً مسکو). اما، در پروتوکرا، بی اعتمادی بلشویک ها به شوراها آنها را به تقابل با شورا کشانید. یکی از رهبران بلشویک، بوگدانف، اعلام کرد که "شوراها را باید دادا را به پذیرش برنامه بلشویک ها و توارینه کمیته مرکزی کرد تا بتوانند جذب حزب شوند... چنانچه شوراها از پذیرش این مسیر سرباز زنند، بلشویک ها باید آنها را ترک کرده و سیاست شان را افشاء سازند" (۹). این فقط یک واکنش محافظه کارانه نبود، بلکه با مواضع جدی یادکرد لنین نیز تطابق داشت. بر اساس منطق آن جزوه طبقه کارگر باید از حزب تبعیت می کرد. لنین، اما، خود علناً علیه این ایده به مبارزه برخاست و با اعلام حمایت خود از استقلال شوراها از حزب نوشت: "در مبارزه ما ناچاریم با حفظ استقلال سیاسی خود با هم حرکت کنیم. شوراها سازمان های مبارزه هستند و باید به همین صورت باقی بمانند... ما از ترکیبی این چنین گسترده و گوناگون هراس نداریم، بلکه خودخواهان آن هستیم" (۱۰).

جالب اینجاست که لنین در بحث درباره ویژگی شوراها در رابطه با حزب بطور مستقیم به موضعی که درجه با یادکرد در جمع به اتحادیه های کارگری ابراز کرده بود، رجوع می دهد. در آنجا

اوبای این موضع که مبارزه اقتصادی پرولتاریا باید "منحصرا به سوسیال دموکراسی محول شود و فقط زیر پرچم آن انجام گیرد"، مخالفت کرده بود (۱۱). اکنون توضیح می دهیم که در مورد مبارزه سیاسی شوراها نیز موضع مشابهی دارد.

برای درک کامل اهمیت تاریخی شوراها و نحوه‌ای که شوراها تصورات سنتی از اشکال سازماندهی پرولتاریا را کنار زدند، لنین (واکثریت عظیم انقلابیون آن دوره) باید تا سال ۱۹۱۷ صرمی کرد. در انقلاب ۱۹۱۷ ثبات شده برای متشکل شدن پرولتاریا بمثابه یک طبقه و تسخیر قدرت سیاسی، شوراها شکل مناسب سازماندهی هستند. لنین در "دولت و انقلاب"، با تئوریزه کردن منطق دموکراسی شورایی و خصلت جهانی شورا - های کارگری بمثابه ارگانهای پرولتاریا برای کسب قدرت، درس‌های اساسی این تجربه را فرموله کرد. منشویک‌ها که در سال ۱۹۰۵ در برخورد به شوراها در بسیاری از موارد "انعطاف" بیشتری نشان دادند، در ۱۹۱۷، برعکس، به ترمز آن تبدیل شدند، یعنی به ترمزی در مسیر کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر.

سائنترالیزم دموکراتیک

برش میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها اغلب بمثابه نتیجه منطقی روش‌های متفاوت آنها در سازماندهی بیان می شود. اما نباید فراموش کرد که هر دو جریان تحت شرایط مبارزه مخفی به طرق کم‌وبیش یکسانی عمل می کردند: انتخابات و انتخابات. مضافا به اینکه، هر دو این روش را بعنوان یک استثناء و نه یک اصل توضیح می دادند.

انقلاب ۱۹۰۵، به دلیل بسیج توده‌ای کارگران و فراهم شدن امکانات فعالیت سیاسی علنی، شرایط سازماندهی حزبی را شدیداً تغییر داد. واکنش لنین در این شرایط جدید بسیار رادیکال بود. سابقا، بسیاری از منشویک‌ها به لنین ایراد می گرفتند که اوبا تاکید بر سائنترالیزم در واقع خواهان تحمیل قدرت روشنفکران رادیکال بر طبقه کارگر است. و فراموش می کردند که بخاطر شرایط عینی، ترکیب هیچکدام از این دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه چندان کارگری نبود.

به محض آنکه توده‌های کارگری به حرکت درآمدند، لنین پیگیرانه بر ضرورت عضوگیری توده‌ای و نه فقط برای جلب کارگران به حزب، بلکه بعلاوه برای ادغام آنها در بدنه‌های مختلف رهبری، پافشاری می کرد. او همچنین در رابطه با این مسأله به "کمیت‌چی"ها، یعنی مبارزین مخفی کار سال‌های قبل که اکنون واکنشی محافظه‌کارانه نشان می دادند، ایراد می گرفت. در نخستین ماه‌های بعد از انقلاب ۱۹۱۷ نیز لنین دوباره به همین موضع برمی گردد. بعلاوه، در همین دوره است که او قوا عداکار در حزب را عمیقاً تغییر می دهد.

در کنگره بلشویک‌ها در لندن (آوریل ۱۹۰۵)، لنین - قطعنامه‌ای در دفاع از "تقدم کامل اصل انتخابی بودن" را به رای می گذارد. در این کنگره قدرت عظیمی که کمیت‌مركزی در دوره قبل کسب کرده بود، کاهش می یابد و اصل "خودمختاری کمیت‌های حزبی" تصویب می شود. کمیت‌مركزی دیگر نمی‌تواند بدون توافق دوسوم اعضاء کمیت‌های محلی آنها را فرا

بخواند و یا منحل کند. همچنین، نمی‌تواند بدون توافق خود این کمیت‌ها ترکیب اعضاء آنها را تغییر دهد. در کنگره حزب در استکهلم (۱۹۰۶) که هم بلشویک‌ها و هم منشویک‌ها در آن شرکت داشتند، قوا عدا سائنترالیزم دموکراتیک به ابسکالین فرموله شد. از آن به بعد، بلشویک‌ها همواره از این اصول دفاع کردند.

این یادآوری تاریخ برای کسانی که لنینیزم و استالینیزم را یکی می‌دانند، بی‌فایده نخواهد بود. همان‌ها نمی‌توانند توضیح می‌دهند، بهترین برداشت از اصول سائنترالیزم دموکراتیک درجه‌بندی کرد فرموله شده است. اتفاقا در این اثر هیچ سخنی در این باره در میان نیست!

در سال ۱۹۰۶، اصل سائنترالیزم دموکراتیک که از اصول مهم تئوری لنینی سازماندهی است، با تعیین حدود مشخص حزب و طبقه‌چینی تعیین می‌شود: "اصل سائنترالیزم دموکراتیک و خودمختاری سازمان‌های محلی حزبی، دقیقا معسرف آزادی انتقاد، بطور کامل و در همه جا است. تا جاییکه در مسیر وحدت عمل تعیین شده‌اند نگذارند و باعث تخریب وحدت عمل در اجرای تصمیمات اتخاذ شده توسط حزب نشود". (۱۲)

با پیداکید که سائنترالیزم در دنیا زبه تمرکز مبارزه علیه دولت بورژوازی و شیوه سازماندهی خاص حزب ریشه دارد. از اینرو، در کنگره ۱۹۰۳، هم بلشویک‌ها و هم منشویک‌ها خواست خودمختاری برای یونند (سازمان کارگران یهودی) را رد کردند. و به همین دلیل، پشتیبانی بلشویک‌ها از حق تعیین سرنوشت ملیت‌های تحت ستم در کنارتا کیدشان بر ضرورت وحدت همه کارگران در یک حزب متمرکز برای مبارزه علیه دولت تزار صورت می‌گرفت.

آزادی بحث بصورت آزادی گروه بندی درونی برای دفاع از عقاید خود (گرایش یا جناح) درک می‌شد. این جدل‌ها اغلب بصورت علنی نیز در ارگان‌های مختلف حزبی منعکس می‌شد. این سنت در احزاب کمونیست اروپائی در دهه ۱۹۲۰ نیز انعکاس یافت.

مارکس ولنین

بدین ترتیب، در انقلاب روسیه اشکال جدیدی از سائنترالیزم (حزب "لنینی"، شوراها) انکشاف می‌یابند که از سن پیشین جنبش کارگری تحت رهبری بین الملل دوم برش کرده و سراً آغاز تشکیل بین الملل سوم می‌شوند. برای درک دامنه این دگرگونی باید به عقب بازگردیم.

در مورد سائنترالیزم، گاهی لنین را بعنوان یک ادامه دهنده ساده راه مارکس معرفی می‌کنند. اما، او در واقع، معرف تحولات جدیدی است. مارکس و انگلس برای آنکه پیرو لنیناریا بتوانند مبارزه سیاسی پیردا زد و حزب خود را تشکیل دهد، لحظه‌ای از مبارزه علیه طرفداران پرودون و باکونین - غافل نماندند. در طول همین مبارزه است که نظریاتشان در باره حزب طبقه کارگر انکشاف می‌یابد.

در بیانیه کمونیست (۱۸۴۸) آنها برای فرانسه، آلمان... چشم انداز فوری ایجاد احزاب مستقل کارگری را مطرح نکردند و در عوض از سیاست پشتیبانی انتقادی از احزاب

گوناگون و کوچک اپوزیسیون بورژوازی دفاع کردند. به محض شروع انقلاب آلمان در ۱۸۴۸ که بنا به توضیح بیا نیه کمونیست نمی توانست "چیزی جز پیش در آمد فوری یک انقلاب پرولتری" باشد، مارکس به آلمان برمی گردد و درون جنبش دموکراتیک به مبارزه می پردازد. نشریه اش را "روزنامه دمکراسی" می نامد و علیه برخی از دوستانش در اتحادیه کمونیست ها که خواهان سازماندهی فورا مستقل پرولتاریا بودند، موضع می گیرد. تنها در آخرین لحظات قبل از پیروزی ضد انقلاب است که مارکس در راه ایجاد یک حزب مستقل کارگری گام می نهد. ترازنامه انتقادی این تجربه توسط مارکس در خط بیه مشهورش در جلسه کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها (۱۸۵۰) ارائه شد. در همین سخنرانی بود که او همه را به "انقلاب مداوم" فرا می خواند (۱۳).

مارکس و انگلس، اما، هرگز از این جملات بیا نیه کمونیست در باره وظایف و موقعیت کمونیست ها عدول نکردند: "آنها ((کمونیست ها)) یک حزب مجزا در مقابل سایر احزاب کارگری ایجاد نمی کنند. آنها منافع ویژه ای که از کسب پرولتاریا متمایزشان کند، ندارند. آنها اصول ویژه ای که بخواهند بر اساس شان جنبش کارگری را شکل دهند، پیش نمی کشند... بدین ترتیب، کمونیست ها در واقع فقط مضمون ترین جناح احزاب کارگری تمام کشورها هستند... هدف بلاواسطه آنها همانند تمام احزاب کارگری است: تشکیل پرولتاریا بمتابیک طبقه، سرنگونی سلطه بورژوازی، تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا" (۱۴).

اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که در این عبارات بیان ساده حالت نطفه ای جنبش کارگری در آن دوران را ماثله می کنیم. دوره ای که فقط دو حزب کارگری (در انگلستان و آمریکا) شکل گرفته بود. و این دویز کوچکترین شایسته به آنجانبها احزاب سوسیال دموکرات شدند، نداشتند. مارکس و انگلس، در واقع، فقط آن اصول کلی را که همواره در هنگام عمل شان بوده تعریف کرده اند. به عقیده آنها، تشکیل پرو - لتاریا بمتابیک طبقه و ایجاد حزب این طبقه بطور ارگانیک در همان جریان تاریخی ریشه دارند که بتدریج همه فرقه های قبلا موجود را از صحنه بیرون می کند. سازمان های مختلفی که مارکس و انگلس ایجاد کردند، فقط مراحلی و ابزار موقتی در خدمت تحقق این هدف کلی بودند. برای آنها حزب و طبقه یکی می شوند. بنا بر این مساله برای آنها آنقدرها تعیین اشکال سازمانی نیست که نشان دادن بی وقفه این هدف: تشکیل طبقه بصورت حزب.

این بدان معنا نیست که مارکس و انگلس در مورد مبارزات سیاسی و مبارزات مشخص سازمانی بی تفاوت بودند. برعکس، خود تا گردن در اتحادیه کمونیست ها و بعدها در بین الملل اول فرورفته بودند. اما، به همان میزان که درگیر مبارزه ای بی وقفه بر سر ضرورت حزب طبقه کارگر بودند، هرگز یک "تئوری" در باره اشکال سازماندهی حزبی و رابطه حزب و طبقه تدوین نکردند. آنها به طرح چند ایده کلی که محمول مستقیم طرز فکرشان در باره راهی پرولتاریا بود، بسنده کردند. بدین ترتیب، آنها همواره علیه تمام اشکال سازماندهی "انجمن - های سری" که عملکرد فرقه های ماقبل سوسیالیست ها را تجدید تولید می کرد و در مقابل فراشد خود راهی طبقه کارگر قرار می گرفت، مبارزه کردند. بعلاوه، آنها در مقابل با کونین

از یک حداقل تمرکز ضروری برای مبارزه سیاسی دفاع می کردند.

مضمون ترین جناح

تنها خط برش عملی - سازمانی که مارکس در جنبش نوپای کارگری معرفی می کند، عبارت است از ضرورت مبارزه پرولتاریا برای تسخیر قدرت سیاسی و سازمان دادن خود درون حزب (مبارزه علیه طرفداران پرودون و انشعاب از طرفداران با کونین) و ضرورت استقلال این حزب از بورژوازی و دولت بورژوازی (مبارزه علیه طرفداران لاسال). با این وجود، مارکس و انگلس فقط به این بیان استراتژیک اکتفاء نکردند. بر اساس درس های کمون پاریس، مارکس نوشت: "طبقه کارگر نمی تواند تنها حسب دستگاہ دولتی به بکار بستن آن در خدمت خود اکتفاء کند" (۱۵). برای او این درس به اندازه ای مهم بود که در پیشگفتار چاپ ۱۸۷۲ بیا نیه کمونیست نوشت که در این متن فقط به تائید ضرورت تسخیر قدرت سیاسی اکتفاء شده و از این لحاظ قدیمی شده است و باید جذب تعالیم کمون تکمیل شود.

در همین دوره جد با کونین در بین الملل اول بالا می گیرد و به انشعاب منجر می شود. در قطعنامه ای که مارکس و همفکرانش بر اساس مواضع خود نوشتند، به ضرورت تشکیل حزبی و مبارزه برای تسخیر قدرت سیاسی اشاره شده، اما، بدون مراجعه به درس های کمون. این فقدان اشاره به تجربه کمون در تشکیل حزب سوسیال دموکراتیک آلمان نیز به چشم می خورد. کائوتسکی در سال ۱۸۹۲، هنگامی که هنوز نماینده ارتدوکسی مارکسیستی بود، در تفسیری بر برنا مدار فوریت که به چندین زبان ترجمه شد و از نوعی مانیفست جدید به شمار می رفت، نوشت: "تا زمانی که دولت مدرن وجود داشته باشد، مرکز عمل سیاسی پارلمان خواهد بود. (پرولتاریا مبارزه می کند) تا پارلمان دیگریک وسیله ساده سلطه بورژوازی نباشد" (۱۶).

هیچ کس علیه این موضع اعتراض نمی کند. واقعیت این است که اگر چه از کنگره دوم بین الملل دوم (زوریخ، ۱۸۸۳) مساله مبارزه سیاسی در مرکز مباحثات قرار دارد، قطعنامه های نهایی کاری جز تکرار مجدد برداشت های بین الملل اول و بدون کمترین اشاره ای به درس های کمون انجام نمی دهند. در سال ۱۹۱۰، روزالوکزامبورگ در برش از کائوتسکی "سنتریست"، حملات خود را متوجه پارلمان تاریم که ریشه اصلی راست روی این "پاپ مارکسیزم" است نمی کند. فقط در سال ۱۹۱۲ است که یکی از نمایندگان جناح چپ، آنتوان پانه کوک، کائوتسکی را در این زمینه مورد انتقاد قرار می دهد. کائوتسکی به صراحت پاسخ می دهد: "هدف سیاست ما همان است که همیشه بوده: تسخیر قدرت دولتی از طریق کسب اکثریت در پارلمان و ارتقاء پارلمان به مقام رهبری در حکومت. بنا بر این، مساله ما هرگز نابودی دستگاہ دولتی نبوده است" (۱۷).

واضح است که این نحوه تکامل بین الملل دوم را نمی توان صرفا بواسطه "فراموشی" درس های کمون توضیح داد. احزاب کارگری در قرن قبل، حتی آنها که خود را طرفدار تعلیمات مارکس می دانستند، بر اساس پایه های برنامهای مشابهی رشد کرده بودند. اگر مارکس و انگلس مخالف شکاف های درون احزاب کارگری بودند، دلیل این بود که در آن دوره تاریخی از مبارزه، مساله عمده عبارت بود از تشکیل پرولتاریا بمتابیک

طبقه‌ز طریق سازمان‌های طبقاتی و در درجه نخست از طریق احزاب، و نه مبارزه برای تسخیر قدرت.

فعلیت انقلاب

لنینیسم در دوره جدیدی شکل گرفت: دوره "فعلیت انقلاب". اکنون مسأله پرولتاریا نه صرفاً سازماندهی خود یک حزب متما یز بلکه مبارزه برای تسخیر قدرت بود. درس‌هایی که ما رکن از کمون پاریس گرفت و برای آن دوره کاربرد چندانی نداشت، اکنون به مسأله مرکزی تبدیل شده بود. به عبارت دیگر، مفیدی حول استراتژی انقلابی برای تسخیر قدرت در این دوره جدید در تعیین ترکیب جنبش کارگری اساسی می‌گردد.

احزاب بین الملل دوم در مقابله با "تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا" بطور فعال با بورژوازی همکاری می‌کنند، در حالی که این امر در دستور روز قرار گرفته بود. دقیقاً به این دلیل (هما نظر که ما نیفت توضیح می‌دهد) که کمونیست‌ها "منافع ویژه‌ای که از کل پرولتاریا متما یزشان کند، ندارند"، باید اکنون برای انجام وظایف استراتژیک این دوره جدید دست به ایجا احزاب "مجاز در مقابل سایر احزاب کارگری" بزنند.

لنین، البته، بلافاصله این جهت‌گیری را فرموله نکرد. حداقل تا سال ۱۹۱۲ او بلشویک‌ها و منشویک‌ها را بمثابة دو جناح علنی یک حزب واحد تلقی می‌کرد، چیزی شبیه جناح چپ و جناح راست احزاب سوسیال دموکراتیک اروپایی. پس همین دلیل است که نزاد و تلاش برای وحدت مجدد با منشویک‌ها (که در سال ۱۹۰۶ بطور موقت تحقق یافت) یک تاکتیک ساده زیرکانه نبود.

گفته می‌شود که لنین بلافاصله پس از خیانته رهبری احزاب عمده بین الملل دوم در اوت ۱۹۱۴ ضرورت تشکیل یک بین الملل جدید را اعلام کرد. اما، تا قبل از کنفرانس بلشویک‌ها در آوریل ۱۹۱۷ که در آن "تزه‌ای آوریل" علیه "بلشویک‌های قدیمی" به تصویب اکثریت رسید، و تا قبل از طرح پیشنهاد دعوای نام حزب از سوسیال دموکراتیک به کمونیست، نظراً و فقط می‌توانست یک رای کسب کند، رای خودش!

انقلاب روسیه و مبارزات بعدی انقلابی در اروپا مسأله کسب قدرت توسط پرولتاریا را بطور ملموسی مطرح کرد و استخوان بندی جنبش کارگری و اشکال سازمانی طبقه کارگر را بطور عمیقی تغییر داد.

اغلب فراموش می‌شود که در این دوره هنگامی که بلشویک‌ها تئوریزه کردن تجربه خود را آغاز می‌کنند، آنچه بعدها مفهوم لنینی از سازماندهی طبقه کارگر برای تسخیر قدرت نامیده شد، شامل دو عنصر مرتبط است: حزب و شوراهای کارگری. تحت نام قدرت شوراهای کارگری است که انشعاب در احزاب بین الملل دوم و بنیاد بین الملل جدید کمونیستی صورت می‌گیرد. در "دولت و انقلاب"، لنین درس‌های مارکس از کمون پاریس - رشته‌ای که در بین الملل دوم گسسته بود - را احیاء می‌کند. اما، در واقع، بسیار پیشتر می‌رود.

نزد ما رکن، متشکل شدن پرولتاریا بمثابة یک طبقه

"برای خود" و ایجا احزاب طبقه کارگر، دوسوی یک روند واحد تاریخی تلقی می‌شدند. مفهوم حزب و طبقه به صورتی درهم ادغام شده بود. سوسیال دموکراسی آلمان مثال واضح این دیدگاه است: حزب (همراه با جنبش توده‌ای و سندیکا ئی وابسته به آن) نماینده پرولتاریاست.

دیدیم که چگونه لنین در جدل علیه منشویک‌ها بر ضرورت تما یز میان حزب و طبقه تا کید داشت. اما، این فقط یک جنبه از تئوری او را نشان می‌دهد. جنبه دیگر آن این بود که لنین محل اتحاد سیاسی پرولتاریا و متشکل شدن آن بمثابة یک طبقه را شوراهای کارگری می‌دانست و نه حزب. هنگامی که بلشویک‌ها لنینیسم را غالب به عنوان ایده نظام تک حزبی به نمایندگی سیاسی از طرف پرولتاریا ابراه می‌گیرند، فراموش می‌کنند که لنین در واقع از همین ایده بود که برش کرد. خواهیم دید که این مطلب حتی برای بسیاری از بلشویک‌ها در آن زمان (و حتی بعدها) روشن نبود.

قدرت شوراها

تزه‌ای کنگره اول بین الملل کمونیستی (مارس ۱۹۱۹) در باره نقش شوراها (نوشته لنین) اعلام می‌کنند: "جوهر حکومت شورایی این است که تنها شالوده و اساس همیشگی قدرت دولتی، تمام دستگا دولتی را سازمان‌های توده‌ای آن طبقاتی که تحت ستم سرمایه‌داری بوده‌اند، یعنی کارگران و نیمه پرولترها تشکیل می‌دهند... فقط سازماندهی شورایی دولت می‌تواند از هم‌پاشی فوری و انهدام کامل دستگا هکهنه بورژوازی قدرت بوروکراتیک و قضایی که تحت نظام سرمایه‌داری حتی در دموکراتیک ترین جمهوری‌ها حفظ شده و می‌شود را واقعاً عملی سازد... در این راستا، کمون پاریس اولین کامونیزم شورایی دومین گام دوران ساز را برداشته‌اند" (۱۸).

رهبران جنبش کارگری اروپایی نظیر روزالوکزامبورگ و گرامشی نیز به همین نتیجه رسیدند. مسأله بطور مشخص بر سر شناسایی شوراهای کارگری بمثابة ارکان قدرت پرولتاری بود. حتی جریان‌هایی که تمایلی به برش از بین الملل دوم نداشتند، آماده "به حساب آوردن" این اشکال جدید سازماندهی بودند. مثلاً: "کائوتسکی شوراهای کارگران و سربازان را بدیده بسیار مهمی تلقی می‌کرد؛ اما او عملکردشان را ساخت محدود می‌دانست و بمنزله سازماندهی از طبقه تشریح می‌کرد که اگر چه برای بسیج دائمی توده‌های کارگران در محل کار مناسب‌اند، اما به هیچ وجه از کیفیت لازم برای دگرگونی بسه نهادهای دولتی برخوردار نیستند" (۱۹).

نمایندگان سوسیال دموکراسی آتریش، مثل اتوبائر که گاهی بعنوان یک جریان خاص (مارکسیسم تریشی) معرفی می‌شوند، راه سومی را بین لنینیسم و سوسیال دموکراسی در دفاع از ایده‌های کائوتسکی در پیش گرفتند. نزد اینان، شوراهای بمثابة ابزار "دموکراسی اجتماعی" و "دموکراسی اقتصادی" معرفی می‌شدند، در صورتی که قدرت سیاسی همواره در پارلمان جای داشت. این گونه جریان‌ها حتی به رغم انتقاد از گرایش راست بین الملل دوم و حتی گاهی به رغم ایجا سازمان‌های مستقل هرگز به سوی احزاب از لحاظ ریشه‌ای نوین نرفتند. چرا که کماکان به استراتژی کسب قدرت از طریق پارلمان وفادار بودند.

اما، در جنبش نوپای کمونیستی جریاناتی "چپ‌گرا" نیز رشد کردند که در نکات مهمی با سیاست لنینیستی اختلاف داشتند: تحریم شیوه‌ها را انتخابات پارلمانی و اتحادیه‌های کارگری و تاکتیک "تهاجم همه‌جانبه". برخی از این گرایش‌ها شورا‌های کارگری را نه تنها به اشکال اساسی سازمانی برای کسب قدرت بلکه نیز به عنوان تنها شکل سازماندهی طبقه تلقی می‌کردند که تشکلهای سنتی طبقه کارگر از قبیل حزب و سندیکا را زیر سوال برده و مبارزه سیاسی و اقتصادی را در خود ادغام کرده‌اند. اینان توجه نمی‌کردند که دقیقاً به این دلیل که شوراها ارگان‌های کسب قدرت‌اند، تحت نظر سرمایه‌داری جز در دوره‌های بسیج‌های عظیم نمی‌توانند واقعاً وجود داشته باشند. و نیز توجه نمی‌کردند که لااقل تا فرارسیدن دوره‌ی سرخ‌خاست انقلابی، شوراها نمی‌توانند ضرورت وجود احزاب و سندهای یکپارچه را نفی کنند. هرچند که تمام داده‌های مبارزه طبقه‌ای را در هم بریزند و در نتیجه جایگاه این گونه تشکیلات سنتی را تغییر دهند.

جبهه واحد

به دنبال انقلاب روسیه و انفجارات انقلابی در چندین کشور اروپائی، تصویری ساده‌گرایانه از اشکال سازمانی طبقه کارگر شد کرد: از یک طرف، شوراها به امثال ارگان‌های قدرت پرولتاریا، و از طرف دیگر، تجدید سازمان کامل جنبش کارگری به رهبری احزاب کمونیستی که بر روی لاشه سوسیال-دموکراسی ساخته خواهند شد و در ارتباط ارگانیک با سازمانهای توده‌ای طبقه قرار خواهند داشت.

از یک لحاظ الکوی کهنه سوسیال دموکراسی آلمان کناره‌گذاشته نشده بود. بعلاوه، "بین الملل کمونیستی در برودو" پیدایش خودتصوری کرد که می‌تواند الکوی مارکس در بین-الملل اول را تکرار کند. یعنی، کردآوری هم‌زمان‌های سیاسی و هم‌زمان‌های سندیکائی. و بدین ترتیب، تصور می‌کرد که می‌تواند یک رهبری واحد انقلابی برای جنبش کارگری را تضمین کند (۲۰). از این رو بود که کنگره دوم بین‌الملل سوم دست‌بدا ایجاد "شورای موقت سندیکا‌های سرخ" زد.

این چشم‌انداز برای ایده‌پیروزی قریب الوقوع انقلاب در اروپا و نیز سر تصویر خاصی از تجدید سازمان جنبش کارگری متکی بود. مباحثات درون بین‌الملل به سرعت این چشم‌انداز را درست‌تر تصحیح کرد. در این دوره بود که سیاست جبهه واحد در سوسیال کمونیستی تصویب شد.

در واقع، این سیاست تصویر ساده‌قبلی را زیر سوال می‌برد. البته، بدیدین معنی که ضرورت تشکیل احزاب مستقل کمونیستی نفی شود و یا جایگاه و نقش شورا‌های کارگری مورد تردید قرار گیرد. اما، سیاست جبهه واحد وجود احزاب متعدد کارگری و این واقعیت است که احزاب رفرمیست حتی علیرغم رهبری‌های "بورژوازی" در طبقه کارگر ریش‌ساز دارند و از تجلیات آن محسوب می‌شوند. بد عبارت دیگر، کمونیست‌ها تنها حزب پرولتاریا نیستند، بلکه حزب انقلابی این طبقه را تشکیل می‌دهند و این امر را نیز باید به اثبات برسانند و باید در عمل و بواسطه تاکتیک‌های مناسب توده‌ها را به خود جلب کنند.

تعجب آور نیست که رهبری استالینستی که "تئوری" نظام تک‌حزبی را فرموله کرد، هرگز نتواند یک سیاست صحیح جبهه واحد را اتخاذ کند. این امر مستلزم برسمیت شناختن سایر احزاب کارگری است. اتخاذ سیاست جبهه واحد بدین معنی است که تلاش برای اتحاد سیاسی طبقه نمی‌تواند بصورت اتحاد درجا رچوب یک حزب واحد تحقق یابد (همانطور که شوراها نیز همین مطلب را نشان دادند- هرچند در سطحی متفاوت).

تروتسکی در ۱۹۳۲ در این باره می‌نویسد: "اگر در دوره تدارک انقلاب، حزب کمونیست موفق به حذف کامل سایر احزاب از میان صفوف کارگران شده بود و اکثریت عظیم کارگران را از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی تحت برنام خودگردان آورده بود، دیگر هیچ نیازی به شوراها نمی‌بود." اما، اولافا مله‌افا می‌کنند که تجربه تاریخی عکس این را ثابت می‌کند.

درباره ارتباط مساله جبهه واحد و شوراها، تروتسکی می‌نویسد: "همانطور که سندیکاها شکل ابتدائی جبهه واحد در مبارزه اقتصادی هستند، شوراها شکل عالی تری از جبهه واحدند که در دوران مبارزه پرولتاریا برای تسخیر قدرت مطرح می‌شوند" (۲۱).

اگر اتحادیه‌های کارگری شکل اولیای از جبهه واحد-ند، پس ایجاد "سندیکا‌های سرخ" - بطور ارگانیک وابسته به احزاب کمونیست - سیاست درستی نبود. خود کمینترن نیز در عمل این سیاست را تغییر می‌دهد. انشعابات درون اتحادیه‌های کارگری همواره بعنوان نتیجه اجتناب ناپذیر سیاست‌ها و مانورهای بوروکرات‌های رفرمیست معرفی می‌شوند. و مبارزه برای وحدت سندیکائی، همراه با پذیرش دموکراسی درون جنبش کارگری و برسمیت شناختن حقوق جریانات مختلف درون آن، بدیگی از محورهای مهم فعالیت کمونیست‌ها تبدیل می‌گردد.

بنابراین، سیاست جبهه واحد معنای زیر سوال بردن این نظریه است که سازمان‌های توده‌ای باید تحت تسلط حزب باشند. پذیرش این سیاست نشانگر درک این مطلب است که سازمان‌های توده‌ای طبقه کارگر محل وحدت این طبقه‌اند - و در نتیجه، تعدد جریانات مختلف درون این سازمان‌ها باید پذیرفته شود. از این سیاست نتایج دیگری هم‌ناشی می‌شوند: این سازمان‌ها نمی‌توانند بصورت سانترالیست - دموکراتیک عمل کنند - برخلاف حزب که مبارزین را حول یک برنام واحد متشکل می‌کند. و از آنجا که برای سازماندهی کل طبقه علیرغم تمام اختلافات موجود و سطوح متفاوت آگاهی درون آن تلاش می‌کنند، پس باید اشکال انعطاف پذیرتری از تمرکز سازمانی را اتخاذ کنند؛ مثلاً، شکل فدرالیستی که سنتی قدیمی در جنبش سندیکائی است.

وقفه استالینستی

هیچ چیز بیش از این اشتباه نخواهد بود که تصور شود ایده لنینی حزب و، در سطح وسیع‌تری، اشکال سازمانی برای کسب قدرت توسط پرولتاریا، به یک باره و به تنهایی توسط لنین شکل گرفت و به شکلی شیوه‌دار در یک نوشته ارائه شد. ایده لنینی حزب که مثل سایر جوانب استراتژی انقلابی قدم بقدم شکل می‌گیرد می‌تواند در برخی موارد متناقض به

نظر برسد. نباید تلاش کرد که وجود این تناقضات نفی شود، باید بر آنها فائق آمد. مثلاً، تضاد میان سانترالسم و دموکراسی درون حزب، تنش‌های اجتناب‌ناپذیر میان نقش‌ورهاها و حزب، روابط همواره ظریف بین حزب - که بوضوح از سایر بخش‌های طبقه متما یزاست - و بسیج توده‌ای کارگران. این تناقضات در نهایت از خود شرایط مبارزه پرولتاریا در چارچوب نظام سرمایه‌داری ناشی می‌شوند.

از کسانی که ریشه استبداد استالینی را در لنینیسم پیدا می‌کنند، بگذریم، برخی امالنین را لاقلاً حامل ایده "توریته" حزبی و تقویت‌کننده‌گرایشی می‌دانند که خواهان تحت سلطه در آوردن طبقه توسط حزب است. اگر لنینیسم را بنا بر آن مدل از سازماندهی که بخاطر شرایط مبارزه علیه استبداد تزاری تحمیل شده بود، یکسان بگیریم، می‌توان به چنین نتایجی نیز رسید. اما این نتیجه‌گیری تنها با به فراموشی سپردن یک واقعیت تاریخی میسر می‌شود: خودلنین، این مدل را به محض اینکه شرایط اجازه داد، زیر سوال برد.

لنین، به رغم شرایط حساس انقلاب جوان روسیه، هرگز مخترع تئوری نظام تک حزبی نبود (۲۲). بطور مثال، ممنوع کردن گرایش‌ها و جناح‌های درونی در حزب بلشویک در سال ۱۹۲۱ (که امروزه پس از تجربه عملی می‌توان اشتباه ارزیابی کرد) توسط لنین به صراحت بمثابه یک اقدام غیرمعمول و موقتی معرفی می‌شد. همچنین، می‌توان گفت که تحت رهبری زینوویف که نظری کم‌وبیش "بوروکراتیک" در باره حزب داشت، بین الملل کمونیستی شکل سانترالیستی بیش از حد آمرانه‌ای بخود گرفت - بویژه پس از مرگ روزالوکزا میورگ و لیبنخت که از رهبران سایر احزاب عضو کمینترن که بتوانند در مقابل تئوریه و تجربه بلشویک‌ها وزن قابل ملاحظه‌ای را قرار دهند، دیگر کسی باقی نمانده بود.

در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱، بین الملل سوم بر اساس این چشم‌انداز که مبارزات انقلابی می‌توانند در کوتاه مدت به تسخیر قدرت در چندین کشور منتهی شوند، با سرعتی شتابزده تشکیل شد. رهبری بین‌الملل، برای آماده کردن احزاب مهم کمونیست در بسیاری از کشورها، اغلب روش مداخله مستقیم‌وگانه‌خشن را به روش ایجاد تدریجی رهبری‌های لازم ترجیح می‌داد. لنین از معدود کسانی بود که درباره این "روسی کردن" کمینترن احساس نگرانی می‌کرد. او بر علیه روشی که خواهان تحمیل الگوهای سازماندهی مستقیم‌ناشی از تجارب روسیه بر احزاب کمونیست کشورهای دیگر با سنی متفاوت بود، اخطار می‌داد. می‌توان این گونه توضیحات را برای نشان دادن مشکلاتی که بلشویک‌ها در سطح ملی و بین‌المللی با آن مواجه بودند، ادامه دهیم (۲۳). اما، اینها همه اجتناب‌ناپذیر بودند و با آنچه پس از پیروزی استالینیزم بوقوع پیوست، شباهتی ندارند. استالین، برای حفظ و تحمیل سلطه خود نخست می‌باید آنچه را که قبلاً خسته شده بود، نابود می‌کرد. یعنی حزب بلشویک و بین‌الملل کمونیستی را.

گاهی نیز "تئوری" دیگری در مقابل مفهوم لنینیستی سازماندهی پرولتاریا برای تسخیر قدرت قرار داده می‌شود: تئوری روزالوکزا میورگ، یک "تئوری" یافت‌نشده. زیرا که روزاگرچه در طی فعالیتش در سوسیال دموکراسی آلمان در

مقایسه با لنین حساسیت بیشتری نسبت به جریان انحطاط بین‌الملل دوم نشان می‌داد، اما راه مقابله با آن را در اکتاف به خودانگیختگی توده‌ها می‌دید و نه مبارزه برای ایجاد سازمان طراز نوین طبقه کارگر. نقطه ضعف روزا نیز دقیقاً در همین نکته بود که او و یک تئوری سازماندهی پرولتاریا ارائه نداد. این تصادفی نبود که هنگامی که او در برخورد به مسائل اساسی (از قبیل نقش‌ورهاها، برنامه انقلاب سوسیالیستی، و غیره) به بلشویک‌ها نزدیک شد، تلاش خود را وقف ایجاد اولین هسته‌های حزب کمونیست آلمان کرد، بدون آنکه در مورد تمام مسائل سیاسی مربوط به رهبران بلشویک موافق باشد.

این مطلب که از مبارزه علیه لنینیسم بمثابه پوششی ایدئولوژیک برای مبارزه علیه هرگونه چشم‌انداز انقلابی استفاده شود، امر تازه‌ای نیست. استالینیزم با معرفی خود بمثابه تداوم لنینیسم، با تحریف تاریخی بی‌نظیری که هنوز هر روز اثرات مخرب جدیدی از آن را کشف می‌کنیم، خدمت بزرگی برای بورژوازی و سوسیال دموکراسی را انجام داده است. اما باید بپذیریم که برای بسیاری از جریان‌ها انقلاب نیز مراجعه به لنینیسم ایجاد شکل کرده و می‌کند. دقیقاً به دلیل زنده‌گی استالینیزم، تجربه انحطاط اتحاد جماهیر شوروی و عملکرد احزاب استالینیستی، این گونه مباحثات نه تنها اجتناب‌ناپذیر که قابل توجیه‌اند. اگر ما خود را لنینیست می‌نامیم، نه برای ارضاء خود با یک برجسته و نه برای تکرار مجدد عملکرد حزب بلشویک در این یا آن دوره خاص است، بلکه به این دلیل که هنوز می‌توانیم ما را بسیاری از بحث‌های مربوطه در حزب بلشویک و احزاب کمونیست دهه ۱۹۲۰ فراگیریم. و به این دلیل که لنینیسم را بمثابه یک تلاش مهم (بر اساس تجربه انقلاب روسیه و تجربیات بعدی انقلاب آلمان) در مسیر تدوین تدریجی عناصر بنیادی استراتژی تسخیر قدرت توسط پرولتاریا و شکل سازماندهی ضروری برای تحقق این هدف می‌دانیم.

پیروزی استالین این جریان تکاملی را بطرز خشن قطع کرد. تروتسکی و چندتن دیگر تلاش کردند تا همین جریان را ادامه دهند و عمق بخشد: تجزیه و تحلیل اشکال جدید سلطه سرمایه‌داری (فاشیزم)، حفظ و غنای دست‌آوردها^۴ چهار رکنگره اول بین‌الملل کمونیستی در دوره مبارزه علیه فاشیزم، تجربه انقلاب اسپانیا، جبهه خلقی در فرانسه، تجزیه و تحلیل انحطاط دولت کارگری در شوروی، مسائل مطروحه در انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، و غیره. در آن زمان، صدای آنها انعکاس چندانی نیافت.

اما، همیشه قدری شگفت‌انگیز است هنگامی که برخی از جریان‌ها یا افرادی که تازه در این سال‌های اخیر ادعای تدوین چشم‌اندازی انقلابی را دارند تصور می‌کنند که به کشف جدیدی ناآشنا گشته‌اند، در صورتی که در واقع کاری جز تکرار نغمه‌های قدیمی نمی‌کنند. البته، باید درباره همه این نکات در پرتو تجارب گذشته و اخیر همواره بطور جدی به بحث پرداخت. اما، این ما را از گفتن اینکه این موسیقی را قبلاً شنیده‌ایم، باز نمی‌دارد. بطور مثال، "جریان‌ها چپ کمونیسم اروپائی" ادعا می‌کنند که با ایدئولوژی از طراز "نوین ساخت" (آنها با یکسان گرفتن سانترالیزم دموکراتیک با سانترالیزم بوروکراتیک استالینی، اولی را نیز رد می‌کنند). استرا -

تژی "نوبل" آنها اما به‌کنا هم‌گذشتن سیستم پارلمانی و شورا‌های کارگری در یک جریان تدریجی و درازمدت دگرگونی اجتماعی خلاصه می‌شود. آنها درک نمی‌کنند که کاری جز ارائه دوباره مواضع "مارکسیزم تریستی" نکرده‌اند. یعنی، اعتقاد به اینکه راه بلشویک اگرچه ممکن است برای کشور عقب‌افتاده‌ای مثل روسیه مناسب بوده باشد، اما، برای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بی‌فایده است.

در مورد کلمات و عبارات می‌توان کوتاه آمد، اما نه در مورد آن عناصر کلیدی یک چشم‌انداز انقلابی. بهمین خاطر است که ما خود را لنینیست می‌دانیم ●

توضیحات

- (۱) - نقل از "چه باید کرد؟"، چاپ پاریس، Collection Politique au Seuil
- (۲) - "بیانیه حزب کمونیست"، Editions sociales، ص ۱۷.
- (۳) - براساس نقل قول در مقدمه J.J. Marie در منبع (۱).
- (۴) - منبع (۱)، ص ۱۵۱.
- (۵) - "منتخب آثار" به زبان فرانسه، جلد ۱۰، ص ۲۴.
- (۶) - "یک گام به پیش"، دوگام به پس"، مسکو ۱۹۶۶، ص ۷۹.
- (۷) - همانجا، ص ۸۰.
- (۸) - منبع (۵)، جلد ۱۰، ص ۷۵ و ۷۶.
- (۹) - براساس نقل قول در کتاب "لنینیسم در دوران لنین"، نوشته مارسل لیمن، جلد اول، ص ۱۰۰، انتشارات Le Seuil
- (۱۰) - منبع (۵)، جلد ۱۰، ص ۱۲.

بودنی نزدیک او را به شورشیان پیوست. در زمان‌های مختلف شورش‌هایی در اسکوف، اودسا و سایر شهرها گزارش شده است.

کراسین در نهم مارس تلگراف فیزد مینی‌برا اینکه خبرنگار واشنگتن تا می‌را علام کرده است که حکومت شوروی نفس‌های آتش را می‌زند و بنا بر این آمریکا خواهان ایجاد روابط مستحکم با این دولت متزلزل نیست. گزارش‌های مختلف به نقل از محافل با نکی آمریکا توضیح می‌دهند که در شرایط فعلی تجارت با روسیه یک قمار خواهد بود.

خبرنگار نیویورکی "دیلی کرونیکل" در چهارم مارس گزارش داد که محافل تجاری و حزب جمهوریخواه آمریکا روابط تجاری با روسیه را در زمان فعلی یک قمار رازیا می‌کنند. هدف این کارزار دروغ‌پردازان بدون شک نه فقط آمریکا بلکه همچنین نمایندگان ترکیه در لندن و فرانس و در سیلیسیا است.

رفقا این تصویر را ملاحظه کنید. روشن است. اتحادیه‌ها نمی‌توانند در آنجا مطبوعات "آزاد"ند، یعنی ۹۹ درصد بوسیله قدرتمداران مالی که صدها میلیون روپل در اختیار دارند هدایت

(۱۱) - همانجا.

(۱۲) - همانجا، ص ۴۶۶.

(۱۳) - این متن در "کریستیک کمونیست" شماره ۱۷، مارس ۱۹۸۳، منتشر شده است.

(۱۴) - منبع (۲)، ص ۵۳.

(۱۵) - "جنگ داخلی در فرانسه"، Editions Sociales، ص ۵۳.

(۱۶) - براساس نقل قول در مقاله "مفهوم کاتوستکی از پروسه انقلابی از ۱۸۹۱ تا ۱۹۲۲"، نوشته M. L. Salvadori در کتاب "تاریخ مارکسیزم معاصر"، جلد اول، ص ۹۳، انتشارات ۱۰/۱۸.

(۱۷) - همانجا، ص ۱۵۲.

(۱۸) - "چهارکنگره اول بین المللی کمونیستی"، انتشارات Maspero.

(۱۹) - منبع (۱۶)، ص ۱۷۷.

(۲۰) - پیرفرانک، در مقدمه اش بر کتاب "بین الملل سدیکا - های سرخ"، انتشارات Maspero.

(۲۱) - "فاشیزم چگونه پیروز شد"، انتشارات Buchet/Chaste1، ص ۴۹ - ۱۴۸.

(۲۲) - به مقاله دانیل بن سعید در شماره ویژه "کریستیک کمونیست" درباره مارکس، ۱۹۸۳، رجوع شود.

(۲۳) - برای مثال به کتب زیر رجوع شود: "تاریخ حزب بلشویک"، نوشته P. Broué، انتشارات MINUIT، "لنینیسم در دوران لنین"، نوشته مارسل لیمن، انتشارات Le Seuil "تاریخ بین الملل کمونیستی"، نوشته پیرفرانک، انتشارات La Brèche.

می‌شود. کارزار بی‌سطح جهانی در جهت منافع امپریالیزم بر راه انداخته که نیت اصلی آن بی‌اعتبار کردن مذاکره برای توافقات تجاری با بریتانیا است که به ابتکار راکراسین آغاز شده بود. هم چنین قصد دارند مذاکرات بر سر توافقات تجاری بعدی با آمریکا را هم‌انطور که من اعلام کردم در اینجا صورت می‌گیرد و درکنگره نیز به آن اشاره شد تخریب کنند. این نشان می‌دهد که دشمنانی که ما را محاصره کرده‌اند و دیگر قا در به مداخله از طریق جنگ نیستند، اکنون امید به شورش بسته‌اند. وقایع کرونشانت نشانگر ارتباط آنان با بورژوازی بین‌المللی است. به هر حال ما دریا فیتیم که از زاویه عملی آنچه که سرمایه‌داری جهانی بیش از همه چیز از آن وحشت دارد، از سرگیری روابط تجاری است ●

(۱) - زسخرانیا یا لنین درکنگره دهم حزب - جلد ۳۲ مجموعه آثار، ص ۷۰ - ۲۶۷.

(۲) - G.V. Chicherin، کمیسر مورخا رجه به داد زتروستکی (۳۰ - ۱۹۱۸).

(۳) - S.M. Budenny، از فرماندهان نظامی شوروی که در جنگ علیه دنیکین و ورا نکل معروف شده بود.

روزا لوکزامبورگ و مسأله حزب

تروتسکی

مترجم: لانو

روزا هرگز خود را به تئوری صرفا خودا نگیختگی محدود نکرد. برخلاف پارووس که بعدها فالتالیزم (تقدیرگرایی) خود را در باره انقلاب اجتماعیا و قیحترین اپورتونیزم معاوضه کرد. برعکس پارووس، روزا لوکزامبورگ تقلای خود را در جهت آموزش قبلی جناح انقلابی پیشا هنگ پرولتاریا و متحد کردن آن از لحاظ سازمانی تا حد ممکن قرارداد. در لهستان او یک سازمان مستقل جدی ایجاد کرد. بیشترین چیزی که می شود گفت این است که در ارزیابی تاریخی-فلسفی روزا از جنبش کارگری، اهمیت انتخاب تدارکاتی پیشگام در مقایسه با عمل توده ای کسسه در آینده انتظار می رفت، بقدر کافی پیش رفت. و حال آنکه لنین - بدون تسلی دادن خود با معجزه عمل توده ای آینده - بر اساس یک برنامهدقیقا مشخص و بطور دائمی و خستگی ناپذیر پیشگام کارگری را در یک هسته محکم، قانونی یا غیرقانونی، درون سازمان های توده ای ویا بطور زیرزمینی جوش داد.

تئوری خودروبی روزا یک سلاح سودمند علیه آپراتوس منجمد فرمیزم بود. اما، در آنجا که واقعا علیه نظر به لنین مبتنی بر ساختن یک آپراتوس انقلابی به کار گرفته می شد، جنبه های ارتجاعی خود را نیز - بطور مطمئن فقط در جنبه - مکشوف می ساخت. برای خود روزا این مسأله فقط بطور اتفاقی رخ می داد. او از لحاظ انقلابی به اندازه کافی رئالیست بود که عناصر تئوری خودا نگیختگی را به یک متافیزیک کامل تبدیل نکند. خود او، در عمل، همانطور که قبلا گفته شد، این تئوری را در هر قدم به تحلیل می برد. بعد از انقلاب ۱۹۱۸، او کوشش سختی را برای جمع آوری پیشگام پرولتاریا آغاز کرد. علیرغم دست نوشته تئوریک و خیلی ضعیف وی در زندان در باره انقلاب شوروی که هرگز توسط خودش چاپ نشد، کارهای آتی روزا یک نتیجه مطمئن را روشن می سازد: او روز به روز به عقیده لنین راجع به مرز بندی از لحاظ تئوریک بسیار مشخص رهبری آگاه و خودا نگیختگی جنبش در حال نزدیک شدن بود. (مطمئنا همین مسأله نیز موجب بازداشتن وی از چاپ دست نوشته اش علیه سیاست بلشویکی گردید که بعدها بطور بی شرمانه ای مورد استفاده قرار گرفت.)

اجازه دهید دوباره کوشش کنیم تا توجه خود را معطوف به مفایرت بین آکسیون خود بخودی توده و کار هدمند سازمانی در دوره حاضر سازیم. چه ظرفیت عظیمی از قدرت و از خود گذشتگی که توده های زحمتکش سراسر کشورهای متمدن و نیمه متمدن جهان از زمان جنگ جهانی تا کنون نشان داده اند! در تاریخ پیشین بشر هیچ چیز قابل مقایسه با آن نیست. تا این اندازه، در مقابل بی فرهنگان و کله پوک های طرفدار محافظه کاری بورو-کراتیک که صراط مستقیم "پیروزی های از قبل تضمین شده" را توصیه می کردند، حق کاملاً به روزا بود. اما، همین به با داندن آن انرژی بی حد است که پایه های دلسردی و عقبسب-نشینی پرولتاریا و پیشرفت موفقیات آمیز فاشیسم را شکل می دهد. بدون جزئی ترین مبالغه می توان گفت که موقعیت کلی جهان

اکنون در فرانسه و جاهای دیگر کوششها بی درجهت ساختن به اصطلاح یک لوکزامبورگیزم همچون سنگری برای سنتریستها^۱ چپ و بر علیه بلشویک - لنینیستها در حال انجام است. این مسأله می تواند اهمیت قابل توجهی کسب کند و بطور احتمال شاید ضرورت یا بد که در آینده نزدیک نوشته جا معتری در برسد. خورد به لوکزامبورگیزم واقعی و اعلان شده اختصاص داده شود. من مایلیم که در اینجا فقط به سیمای اصلی مسأله بپردازم.

در مقابل تحریف های مسخره و بی شرمانه استالین و بوروکراسی اش با رها از لوکزامبورگ دفاع کرده ایم و در آینده نیز چنین خواهیم کرد. در این کار ما دستخوش هیچ ملاحظه عاطفی نشده بلکه بنا به ضرورت انتقالی ما تریالیزم دیالکتیک عمل می کنیم. دفاع ما از روزا لوکزامبورگ، اما، بلا شرط نیست. جوانب ضعیف آموزشهای وی هم از جنبه تئوریک و هم عملی نشان داده شده اند. SAP و عناصر وابسته به آن (به عنوان مثال به نثریبه روشنفکران بی خرد "فرهنگی پرولتری"، "اسپار-تاکوس" فرانسوی، نشریه دانشجویان سوسیالیست در بلژیک، و گاهی وقتها نیز Action Socialiste بلژیکی رجوع کنید) فقط آن جوانب ضعیف و ناکافی را از تعلیمات روزا لوکزامبورگ بکار می گیرند که برای خودی نیز معنی و مفهوم قطعی ای نداشته اند. (۱) آنها این ضعفها را تعمیم داده و با گزارفیه - گویی به منتها درجه، بر این زمینه تا ساختن یک سیستم حماقانه به پیش می روند. این لغزمانند است که استالینیستها نیز در آخرین جرخش خود - بدون اعتراف ویا فهمیدن آن - در تئوری به کاریکاتوری از بخش منفی لوکزامبورگیزم می رسند، تازه بدون سخن گفتن از سنتریستها و سنتی و سنتریستها چپ در اردوگاه سوسیال دموکراتیک.

حای انکار نیست که روزا لوکزامبورگ با نوری دگی در مقابل سیاست محافظه کارانه "پیروزی تاج گذاری شده" سوسیال دموکراسی آلمان، بویژه بعد از انقلاب ۱۹۰۵، خود - انگیختگی عمل توده ای را به پیش کشید. این تقابل در موضع روزا تا ما یک خصلت انقلابی و پیشرفته داشت. خیلی پیشتر از لنین، روزا لوکزامبورگ خصلت عقب افتاده حزب منجمد و همچنین آپراتوس اتحادیه های کارگری را درک کرد و مبارزه بر علیه آن را آغاز نمود. تا آنجایی که او روی اجتناب ناپذیری تشدید منازعه طبقاتی حساب می کرد، همواره قطعیت ظهور عناصر مستقل توده ای علیه اراده و خط مشی صاحب منصبان جنبش را نیز پیشگویی می نمود. در این طرح های کلی - تاریخی روزا لوکزامبورگ محق بود، زیرا انقلاب ۱۹۱۸ "خودا نگیخته" بود، یعنی این انقلاب بر علیه تمام قیدها و تمام حزم و احتیاط - کاری های صاحب منصبان حزبی و به وسیله خود توده ها به انجام رسید. از طرف دیگر، تمام تاریخ بعدی آلمان به فراوانی نشان داد که خودا نگیختگی جنبش به تنها بی برای موفقیت و پیروزی آن کافی نیست. رژیم هیتلر خود برهان سنگینی است بر علیه نسخه خودا نگیختگی.

بوسیله بحران رهبری پرولتاریا تعیین می‌شود. امروز، جنبش کارگری هنوز گرفتار بقایای عظیم‌نازیا می‌باشد و روش‌های سنتی است. بعد از فداکاری‌ها و ناامیدی‌های بی‌شمار، بخش عمده پرولتاریای اروپا دست کم به درون صدف خود عقب نشسته است. درس قطعی ای که از این تجارب تلخ، آگاهانه و بی‌سایه نیمه‌آگاهانه کسب شده است همانا چنین خوانده می‌شود: یک آکسیون عظیم توده‌ای نیازمند یک رهبری عظیم است. در رابطه با مسائل جاری، کارگران هنوز رای‌شان را به سازمان‌های سنتی می‌دهند. اما فقط رای‌شان و نه اعتمادی‌شان را. از طرف دیگر، بعد از اضمحلال فلاکت‌بار انترناسیونال سوم، بسیار دشوار بتوان اعتماد آن را به یک سازمان انقلابی جدید دیگر جلب کرد. درست در اینجا است که بحران رهبری پرولتاریا خود را نشان می‌دهد. در این شرایط، خواندن یک آوازیک‌نواخت راجع به عمل‌توده‌ای نامعلوم در آینده، بجای انتخاب هدف‌مند کارهای یک انترناسیونال جدید، به معنای پیش بردن یک عمل کاملاً ارتجاعی است و درست در اینجا است که نقش S.A.P در "روند تاریخی" خود را نشان می‌دهد.

این آدم خوب، پل فرولیک (۲) البته می‌تواند حافظه ما را کیستی خود را جهت بند آوردن جزو مدت‌تئوریک بربریزم خود انگیختگی تحت فرمان بخواند. این اقدامات کاملاً حفاظتی ادیبانه بسختی شاگردان مایلز (۳) (نویسنده ارجمند قطعاً ماه‌های صلح و نویسنده نه‌کمتر ارجمند نشریه فرانسوی زبان "بولتن جوانان") اسکار و اسرمنز و بوریس گلدن برگز (۴) را از به پیش بردن نرم‌آوردترین خزعلات خود انگیختگی در صوف خود S.A.P باز خواهد داشت. سیاست عملی شوب (۵) (ماهرانه "نگفتن آنچه که هست"، دل‌داری جاودانی آکسیون توده‌ای در آینده و "پروسه تاریخی" خود انگیخته). نیز هیچ معنا نخواهد

داد مگر یک بهره‌برداری تاکتیکی از روزالوکزامبورگیسم کاملاً تحریف و قصابی شده. و تا جایی که پل فرولیک‌ها موفق نمی‌شوند حمله گسترده‌ای را علیه این تئوری و پراتیک در درون حزب خودشان سازمان دهند، مقالات آنتی- مایلز آنها دارای خصلتی است در جستجوی یک تبرئه‌نامه تئوریک. چنین تبرئه‌نامه‌ای واقعا اولزما نی‌ضرورت خواهد یافت که شخص در یک جرم عمدی سهیم شده باشد.

بحران رهبری پرولتاریا البته نمی‌تواند بواسطه یک فرمول مجرد از میان برداشته شود. این ساله محتاج یک پروسه فوق‌العاده طولانی است، اما نه یک پروسه صرفاً "تاریخی"، یعنی در پیش شرط‌های عینی فعالیت آگاهانه، بلکه زنجیره‌ای از اقدامات ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی به مقصود بهم‌جوش دادن بهترین و آگاه‌ترین عناصر پرولتاریای جهانی تحت یک پرچم بی‌لکه. عناصری که با یدتعداد اعظم دبه‌نفسشان بطور پیوسته تقویت شود و پیوندشان با بخش‌های وسیعتری از پروسه لتاریک‌گسترش و عمق یابد. در یک کلام: بازگرداندن رهبری تاریخی پرولتاریا به‌وی تحت شرایطی جدید، شاق و بسیار دشوار. این آخرین طرفداران اغتشاش آفرین تئوری خود - انگیختگی همانقدر در توسل به روزانان حق اندک بوروکرات‌های فلک‌زده کمیونترن در توسل به لنین. اگر این مسائل فرعی را که خود سیر حوادث کننا رگذاشته، کننا رگذا ریم می‌توانیم با حقانیت کامل کوشش خود را برای انترناسیونال چهارم تحت سه نام (سه-ال) بکار اندازیم، یعنی نه تنها تحت نام لنین، که تحت نام لوکزامبورگ ولیکن تحت

۲۴ ژوئن ۱۹۳۵



توضیحات:

(۱) SAP (حزب کارگران سوسیالیست آلمان) در اکتبر ۱۹۳۱ تشکیل شد. در بهار ۱۹۳۲ در درون اپوزیسیون راست آلمان (KPO) یک شکاف ایجاد گردیده و متعاقباً یک گروه از آن رهبری زا کوب و آلچروارد SAP شد. در آگوست ۱۹۳۳، SAP به همراه ILO با علم کردن بیانیه "چهار"، ضرورت کار برای ایجاد یک انترناسیونال جدید را اعلان کرد. بعدها SAP سریعاً به راست چرخید و به یکی از مخالفان جنبش برای بین‌الملل چهارم تبدیل گردید و در سال ۱۹۳۷ نظریه "جبهه خلق برای آلمان" را پشت نویسی کرد.

(۲) Miles مایلز، رهبریک گرایش کوچک سنتریستی در آلمان که از سال ۱۹۳۱ "گروه شروع جدید" نامیده می‌شد.

(۳) Boris Goldenbergs بوریس گلدن برگز، تحت نام برتراند گیلبرت برای یک روزنامه فرانسوی می‌نوشت. یک پناهنده آلمانی در پاریس و نماینده SAP در خلال مذاکره با ICL در سال ۳۴-۱۹۳۳ بود. بعد از سال ۱۹۳۵ یکی از بنیانگذاران گروه چپ انقلابی در SFIO گردید.

(۴) Jim Schwab (شوب)، هم چنین به نام زا کوب و آلچر یکی از بنیانگذاران حزب کمونیست آلمان بود. در ۱۹۲۹ به اتهام پشتیبانی از اپوزیسیون راست کمونیست KPO از کمینترن طرد شد. در سال ۱۹۳۲ از KPO جدا شده و تا سال ۱۹۳۹ یکی از رهبران SAP (کمیته Emigré) در پاریس بود.

اسپارتاکوس (با گروه سکتاریستی بلژیکی تحت رهبری وریکن اشتباه نشود): یک گروه کوچک سنتریستی در جناح چپ فرانسوی SFIO و حامی SAP.

Action Socialist (با SFIO فرانسوی، نشریه نوبتی به نام همان جریان) نشریه جناح چپ حزب کارگر بلژیک بود.

(۲) Paul Froelich پل فرولیک (۱۹۵۳-۱۸۸۳)، اقلیتی از اپوزیسیون راست آلمان (KPO) را در سال ۱۹۳۲ به درون

انقلاب و ضدانقلاب در ایران

صابرنیکبین

مترجم: مازیار

مقدمه:

می یک دیکتاتوری وحشی بورژوازی راسرنگون سازد. برخاست انقلابی منجر به اشکال متعددی از خودسازماندهی توده‌ها شد. سرنوشت انقلاب بستگی به گسترش و تکامل این نهادها داشت؛ برای مثال: شوراها یا کارگران، دهقانان و سربازان و کمیته‌های محله و غیره. بسیاری از بخشهای مردم که دورانی طولانی درسکون و عدم فعالیت بسر می بردند، به مبارزات کشانده شدند. مانند جنبش زنان در دفاع از حقوق مساوی، جنبش ملیتهای تحت ستم برای کسب حق تعیین سرنوشت، مبارزات بیکاران برای شغل و بیمه‌های اجتماعی، جنبش دانشجویی برای نظارت بر نظام آموزشی و استقلال آن از دولت، و غیره.

جنبش شورایی که علیرغم محدودیت‌هایش مهم‌ترین جنبش‌ها بود و طولانی‌ترین مقاومت را در مقابل حملات ضد انقلاب از خود نشان داد، اکنون بطور کامل متلاشی شده است. سرنوشت "حقوقی" آن به تصمیمات آتی مجلس اسلامی موکول شده که به نقداً زلحاظ قانونی قدرت آن را تا سطح یک بدنه "اسلامی"، "مشورتی" و "تعاونی" با شرکت روسا و تحت نظارت مستقیم دولت، محدود کرده است. اگر شوراها اصولاً تحت چنین محدودیت‌هایی احیاء شوند، تفاوت فاحشی با "سندیکاها" صنفی شاه نخواهند داشت، یعنی، فقط ابزاری خواهند بود برای ایجاد اختناق توسط سرمایه‌داران در کارخانه‌ها. بهر حال، امروز هیچ سازمان توده‌ای کارگری وجود ندارد و طبق قوانین جمهوری اسلامی نمی‌توانند چنین سازمانی ایجاد شود.

ب) انقلاب زلحاظ اهداف اساسی اجتماعی آن شورش بود علیه بی‌عدالتی‌های "انقلاب سفید" شاه و بحران اقتصادی حاصله از آن که در نیمه دوم دهه ۱۳۵۰ پدید آمد. انقلاب در اوایل، برای اکثریت عظیم توده‌ها دستاوردهای اجتماعی و اقتصادی پراهمیتی به ارمغان آورد: تصرف همه‌جا نیبه بزرگترین بخش‌های خصوصی و دولتی صنایع بزرگ و آغاز اعمال کنترل کارگری بر تولید و توزیع توسط کارگران. دامنه این اقدامات در قیاس با انقلابات معاصر در سایر کشورها توسعه نیافته، بی‌سابقه بوده است. تصرف اکثر املاک بزرگ توسط دهقانان، تشکیل کمیته‌های روستایی مستقل به منظور تقسیم زمین، ایجاد تعاونی‌های روستایی و کوتاه کردن دست دلالان سوداگر و رباخوار، از خصوصیات بارز دوران انقلابی بود. این تحولات نشانی است از پیویایی تداوم مبارزات انقلابی پس از سرنگونی رژیم شاه.

اما، هیچیک از این دستاوردها دوامی نیافت. امروز می‌توان به وضوح اذعان داشت که توقعات هیچیک از اقشار اجتماعی تحت ستم و استثمار شده از انقلاب، نه تنها برآورده نشده است، که بهبودهای ابتدائی که در سطح زندگی آنها صورت گرفت یا به مرور از بین رفته یا از آنها پس گرفته شده

نوشته، زیرترجمه فارسی طرح اولیه قطعنامه‌ای است درباره ترانزنامه، درس‌ها و چشم‌اندازهای انقلاب ایران که نزدیک به سه سال پیش برای بازکردن بحث‌های پیش از کنگره دوازدهم جهانی بین‌الملل چهارم درباره انقلاب ایران ارائه شد و معرف نظریات حزب کارگران سوسیالیست ایران (وارگان آن: نشریه چه‌بايد کرد) بود. کنگره جهانی بین‌الملل چهارم (ژانویه ۸۵) به علت کمبود وقت بحث ایران را به اولین جلسه هیات اجرائیه بین‌الملل بعد از کنگره موکول کرد. در این جلسه قطعنامه‌ای در این باره تصویب شد و بدین ترتیب این بحث به نتیجه رسید. با وجود اینکه این سند عمدتاً برای بحث در سطح بین‌المللی نوشته شده بود و شاید برای خواننده ایرانی نکات چندان تازه‌ای را در بر نداشته باشد و بعلاوه چندسال از نگارش آن می‌گذرد، معذامی‌تواند برای آشنایی خواننده گان سوسیالیسم و انقلاب با مسائل مطروحه در این بحث مفید باشد. بویژه اینکه طرفداران آن بخشی از همکاران نشریه سوسیالیسم و انقلاب را تشکیل می‌دهند. و در این نشریه بحث درباره انقلاب ایران، البته، ادامه خواهد داشت. لازم به یادآوری است که متناظری این سند به زبان انگلیسی نوشته شده بود.

طرح اولیه قطعنامه درباره نتایج، درس‌ها

و چشم‌انداز انقلاب ایران

بخش اول: اوضاع کنونی

پنج سال پس از سرنگونی رژیم شاه خصوصیات اساسی واقعیت کنونی انقلاب ایران، تماماً عقب‌گرد کامل جنبش انقلابی را نشان می‌دهد. نتایج روشنند: از دست رفتن کلیه دستاوردهای توده‌های زحمتکش و استثمارشونده، استقرار مجدد دیکتاتوری وحشیانه تری از حکومت شاه، ظهور دوباره یک "نظم" بیرحم سرمایه‌داری و ادغام مجدد اقتصاد ایران در نظام جهانی امپریالیستی.

۱- موقعیت جنبش توده‌ای

الف) بیش از هر چیز، انقلاب ایران بی‌انگیزه‌گازیک دوران مداخله توده‌های میلیونی در تعیین سرنوشت نظام اجتماعی بود. دخالتی که از نظر وسعت و عمق، با هیچ یک از انقلابات توده‌ای، چه در تاریخ دوران پیشین ایران وجه در سایر انقلابات تاریخ معاصر، قابل قیاس نبود. در واقع، انقلاب ایران نمونه برجسته‌ای خواهد بود از اینکه چطور یک جنبش توده‌ای در جریان تکاملش می‌تواند قدرت سیاسی و نظام

است - برای مثال ، افزایش کم و بیش عمومی دستمزدهای پائین ، کاهش ساعات کارهفتگی ، بهبودوضع بیمه های اجتماعی ، مسکن برای تهیدستان و غیره . و حالا آنچه جایگزین آنها شده است ، تورم سرسام آور ، بیکاری توده ای ، ساعات کار طولانی تر ، افزایش خانه بدوشان و مهاجرت دائمی در حال تزايد از روستا - ها به شهرهاست .

عمق فقر اقتصادی اکثریت قریب به اتفاق توده ها حتی با بدترین سالیهای سده گذشته قابل قیاس نیست .

ج) تصویرسیاسی کلیه شورش های انقلابی در تاریخ معاصر ایران ، نمایانگر این حقیقت است که خواستهای مرکزی سیاسی توده ها همواره حول مسایل حقوق دموکراتیک دور می - زده است . قیام بهممن ماه بسیاری از این حقوق را به چنگ آورد ، حقوقی که تاریخ ۸۰ ساله جنبش های سیاسی ، شاهد مبارزات برای به دست آوردن آن بوده است . برای نخستین بار توده های ایرانی از حقوق ابتدایی آزادی بیان و تشکل ، حق شرکت در فعالیت های سیاسی ، حق تظاهرات و اعتصاب ، حق انتخاب ماموران دولتی و غیره ، برخوردار شدند . اما ، این دستاوردها نیز بجز رحمانه پیمانال شدند ، حتی ذکری از آنها در قانون اساسی "جدید" با مصلاح "انقلابی" اسلامی نیست . میزان حقوق دموکراتیکی که امروزه توسط دولت برسمیت شناخته شده و یا اجرا می شود ، قابل قیاس با فقط وضعی است که قبل از آغاز قرن بیستم وجود داشته است . حکام روحانی ، یگانگانه "حق" را که برسمیت می شناسند ، انقیاد کامل همه چیز به حکومت خودکامه ملامت .

اختناق دولت "جمهوری" به حدی است که اکنون جناح های جدید بورژوازی حاکم می توانند حتی در زندگی خصوصی شهروندان دخالت کنند . بدانسان که آنچه توده ها می باید با واردات ، بیوشند ، بخورند یا بپوشانند ، همه از جانب دولت تعیین می شود . مجلس موسسان واقعا دموکراتیک و منعکس کننده اراده توده ها ، که خوانست مرکزی انقلاب ایران بود ، تحقق نیافته است . در عرض آنچه اکنون وجود دارد شورای نگهبان اسلامی منتخب روحانیت است که قادر به رد هر تصمیمی است که با قوانین اسلامی مغایرت داشته باشد . در واقع ایران نزدیک به یک قرن است که به چنین شکل غیر دموکراتیک امروزی اداره نشده است .

رفتار دولت اسلامی در مقابل زنان در ایران به وضوح معرف این واقعیت است که رژیم اسلامی از یک دیکتاتور عادی سرمایه داری بسیار سرکوبگرتر است . حملات ارتجاع مذهبی بر ابتدائی ترین حقوق زنان را صرفا بجا به نتیجه بحران سر - مایه داری نمی توان توضیح داد ، بلکه بیشتر در ارتباط با شکل ویژه حاکمیت روحانیت و ایدئولوژی منسوخ آن قابل فهم است .

۲- بازسازی دولت بورژوازی

الف) رژیم فعلی که جایگزین دیکتاتور شاه شده است و اکنون تمام ارکان قدرت را در دست دارد ، به اثبات رسانده که مجهز تر و متمایل تر به تحمیل وحشیانه ترین اختناق غیر انسانی علیه توده های زحمتکش و ستمدیده است .

تکلیف تاریخی انقلاب ایران در دموکراتیزه کردن دولت ، توسط رژیمی که حتی در شکل عوامفریبانه "قانونی" ، علنا مدعی است که تمام قدرت در دست یک مرد قرار دارد که بطور کامل از کلیه اشکال کنترل دنیوی خارج است ، به عقب رانده شده است . در "جمهوری" خمینی هیچ بدنه منتخبی قادر به اتخاذ تصمیمی مغایر با خواست های وی به عنوان فقیه ولی امر نیست . او تعیین می کند که چه کسی می تواند مزدان بخشد - بات شود . او نتایج انتخابات را مردود اعلام می کند . او می - تواند هنرها و اجتماعات سیاسی را تغییر دهد و تعویض کند . او تمام منابع اجتماعی را تحت کنترل دارد .

در نتیجه ، دیکتاتور روحانیت که ادعای یک قدرت مطلقه "الهی" نامحدود در از زمان شاه را دارد ، جانشین دیکتاتور توری سلطنتی شده است . دسترسی به خواست جدایی دین از دولت که بیش از یک قرن از ابتدائی ترین خواستهای جنبش برای دموکراسی بوده ، اکنون حتی از زمان پیش از انقلاب مشروطیت مشکل تر شده است .

سرمایه داری در حال رشد که در دوران سلسله پهلوی در ایران با لاجواب بعضی از مناصب را از روحانیت شیعیه گرفته بود ، اکنون برای شکست دادن انقلاب ، خود متوسل به شکلی از حکومت مذهبی شده است . جمهوری اسلامی عبارت از نوع حکومتی است که یک فرقه روحانیت خود را خارج از کنترل "زمینی" توده ها اعلام کرده و خود را حاکم مطلق سرنوشت جامعه می داند .

به منظور مسدود ساختن پیشرفت بلشویزم پس از انقلاب روسیه ، قدرت های امپریالیستی به برقراری دولت پیش از حد متمرکز کمک کردند ، که هدف آن سرکوب کامل حقوق ملی ملیت ها و دادن امتیازات ملی به ملت فارس بود . و اکنون حکام اسلامی که ادعا می کنند اسلام مرز نمی شناسد ملیتی را به رسمیت نمی پذیرد ، خود دقیقاً همان راهی را می پیمایند که سلطنت پهلوی در رابطه با حقوق ملیتهای تحت ستم در ایران می پیمود . هرگونه اقدام پیروزمندان در مبارزات این اقلیت ها برای حقوق ملی شان ، یک تهدید اساسی علیه دستگاه دولت مرکزی قلمداد می شود . کردهای ایرانی که قهرمانانه از حق تعیین سرنوشت خود دفاع می کنند ، در معرض تهدید به نابودی قرار گرفته اند . رژیم تهران که در ابتدا مناطق کرد - نشین را اشغال نظامی می کرد ، اکنون به کوچ اجباری و نابودی خرمن ها که منجر به ویرانی کل مناطق شده ، از طریق بمباران سیستماتیک روستاها (که شامل بمب های شیمیایی نیز هست) مبادرت می ورزد .

ب) رژیم علاوه بر اهمیت که بر با مصلاح دیکتاتور ایدئولوژیکی دولت می دهد ، ابزار سرکوب را نیز به ابعاد وحشتناکی رسد داده است . یکی از اهداف اولیه جنبش انقلابی نابودی پلیس شاه ، ارتش و دادگاه های نظامی شاه بود . حتی قبل از سرنگونی واقعی رژیم شاه ابزار سرکوبش زیر ضربات بسیج توده ای در حال تضعیف و از هم پاشی بود . پنج سال بعد ، نه تنها تمام آنها به قدرت ماقبل از انقلاب بازسازی شده اند ، بلکه علاوه بر آن ، ابزار سرکوب نوین و حتی قوی تری ظهور کرده اند که توسط هیات حاکم بعنوان شماره انقلاب مشروع نشان داده می شوند . علاوه بر ارتش و پلیس مخفی ، اکنون شبکه کاملی از با مصلاح "نهادهای انقلابی" بوجود آمده که در قسوت روی

نهادهای قبلی را سفید کرده اند. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، کمیته‌های امام، انجمن‌های اسلامی، دادگاه‌های انقلاب و نیروی ضربتی حزب الله و غیره همگی چنان اختناق‌آیی ایجاد کرده‌اند که نظیر آن در هیچ جای دنیا و در تاریخ معاصر مشاهده نشده است.

هر مخالفتی با "وحدت کلمه" نتیجه‌اش می‌تواند اعدام باشد. رژیم اسلامی تنها طی ۲ سال گذشته پنجاه برابر بیش‌تر از ۳۰ سال حکومت رژیم شاه نیروهای چپ را اعدام کرده است. در این قیاس تعداد زندانیان سیاسی نیز حداقل ۱۰ برابر شده است و اکثراً بدون هیچگونه اتهام و بدون هیچگونه اطلاع‌ی در مورد مکان نشان در زندان نگهداری شده‌اند. شدت اعمال فشار جسمی، روحی و اخلاقی توسط رژیم خمینی بر مخالفین فقط از هیئت‌ریشی نگرفته است.

ج) همواره کانون مبارزات مردمی در ایران قدرت و عظمت بوروکراسی دولتی بوده است. در دوران حکومت شاه ابعاد این قدرت به سطوح بی‌سابقه‌ای رسید. بیشترین سهم ثروت اجتماعی در واقع بطور نا‌مولد توسط بوروکراسی بلعیده می‌شد. موسسات کثیری ایجاد شدند که به‌شوه‌گیری "رسمی" "پایه اجتماعی" دیکتاتوری قانونیت دهند. اندازه‌ایسن بوروکراسی که از دسترنج توده‌ها تغذیه می‌کند، امروز دو برابر شده است. ادغام ابزارها کمیته روحانیت که در آپاراتوس بورژوازی بازاری سازی گردیده، منجر به یکی از بزرگترین بوروکراسی‌های کشورهای ماثبه شده است. امروز، اضافه‌بر بیش از ۱/۵ میلیون تن کارکن "معمولی" دولتی، جیره‌خواران مزد-بگیر رژیم به بیش از ۱/۲ میلیون تن می‌رسند. علاوه بر سه اصطلاح "پایه انقلابی توده‌ای" رژیم (که شامل بیش از ۵۰/۰۰۰٪ پاسدار و ۳۰۰/۰۰۰ کمیته‌چی و اعضای سایر انجمن‌های جنبی مانند بسیج و انجمن‌های اسلامی می‌شود) بخش اعظمی از خود روحانیت شیعه با کلیه شبکه‌های ماساجد و ایادی آنها، کم و بیش حقوق بگیر دولت هستند.

اکنون در ایران اوضاع اقتصادی بی‌معنائی وجود دارد. علیرغم این واقعیت که در آمد نفت به سطوح بالا رسیده (۲۳ میلیارد دلار در سال گذشته) و بسیاری از مصارف به‌وضوح بی‌مورد و فاسد آپاراتوس نظامی-پلیسی شاه قطع گردیده، بودجه واقعی عمران و سازندگی به یک پنجم دوران قبل از انقلاب نزول کرده است. در مقابل، بنیادهای "خیریه" ملاها دو برابر آن مبلغ را خرج بهبود رفاه وضع خویش و ایادی شان می‌کنند.

۳- بازگشت نظم سرمایه‌داری

الف) آنچه در مورد خصوصیت ویژه این انقلاب در قیاس با سایر انقلابات در ایران به چشم می‌خورد، خصلت اجتماعی به‌وضوح سرمایه‌داری آن بود. پس از انقلاب از عمده‌ترین سهم سرمایه بومی خلع ید شد. هنوز بعد از ۵ سال بیش از ۶۰ درصد صنایع سنگین "ملی شده" باقی مانده است. سرکوب جنبش توده‌ای و تجدید استقرار قدرت دولتی، اما، سریعاً شرایط لازم را برای بازگشت "نظم" سرمایه‌داری بوجود آورده است. نظمی به مراتب خشن‌تر، با استثمار بیشتر، فاسدتر و عقب مانده‌تر از پیش.

قشر نوینی از سودجویان سرمایه‌دار را یک‌گزین اطرافیان شاه شده‌اند. این قشر با حمایت روحانیت (که با این قشر روابط سیاسی - اجتماعی و خانوادگی دارد) و از مجرای دولت، سریعاً ثروت عظیمی انباشت کرده است. این جناح جدید حاکم سرمایه‌دار را چشم‌اندازی به غایت عقب‌گرا و تمایل به احتکار و سوداگری، از بطن تجار بازاری بیرون آمده است. آنچه در سر لوحه کار این بورژوازی "ملی" نوین قرار دارد دسترسی به "سود سریع" است. در یورش به منظور به‌چنگ آوردن آنچه در دوران شاه به آن انکار شده بود، به هر کاری دست می‌زند. حتی استفاده از اشکال وحشیانه انباشت.

از تنها خصوصیات برجسته سرمایه‌داری اسلامی "نوین"، استثمار فوق‌العاده کارگران و دهقانان فقیر، تورم روزافزون و ایجاد دکمبودر نیازهای ابتدائی است. تحت لوای اسلام، بدترین جوانب سرمایه‌داری عقب‌افتاده ایران به قوانین "مقدس" لایتغیر تبدیل شده‌اند.

قوانین جدید کارپیشنهادهای، دست سرمایه‌داری را در تصمیم‌گیری باز گذاشته است، که مدت زمان کار روزانه را تا جائیکه کارگران منفرد طبق "قرارداد" با آن توافق کنند، تعیین کند. با توجه به اینکه اکنون بیش از ۴ میلیون بیکار وجود دارد، این عامل به تنهایی به این مفهوم است که سرمایه‌داری تا جائیکه لازم باشد می‌تواند حداقل کار را فاسی را از کارگران منفرد بکشد. کمیته‌ای متشکل از نماینده کار-فرما و نماینده وزارت کار با "نماینده" کارگران (که طبعاً از طرف کارگران آزادانه انتخاب نشده است) تشکیل گردیده، که این کمیته قادر است قرارداد مذکور را بنا به درخواست کارفرما بلااثر و غیرقابل اجرا اعلام دارد. هر شکلی از مذاکرات جمعی بین کارگران و کارفرما غیرا اسلامی شناخته شده است.

شورای نگهبان قانون اساسی اسلامی، مالکیت خصوصی سرمایه‌داری و یا ارضی را مقدس و نامحدود اعلام کرده است. قوانین اصلاحات ارضی جنگال برانگیزویی خیر و برکتی که فروش اجباری زمینهای مالکین بزرگ را به دهقانان بی‌زمین مساجز اعلام کرده بود، به دلیل ضدیت با اسلام ملغی اعلام شد. به نقد تخلیه دهقانان از زمینهای بی‌که پس از انقلاب به اشغال خود در آورده بودند، کم و بیش به اتمام رسیده است.

طرح پیشنهادی مردم‌فریبانه دیگر مبنی بر ملی کردن تجارت خارجی به قانونی به منظور تسهیل انحصار تجارت خارجی و داخلی برای گروهی از سرمایه‌داران طرفدار رژیم تبدیل شده است. برای عضویت در با سرمایه‌داری حاکم، داشتن کارت بازرگانی و اجازه ورود کالاهای مطمئن‌ترین وسیله است. صرفاً سودهای ناشی از تفاوت میان نرخ "رسمی" ارز و قیمت-های واقعی آن در بازاری می‌تواند یک تاجر لومپن را مبدل به یک سرمایه‌دار بزرگ کند.

رژیم اسلامی خمینی صرفنظر از هرگونه لجاجتی که علیه هر گروه خاص سرمایه‌داری ممکن است داشته باشد، بطور روزمره به اثبات می‌رساند که در خدمت مالکیت خصوصی حکومت طبقه‌ای بر پایه استثمار اکثریت توسط تعداد انگشت‌شماری از سودجویان ارتجاعی است. هیچ نباشد، امروز تمرکز مالکیت و نرخ استثمار به مراتب بالاتر است از آنچه در گذشته

بود.

ب) شعرا و جاجا و جنجال های ضد امپریالیستی رژیم ایران به میزان قابل توجهی جلب نظر کرده است. واقعیت این است که امروزه وابستگی اقتصادی، سیاسی و نظامی رژیم به امپریالیسم اگر عمیق تر از قبل نباشد، کمتر از آن نیست. حکام اسلامی نشان داده اند که برای حفظ قدرت حاضرند بیست ترین کارهای لازم گردن نهند و بالاترین بها را بپردازند.

از کلیه معاهدات سری ظالمانه و استثمات رگرا نه که رژیم پهلوی با قدرت های مختلف امپریالیستی با مزارساند، فقط یکی از منفورترین و شناخته شده ترین آنها که مردم از آن اطلاع داشتند توسط رژیم ملغی اعلام شد. حتی محتوای واقعی این معاهده نیز انتشار نیافته است. همزمان با الحاق معاهده فوق، به منظور نرنجاندن امپریالیسم آمریکا، معاهده کاملاً متفاوتی یعنی پیمان ۱۹۲۱ با شوروی را نیز لغو کردند.

رژیم اسلامی برای سرمایه های خارجی که با لاجبار ملی کرده بود، غرامت های سنگین و مخا و تمندانهای پرداخت، در حالیکه اکثریت این شرکت ها چندین برابر دارائی خود را به بانکهای ایران مقروض بودند. رژیم همچنان "وامها"یی که شاه با لاجبار به دوستان آمریکایی خود داده بود بکل ندیده گرفت که رقمی به تنهایی بالغ بر ۹ میلیارد دلار می شد. ادعای ۲۵ میلیارد دلاری معامله سلاح نظامی با آمریکا که مبلغ آن به نقد توسط شاه پرداخت شده بود را بطور جدی دنبال نکرد. رژیم اسلامی در مقابل ادعاهای گزاف بسیاری از شرکت های آمریکائی سر تسلیم فرود آورد، منجمله بانک چیس من-هتن که ۴ میلیارد دلار به ایران مقروض است. تخمین زده شده است که خمینی "ضد امپریالیست" فقط بخاطر اشغال سفارت آمریکا مبلغ ۹ میلیارد دلار پرداخت کرده است.

ارزش واردات ایران از کشورهای اصلی امپریالیستی که اکنون بیش از ۹۰ درصد کل ارزش واردات را تشکیل می دهد، به بالاترین سطح زمان شاه بازگشته است، و بزرگترین بخش آن به جای اینکه صرف خرید ماشین آلات شود، خرج مواد اولیه و مواد غذایی شده است. سرمایه گذاری مشترک با امپریالیسم با ردیگر شکوفا شده است. تقریباً بدون استثناء حق تولید تمام کالاهای مصرفی تولید شده در ایران تحت پروانه انحصار است. بین المللی به همان شکل زمان شاه پرداخت می شود. تنها فرقی که کرده است، نام کالاهای تغییر یافته اند. امکانات موجود برای ساختن سودهای سرشار و فوری، رضایت آشکار بسیار از سرمایه داران خارجی را جلب کرده است. تنها دلیل سطح نازل درگیری مستقیم کشورهای امپریالیستی، عدم ثبات اوضاع کشور بخصوص جنگ است.

وابستگی رژیم خمینی به امپریالیسم برای تهیه سلاح، اکنون واقعیتی است شناخته شده. علاوه بر عرضه کنندگان عادی آمریکایی و اروپای غربی، امروزه می توان نام اسرائیل، آفریقای جنوبی و کره جنوبی را به لیست اضافه کرد. اکنون دیگر روشن است که حتی در دوره "بحران گروگان گیری" ورود سلاح آمریکائی و وسایل یدکی هرگز قطع نشد.

ج) سیاست خارجی رژیم ایران بهترین معیار تشخیص متحدین بین المللی آن است. هر اقدام مشخص رژیم، علیرغم

شعراهای تو خالی، در چارچوب دفاع از منافع ارتجاعی بوده است. رژیم اسلامی علناً پیشنها دجیبه و احضار کمونیستی را با ترکیه و پاکستان مطرح کرده است، و به نقد با آن دیکتاتورهای نظامی در سرکوب جنبش های کرد و بلوچ همکاری کرده است. برای تشویق آن دو کشور، که از مهمترین متفقین آمریکائی هستند، به احیاء پیمان زمان شاه که بین سه کشور برقرار بود، معاملات تجاری پرسودی با آنها انجام داده است. سیاست "نه شرقی، نه غربی" در خاور میانه، علیرغم جوانب متضاد آن، به معنای همگرایی سیاست های ایران با منافع برخی از قدرت های امپریالیستی است. در اوپک، ایران در توافق با انگلیس است. در درون جنبش غیر متعهد ها همراه با بلوک ضد کمونیست ها است. معهدا، برخی از جناح های خرده بورژوازی - ناسیونالیست رژیم، همزمان با ابراز تنفر عمیق به کمونیسم و شوروی، خواهان عدم دخالت آمریکا در منطقه و رد کلیه "ارزش های غربی" از جمله دموکراسی، شده اند. و این سیاست منجر به تهییج و تبلیغ علیه "شیطان بزرگ" و متفقین آن در خاور میانه شده و بر برخی از فعالیت های ضد آمریکائی و ضد عربستان سعودی و شیخ نشینان خلیج، بخصوص در لبنان، تاثیر گذارده است. البته همانطور که مین گذاری دریای سرخ توسط خمینی محکوم شد، سیاست های فوق نیز علناً محکوم شده اند.

آخرین ادعای رژیم خمینی تحت لوای عمل ضد امپریالیستی، "جنگ مقدس" علیه رژیم عراق است. رژیمی که به عنوان عامل امپریالیسم آمریکا و آلت دست صهیونیسم معرفی شده است. در حال، این جنگ به بهترین نحوی در خدمت منافع آمریکا و اسرائیل قرار گرفته است. هر دو کشور به طور مستقیم یا غیر مستقیم سلاح، مهمات و وسایل یدکی در اختیار ایران قرار می دهند. حضور نظامی امپریالیسم آمریکا در منطقه مستقیماً در رابطه با این جنگ است. به شکرانه برکت رژیم خمینی، آمریکا چهار پایگاه نظامی در منطقه ساخته و از طریق مانورهای نظامی مشترک، آشکارا با شیخ نشین های خلیج همکاری می کند. اسرائیل که پس از سرنگونی رژیم شاه به تنها متحد استراتژیک امپریالیسم آمریکا درآمد، در نتیجه جنگ تقویت شده است.

تشبیه دولت بورژوازی در ایران و تقویت سیاسی رژیم بعثی عراق هر دو از نتایج جنگ اند. ضمن ویرانی منابع اقتصادی هر دو کشور و به هلاکت رسیدن مردم که منجر به تضعیف آنها شده است، امپریالیسم مشغول بهره برداری خود است. امپریالیسم هر دو رژیم را تا حدی که هیچ یک برتری تعیین کننده ای بدست نیاورند به مقدار کافی حمایت می کند و ادامه جنگ را تضمین می کند. چهار سال جنگ تناسب نیروها را به طور قاطعی به نفع امپریالیسم آمریکا تغییر داده است. رژیم ایران در حال حاضر وسیله عمده ای برای فراهم آمدن این شرایط است.

بدیهی است که منافع خمینی در ادامه این جنگ است: نظامی کردن زندگی اجتماعی، توجیه سرکوب تمام خواسته های به حق توده ها، تحکیم تاریک اندیش ترین جناح های رژیم و مهمتر از همه بازگشت به شرایط مناسب برای تبدیل شدن به یک رژیم سرمایه داری وابسته، تحت پوشش دریافت کمک از هر منبع ممکن.

بخش دوم: درس های انقلاب

واقعیت های اوضاع کنونی در ایران نمایانگر از یک سو فروکش جنبش انقلابی توده های و عدم توانائی آن در مقابله با ضدانقلاب است، ضدانقلابی که قدرت را کاملاً به دست گرفته و بریک دولت بورژوازی با زبانی شده و اختناق آمیز تر از قبیل متکی شده است، و از طرف دیگر پیدایش رژیم جدیدی که به سرعت کلیه شرایط لازم را برای استقرار مجدد نظامی فاسد و استعمارگرانه تر و ادغام شده در سیستم جهانی امپریالیستی بوجود می آورد.

چگونه انقلاب ایران به چنین سرنوشتی گرفتار آمد؟

۱- پیروزی ضدانقلاب

الف) در واقع، ضدانقلاب مستقر، از بطن خود انقلاب بیرون آمده است. همان نیروها بی که مدعی رهبری سرنوشتی رژیم شاه در قیام بهمن ماه بودند، اکنون کنترل دولت اختناق آمیز را به عهده گرفته و امپریالیست ها را به دست گرفته اند. در این نکته هیچ ابهامی نباید باشد. نیروهای درونی دیکتاتور سابق، امپریالیست ها و جناح های بورژوازی خلق یی شده تنها غیر مستقیم و از طریق رهبری خمینی توانستند در سیر حوادث دخالت و اعمال نفوذ کنند. خمینی خود، در تمام این دوره رهبر ضدانقلاب بوده و هست.

در نتیجه، اتخاذ موضع مبنی بر حمایت نیروهای انقلابی از رژیم اسلامی به علت تنفر امپریالیست ها از آن، مرتکب شدن به اشتباه عمیقی است. منطق چنین موضعی مسلماً به مفهوم تسلیم شدن در مقابل ضدانقلاب واقعاً حی و حاضر و فعال می باشد.

با موضعی مبنی بر اینکه چون رژیم از بطن انقلاب بیرون آمده و هنوز توسط امپریالیست ها و بورژوازی سلطنت طلب سرنگون نشده، پس انقلاب کماکان ادا می دارد، ولو به گونه ای معوج، خود به معنای عدم قضاوت صحیح از پیشرفت واقعی بی وقته ضدانقلاب خمینی است.

ضدانقلاب پیروز شده است و از رهبری انقلاب بیرون آمده است.

اکنون دیگر کاملاً روشن و مستند است که قبل از قیام بهمن ماه بخش های مهمی از ارتش، پلیس مخفی و بوروکراسی دولتی به خمینی پیوستند. امپریالیست آمریکا نیز دخالت مستقیمی در برقراری مذاکره بین فرماندهان ارتش و رهبری خمینی انجام داد. نیازی به گفتن ندارد که بسیاری از سرما به داران بزرگ مبالغه انگیزی به خمینی برای سازماندهی و اعمال "رهبری" اش اعطاء کردند.

با در نظر گرفتن وسعت و راه دیکتاتور جنبش توده های، ضدانقلاب بورژوازی تنها از راه "پیوستن" به انقلاب قادر به شکست آن بود. آنهم صرفاً از طریق حمایت جناحی از مخالفین شاه که تا درجه ای بر توده ها کنترل داشت، عملی بود. این امر یکی از مهمترین (اگر نه خودمهمترین) عوامل در قرار دادن خمینی در صدر جنبش توده های بود.

دلایل اینکه چرا روحانیت شیعه، بخصوص جناح خمینی، برای انجام این تکالیف مناسب بود، می باید واضح باشد. روحانیت همواره نهاد مهمی از دولت بوده که برای دفاع از جامعه طبقاتی و مالکیت خصوصی به خوبی تعلیم دیده است. بعلاوه، سلسله مراتب شیعه پایه آیدئولوژیک عمده دولت بوده اند. خود خمینی از جناحی بیرون آمده که قبلاً وفا داری خود را از طریق کمک به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به هیات حاکم اشیات کرده بود. اما از آنجا که یک رکن ساختاری این دولت مورد حمایتش نبود، کمتر مورد تنفر توده های قرار گرفت. بخصوص اینکه تکامل سرمایه داری در دوره پس از انقلاب سفید، روحانیت را در موقعیتی فرعی قرار داده بود. در واقع به همین علت، جناح رشدیابنده ای در درون سلسله مراتب شیعه، مجبور به اتخاذ موضع علیه رژیم شاه شد. و از این مخالفت توانست به مشا به گذرنا مه ای برای ورود به جنبش توده های استفاد ده کند.

در زمان شاه، برخلاف ضعف اپوزیسیون سیاسی بورژوازی که امکان فعالیت نداشت، روحانیت توسط شبکه سراسری ملاها و مساجد از ابزار حزب گونه ای لازم برای "سازماندهی" و جهت دهی جنبش توده های خودانگیخته، برخوردار بود. در عین حال آنها قادر بودند که شکلی آیدئولوژی پوپولیستی مبهمی لازم برای کند کردن خواست های رادیکال توده ها و متحد ساختن آنها حول یک برنامه مستور بورژوازی، ارائه دهند. فراخوان روحانیت به "عدالت اسلامی"، "سرمایه داری اسلامی"، "ارتش اسلامی" و "دولت اسلامی"، با توجه به نقش تعیین کننده خرده بورژوازی شهری و مهاجرین روستائی در مراحل اولیه جنبش توده ای، توانست بلافاصله پایه توده ای کسب کند.

حتی امروز، اشکارا این واقعیت که حرکت ضدانقلابی خمینی با کوشش وی برای قرارداد خود در رهبری انقلاب در هم ادغام شده اند، با حقایقی که میلیونها ایرانی خودبیدار و واقفند مغایرت دارد. در عین حال انکار این واقعیت نیز که خمینی از همان ابتدا در جهت استقرار رهبریش از حمایت طبقات حاکم و حاکمان امپریالیستشان برخوردار بود، به معنی عدم فهم سیر اصلی وقایع انقلاب ایران است.

ب) بنا بر این، خصلت بندهی کردن انقلاب ایران به مثابه "یک انقلاب ضد امپریالیستی مردمی به رهبری نیروها بورژوازی - ناسیونالیست" یک افسانه گرایی محض است. این تحلیل نقش ویژه ضدانقلابی بورژوازی و ابزاری سیاسی آن را در انقلاب کاملاً نادیده می گیرد.

بحران سیاسی و اقتصادی سالهای ۵۷-۱۳۵۵ که شرایط را برای اعتراضات توده ای آماده کرد، از عوامل مختلف و متضادی تشکیل شده بود. همزمان با جنبش توده ای اعتراضی علیه دیکتاتور و وابسته سرمایه داری شاه، شکاف های مهمی در درون بورژوازی نیز در حال شکل گیری بود. هم بین بخش های طرفدار شاه و هم بین بخش های مخالف شاه. این اپوزیسیون های بورژوازی علیه حکومت شاه، با رشد و تعمیق بحران انقلابی تغییر شکل دادند.

اولاً، جنبشی برای اصلاح دولت شاه توسط بخش فوقانی بورژوازی "مدرن گرا"، که خواهان تحدید قدرت مطلقه خانواده سلطنتی و تا درجه ای عقلانی کردن دولت سرمایه داری

بود، شکل گرفت. ملزومات تکامل بیشتر سرمایه‌داری خود چنین اصلاحاتی را می‌طلبید. قبل از بحران انقلابی، این جناح به‌نقد در درون تنها حزب آن زمان (رستاخیز) شکل گرفته بود و از حمایت بخش قابل توجهی از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های داخل ایران و گروه‌های پرنفوذی در دستگاه حاکم آمریکا برخوردار بود.

با تعمیق بحران، این جناح در مخالفتش با شاه سرو صدای بیشتری به راه انداخت و از تهدید جنبش توده‌ای به مثابه اهرمی برای مغایلتش با شاه استفاده کرد. عزل هویدا و تشکیل کابینه آموزگار را متیازی به این جناح بود. تکامل جنبش توده‌ای، بهر حال، سایر اپوزیسیون بورژوازی را به صحنه کشاند.

از نقطه نظر این جناح، برای بدست گرفتن عنان اختیار می‌بایستی پشت سیاستمداران بورژوازی که کمتر ارتباطی با دیکتاتوری شاه داشتند، مخفی شد. برای جلب حمایت جنبش توده‌ای به هیچ راه دیگری نمی‌توانست متوسل شود. ظهور مجدد شاه‌ای بنا مجبوره ملی و گروه‌های جدیدالتاسیس لیبرال بورژوازی (نظیر نهضت رادیکال) در ارتباط با این روند بود.

اپوزیسیون دیگری علیه شاه نیز در درون بخش‌های سنتی تر بورژوازی (تجاربزرگ با زار و سرمایه‌داران کوچک و متوسط بخش‌های سنتی تر صنایع) شکل گرفته بود. انقلاب سفید و شکل خاص رشد سرمایه‌داری پس از آن، این اقشار را نیز شروتمند کرده بود. معهدات آنها کم و بیش از مجراهای عمده انباشت سرمایه تحت حمایت دولت به دور بودند (موقعیت انحصاری در درون نظام تولید کالاهای مصرفی با پروانه خارجی) و در نتیجه در طبقه حاکم شرکت مستقیم نداشتند.

بحران ساختاری سرمایه‌داری ایران در اواسط دهه ۱۳۵۰، دامنه حملات دولت شاه را بر لایه‌هایی که هنوز بخشی از بازار داخلی را در دست داشتند، تشدید کرد. برای فراهم کردن شرایطی به منظور حل بحران اشباع تولید انحصارات، این اقشار می‌بایستی تضعیف می‌شدند. تولید کالاهای مصرفی و صنعتی کردن یا تکنولوژی وابسته، معنایی به جز تمرکز شدید در جهت کنترل بوروکراتیک بازار داخلی توسط دولت نداشت. برای این اقشار مخالفت با حکومت شاه، مبارزه مرگ‌و‌زندگی بود. آنها تحت هیچ عنوانی به اصلاحات پیشنهادی سایر جناح‌ها تن در نمی‌دادند. آنها خواهان تغییرات رادیکال - تری در ساختارهای قدرتی بودند. در حالیکه جناح‌های اصلاح طلب با هرگونه تغییر بنیادی که منجر به تضعیف قدرت طبقه حاکم در کل می‌شده شدت مخالفت بودند، منافع جناح - های دیگر با کنار نهادن رژیم شاه تقویت می‌شد.

با رشد جنبش توده‌ای، روشن شد که جناح بازار جناح دیگر پیشی جسته است. از طریق مجراهای سنتی اقتصاد بازار، این جناح توانست حمایت فعال خرده بورژوازی شهری و توده‌های تهیدست وابسته به آن را به خود جلب کند. اضافه بر آن پیوندهای متعددی بین جناح با سلسله مراتب قدرتمند شیعه مستحکم بود. کما اینکه از دوره انقلاب سفید به بعد روابط بین بورژوازی سنتی و روحانیت شیعه نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شده بود.

شکست ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ درس مهمی به بخشی از بورژوازی داد. اینکه بدون ایدئولوژی اسلامی وبدون پشتیبانی ملاما

هرگز قادر به کسب حمایت کافی توده‌ای برای ساختن بدیلی در مقابل شاه و چپ، نخواهد بود. نهضت آزادی بازرگان و طاق - لسانی نماینده این گرایش بود. حال به این "حزب" فرصتی داده شد که به نجات بورژوازی در اوج بحران آن، بپردازد.

تشکیل کابینه شریف اما می‌توسط شاه، حرکتی بود برای ادغام این گرایش در هرگونه برنامه‌ای برای سازش. اما "حکومت آشتی ملی" نه می‌توانست دوگرایش بورژوازی را راضی نگهدارد و نه جنبش توده‌ای را خاموش سازد. جنبشی که در نتیجه گسترش تدریجی اعتماد عمومی قدرت جدیدی کسب می‌کرد. خمینی نیز از آنجا شیکه مصرانه خواستار سرنگونی شاه بود محبوبیت کسب کرد. ضمن اینکه در عین حال در این دوره در تدارک رسیدن به توافق با رژیم شاه بود. دقیقاً در همین دوره بود که به کمک عناصر رژیم شاه، "رهبری" خمینی در جنبش توده‌ای در حال تثبیت شدن بود. حتی تا چند ماه قبل از قیام بهمن ماه علائمی مبنی بر یک سازش ازبلامشاهده می‌شد. آنچه توافقات را متوقف کرد گسترش اعتماد عمومی بود.

بنا بر این، انزوای بیشتر رژیم شاه، ناامیدی در ارتش و پلیس و اعتماد عمومی بسیار کم را که منجر به رادیکالیزه شدن توده‌ها و فلج شدن کامل جامعه بورژوازی شد، شرایط را برای گشایش دوره پیمان انقلابی مهترتا بهمن هموار کرد.

ج) امپریالیسم آمریکا و بورژوازی حامی شاه اکنون ناچار شدند که در مسیری گام بردارند که امتیازات بیشتری به جنبش توده‌ای دهند. برکناری شاه از صحنه و استقرار حکومت بختیار، در زمان خود و به خودی خود، یک امتیاز رادیکال توسط دیکتاتوری بود. امید برای این بود که از طریق اعطاء این امتیاز، جناح اصلاح طلب که تا آن زمان به نقد قابل قبول ترجمه داده می‌شد، تقویت شده و در نتیجه جناح رادیکال را مجبور به سازش کند.

به هر حال، دیگر برای چنین سازشی بسیار دیر شده بود. جنبش توده‌ای از اعتماد به نفس بیشتری نسبت به قدرت خود برخوردار بود و جو غالب حاکی از آن بود که با چیزی کمتر از سرنگونی شاه توافق حاصل نمی‌شود. ضمن اینکه هر سیاستمداری که کوشش در رسیدن به نوعی سازش با شاه می‌کرد، فوراً تمام حمایت توده‌ای را از دست می‌داد. حتی جبهه ملی نیز وادار به تکفیر بختیار شد. این واقعیت به اصطلاح "سازش نا پذیر" موضع خمینی را توضیح می‌دهد. خمینی با محکوم کردن بختیار (که در عین حال نمایندگان در ایران مشغول مذاکرات مخفی با وی بودند) و حمایت از جنبش توده‌ای - موافقت خود را در مقابل دو جناح اپوزیسیون بورژوازی تقویت کرد. خمینی شخصیت‌های محبوب این جناح‌ها را وادار به قبول "رهبری" خود می‌کرد و آنها را از هرگونه سازشی بدون دخالت خود منع می‌کرد.

حال محافل نظامی و امپریالیستی تمایل به اعطای امتیازات بیشتری نشان دادند. ناآرامی رشد یافته در ارتش بوجود آمد. حاکمان دوآتشه شاه برای یک کودتا علیه بختیار تدارک می‌دیدند. چنین کودتایی احتمالی، ارتش و همراه با آن آخرین امید بورژوازی در حفظ حاکمیت طبقه‌ای را کاملاً به فنا می‌داد. به تدریج روشن می‌شد که با خمینی می‌بایستی سازش کرد. دقیقاً همین نیز رخ داد. در تهران

مذاکرات مخفی ما بین بهشتی و بازرگان از یکسو و سران ارتش و پلیس مخفی از سوی دیگر در جریان بود. دا ورمطلق نیسز نما بینده آمریکا ژنرال هویزر بود. او وظیفه اش این بود که تضمین کند که ارتش تعهدات خود را اجرامی کند. بخش های عمده طبقه حاکم به توصیه کارتر و سیر حوادث وادارشدند که بسا اپوزیسیون در قدرت سهیم شوند. یک انتقال آرام از ما زیبالا که به حکومت بازرگان منجر شود، چیزی بود که بدان میدبسته بودند.

بازرگان به منابه بدیل مورد قبول همگانی ظاهر شد. زیرا که وی قادر به تشکیل ائتلافی از هردو جناح اصلی بورژوازی بود. در عین حال ارتباط نزدیکی با خمینی داشت که رهبری - اش قوی تر از قبل شده بود. از سوی دیگر خمینی نیز وادار به قبول چنین معامله ای شد، زیرا که بهترین پوششی بود برای نقشه های روحانیت برای تسخیر قدرت. در آن دوره روحانیت نمی توانست علنا مدعی قدرت سیاسی شود. خمینی برای نترساندن بورژوازی و بازنگهداشتن دست خود در جنبش توده ای، دائما همراه مأمثن می ساخت که پس از رفتن شاه، او نیز به قم رفته و "وظایف مذهبی" خود را انجام داده خواهد داد. در نتیجه خمینی اجازه ورود از تبعید به ایران را گرفت و حکومت موقت منتخب وی آماده جایگزین کردن حکومت بختیار شد.

اما خود قیام بهمن ماه بخشی از معامله نبود. برخی از حامیان سر سخت شاه در میان ارتش مخالف سازش پیشنهاد شده از طرف آمریکا بودند. آنها می خواستند که مسیر حوادث را توسط یک کودتای نظامی تغییر دهند. این منجر به یک واکنش فوری توده ای و بالاخره قیام شد. این حرکت در ابتدا بسا مخالفت خمینی نیز روبرو شد. اما خمینی و حامیانش به قیام پیوستند، زیرا که در غیر این صورت تمام کنترل بر جنبش توده ای را از دست می دادند. و آن به مفهوم از دست دادن هر گونه میدی برای حفظ دستگاه قدرت دولتی بود. تنها طریق به انحراف کشاندن قیام، "هدایت" آن بود. سران ارتش و بیوروکراسی به منظور نجات یافتن از چنگال توده های قیام کرده، آماده دگی خود را در حمایت از خمینی و شورای انقلاب اسلامی وی اعلام کردند. در این زمان بود که آنچه که خود را حکومت موقت می نامید، جایگزین حکومت بختیار شد.

حکومت از بالای سر توده ها به برکت وجود خمینی تشکیل شد. بدین ترتیب واضح است که آنچه به عنوان "رهبری انقلاب ایران" ظاهر شد، از ابتدا نقش ابزار رضا انقلاب سیاسی بورژوازی را ایفا می کرد. این حکومت از بالا به منظور عقب راندن دستاوردهای توده ها و حفظ هر چه بیشتر دستگاه قدرت دولتی بورژوازی، با در نظر گرفتن تناسب نیروهای اجتماعی موجود، بر توده ها تحمیل شد. طبقه حاکم هنوز در موقعیتی نبود که بتواند به سرکوب بیشتر متوسل شود.

د) خمینی نیز کلبه این خدمات را در راه خدا انجام نمی داد. او صرفا سرگرم تدارک برای تسخیر تمام قدرت در موقعیت مناسب تری بود. از دوره مصدق تا به امروز خمینی نماینده آن جناحی از روحانیت بوده که همواره خواهان استقرار نقش مستقیم تر سلسله مراتب شیعه در قدرت بوده است. یکبار این جناح، با همکاری رئیس پلیس مخفی وقت، تیمور بختیار (۱۵ خرداد ۱۳۴۲) کوششی ناموفق برای تسخیر قدرت کرد.

این بار دیگر چنین فرصت تاریخی ای را به هیچ عنوان نمی توانست از دست بدهد. بخصوص که طبقه بورژوازی بسا رضعیف بوده و در موقعیتی نبود که کوچکترین مقاومتی از خود نشان دهد. در نتیجه، با تأیید ارباب امپریالیستی خود، بورژوازی در این ایام سخت برای نجات نظام با شریک کردن روحانیت در قدرت تلاش بود و دست کمک به سوی آنها دراز کرد. وقایع دوره پس از قیام تنها زمانی قابل فهم است که طرح های روحانیت برای به قدرت رسیدن مورد بررسی قرار گیرد.

در ابتدا روحانیت ابزار لازم را جهت اعمال قدرت در دست نداشت. جناح خمینی حتی در درون سلسله مراتب شیعه هرمونی نداشت. تعداد زیادی از سران روحانیت با شرکت در سیاست مخالف بودند. از سوی دیگر روحانیت نمی توانست متکی بر نهادهای موجود دولتی باشد، زیرا که آنها برای حاکمیت روحانیت به هیچ وجه مناسب نبودند. به هر حال، همگی مخالف حکومت روحانیون بودند. حتی نخست وزیر منتخب که "اسلامی" ترین سیاستمدار بورژوازی بود، در مقابل کوشش ملاحه برای تسلط بر مناصب دولتی ایستادگی می کرد. بنابراین این دوره ای از تدارک لازم بود.

با حمایت مستقیم خمینی، حزب جمهوری اسلامی، توسط جناح وی به منابه یک حزب سیاسی تشکیل شد. در ابتدا، این حزب به عنوان یکی از احزاب جدیدالتاسیس اعلام موجودیت کرد. اما، پس از مدتی به سایر احزاب حمله کرد و اکنون جایگزین سیستم تک حزبی رستاخیز شده است. حزب از طریق شبکه های ملاحه ای طرفدار خمینی کلبه کمیته های حمله ها و واحدهای پاسداران را سازمان داد. ظاهرا قرار بود که آنها برای حفظ نظم و قانون و مقابله با ضد انقلاب سلطنت طلب به حکومت یاری رسانند. دادگاههای انقلاب اسلامی نیز برای به سزار ساندن ایادی شاه تاسیس گردید. این دادگاهها فوراً چند تن از منفورترین عناصر رژیم سابق را اعدام کردند و از این طریق جان اکثریت آنها را در مقابل خشم مردم نجات دهد. کمیته های امام، سپاه پاسداران و دادگاههای انقلاب به سرعت جایگزین ابزار سرکوب شاه گشتند.

در ابتدا این اقدامات در مجموع مورد حمایت بورژوازی نیز بود. زیرا در یافته بودند که صرفا از طریق این اقدامات است که انقلاب را می توان از حرکت بازداشت و "دوره با سازی" را آغاز کرد. "نهادهای انقلابی" جدیدالتاسیس کاملا در خدمت حکومت بازرگان بودند و مرتب وفاداری خود را به آن حکومت اعلام می کردند. بعدها همین نهادها تبدیل به ابزاری در دست روحانیت، برای برکناری سیاستمداران بورژوازی از مصدر قدرت و ابزاری برای تسلط مستقیم روحانیت بر دستگاه قدرت دولتی شد.

در عین حال خمینی رفتارندوم زودرسی را در مورد ماهیت رژیم که جایگزین رژیم شاه می شد، تحت عنوان "سلطنت یسا جمهوری اسلامی؟"، تحمیل کرد. سیاستمداران بورژوازی اگر چه غرولندهایی کردند، اما مجبور به قبول این روش غیردمو - کراتیک برای تعیین سرنوشت دولت شدند. زیرا که در غیر این صورت باید بدیل دیگری یعنی تشکیل مجلس موسسان وعده داده شده، عملی می شد. تشکیل چنین مجلسی در آن دوره انقلابی البته، حاکمیت بورژوازی را به مخاطره می انداخت. پس از

رفرا دوم، ادعا شد که از آنجائی که ۹۸ درصد مردم به جمهوری اسلامی رای داده‌اند، می‌بایستی یک مجلس "خبرگان" مبنی بر قوانین اسلامی جای یک مجلس موسسان را بگیرد. یک مجلس کوچک متشکل از البته اکثریتی از سیاستمداران و ملاحظه‌های طرفدار خمینی. این مجلس به ناگهان قانون اساسی ای نیز مبنی بر واگذاری قدرت دیکتاتوری به شخص خمینی به عنوان صدرخبرگان تصویب کرد. البته در مورد ماده ۵ ولایت فقیه، سیاستمداران بورژوا و مقامات کردند، اما، روحانیت با توسل های عوام فریبانه بر احساسات فدا مپریالیستی توده‌ها و بسیج کنترل شده، توده‌ها بر سر مسأله اشغال سفارت آمریکا و با توسل به کیش شخصیت خمینی، کلیه مقامات ها را خنثی کرد.

بنا بر این، جناح روحانیت طرفدار خمینی با همکاری گروه‌های مختلف بورژوازی در تلاش‌های مشترک طبقه حاکم برای جلوگیری از نابودی کامل دولت بورژوازی شرکت داشت و انقلاب ایران را منحرف و سرکوب کرد. در عین حال مرتب خود را تقویت می‌کرد و با بر جناح‌های بورژوازی را تحت نفوذ حاکمیت خود در می‌آورد. از موقعیت مساعد خود در درون جنبش توده‌ای برای اجرای هر آنچه مفید و مناسب جناح بود سود جست و قوانین دولت بورژوازی را دور می‌زد و نادیده می‌گرفت. اما در عین حال دستگاہ جدید سرکوب را سازمان می‌داد و با تغییر تناسب قوا به نفع خود تضعیف با بر جناح‌ها، این دستگاہ را به تدریج در دولت ادغام کرد.

۲- شکست جنبش توده‌ای

الف) علیرغم ضد انقلاب اسلامی خمینی، پس از سرنگونی رژیم شاه، جنبش توده‌ای انقلابی توسعه و گسترش یافت. افسانه‌ها دیگری در مورد انقلاب ایران این است که خمینی از نفوذ کلامی در میان توده‌ها برخوردار بود. این واقعیت که خمینی، حتی بلافاصله پس از قیام که در اوج محبوبیت بود، هرگز رضایت به برگزاری انتخابات آزاد نداد. نمایانگر این است که خود او نیز این افسانه را باور نداشت. بدون تردید او از پایه توده‌ای برخوردار بود و طرفداران وی نیز از همه بهتر سازمان یافته و فعال ترین بخش در میان توده‌ها بودند. اما این واقعیت به هیچ وجه به این مفهوم نبود که وی بر کل جنبش توده‌ای نفوذ داشت.

اکثریت عظیمی از توده‌های انقلابی می‌دانستند که چرا مخالف شاه بوده و چه چیزی نیازهای آنها را راضی می‌کند. خود تجربه انقلاب درس‌هایی در مورد قدرتش و لزوم خود سازماندهی به آنها آموخته بود. حتی زمانی که در مقام رهبری خمینی خم می‌شدند، که حتی قبل از قیام توسط زور به آنها تحمیل شده بود، طرح‌های مبارزاتی خود را داشتند. همچنین کمال خوش باوری است اگر بپذیرفته شود که جنبش توده‌ای بطوریکه پارچه با آگاهی گنج، توهم به خمینی داشته است.

علیرغم خمینی، کارگران شوراها را تشکیل دادند و سرمایه‌داران و مدیران، منجمله منتخبین حکومت امام را بیرون ریختند. دهقانان زمین‌ها را اشغال کردند، علیرغم اینکه از آنها خواسته شد تا اجازه شورای انقلاب صبر کنند اقلیت‌های ملی، علیرغم سرکوب توسط رژیم جدید، خود را

سازمان دادند. زنان در مخالفت مستقیم با شخص خمینی، برای تساوی حقوق تظاهرات کردند. دانشجویان امورا داری کل موسسات آموزشی را در دست گرفتند، علیرغم توسل "رهبران" مبنی بر بازگشت به کلاس‌های درس. با وجود فراخوان خمینی، توده‌ها سلاح خود را تحویل ندادند. سربازها در مقابل کوشش رژیم جدید مبنی بر انحلال شورای آنها، مقاومت کرده و آغاز به پاکسازی سران ارتش سابق کردند.

تنها چند هفته پس از قیام تظاهرات توده‌ای در مخالفت با حکومت منتخب خمینی در بسیاری از شهرها سازمان یافت. در نخستین تظاهرات اول ماه مه در تهران که از جانب چپ سازمان داده شده بود، بیش از ۳۰۰۰۰ نفر شرکت کردند. در طی چند ماه اول پس از قیام، سازمان فدائیان و مجاهدین که از نظر توده‌ها در چپ رهبری خمینی قرار داشتند، جمعا پایه توده‌ای اگر نه بیشتر حداقل به همان اندازه پایه توده‌ای خمینی کسب کردند. حتی گروه‌های لیبرال بورژوا، در ابتدا، از پایه قابل توجهی برخوردار بودند. حمایت توده‌ای از خمینی شدیداً کاسته شد. به غیر از اولین انتخابات ریاست جمهوری، در هیچ یک از انتخابات سازمان یافته توسط رژیم، بیش از ۴۰ درصد رای دهندگان شرکت نکردند. تا تابستان ۱۳۵۸ خمینی تمام حمایت خود را در میان ملیت‌های تحت ستم از دست داده بود (یعنی اکثریت جمعیت). همچنین در مناطق پر جمعیت شمالی و در تمام مراکز مهم صنعتی مانند تهران و هوا از حمایت مردمی از خمینی به حداقل رسیده بود. رژیم جدید به دشواری بره ۱۵ تا ۱۵ درصد دانشجویان می‌توانست حساب کند. در میان رده‌های پائین ارتش نیز وضع از همین قرار بود. شش ماه قبل از برکناری بنی صدر، بیش از ۲ میلیون تن در تهران علیه نیروهای طرفدار خمینی تظاهرات کردند. در صورتیکه در همان زمان، بهشتی صرفاً ۱۵۰۰۰۰ نفر در حمایت از رژیم بسیج کرد - جمعی که در رقابت با تظاهرات مخالفین ترتیب داده شده بود. در دوران نخستین انتخابات مجلس، در اوج عوام فریبی ضد مپریالیستی خمینی و علیرغم تقلب در انتخابات، نیروهای مشترک چپ و مجاهدین بیش از ۳/۵ میلیون رای آوردند. توده‌ها به خمینی توهم داشتند، اما نه برای مدت طولانی و هیچگاه توهم به خمینی در مورد اکثریت لایه‌های مبارز مردم صادق نبود. کارگران، دهقانان فقیر، اقلیت‌های ملی، زنان، سربازان و دانشجویان توهم‌چندانی نداشتند.

ب) ضعف جنبش توده‌ای انقلابی استوار بر عا ملدیگری بود. اینکه جنبش توده‌ای به علت تحمیل رهبری خمینی فوراً منشعب شد. آنچه وجود داشت قیام انقلابی مردمی، همراه با ضد انقلاب به رهبری خمینی بود. ضد انقلاب خمینی که کاملاً متشکل بود و از حمایت دستگاہ قدرت دولتی نیز برخوردار بود، نه تنها علیه رژیم سابق بسیج می‌کرد بلکه در عین حال علیه انقلاب نیز اقدام می‌کرد. به خصوص در مراحل تعیین کننده اولیه که حدود مرز بین انقلاب و ضد انقلاب در نظر توده‌های انقلابی چندان روشن نبود، توده‌ها در مقابل آنچه که تصور می‌کردند بخشی از خود آنهاست نمی‌توانستند مقاومت کنند. ارزیابی مشا به توسط اکثریت نیروهای چپ مسأله را پیچیده تر کرد.

وقتی که جناح خمینی شعارهای خود را بر تظاهرات توده‌ای ضد شاه تحمیل کرد، چپ اعتراضی نکرد. زمانی که خمینی حکومت موقت انقلابی خود را منصوب کرد، فدائیان، مجاهدین

حزب توده و بسیاری از گروه‌ها حمایت خود را از آن اعلام کردند. موقعی که دادگاه‌های انقلاب اسلامی جدیدالتاسیس احکام اعدام‌های اعضای رژیم سابق را طی محاکمات سری صادر می‌کرد، چپ‌به‌این اقدام خوش‌آمدگفت. زمانی که رژیم حمله علیه حقوق زنان را تحت لوای "مرگ برفواش غرب زده" سازمان می‌داد، چپ در بهترین حالت این واقعه را به عنوان مسأله‌ای فرعی قلمداد کرد. وقتی که آزادی مطبوعات موردتأجم قرار گرفت، از آنجا که نقطه شروع حمله مطبوعات بورژوازی بود، چپ مقاومتی نکرد. اما بلافاصله مطبوعات چپ هم بسته شدند.

تथा هم رژیم جدید به طبقه کارگر تحت علم "شوراهای اسلامی" آغاز شد. بسیاری از کارگران مبارز که خود تحت نفوذ بسیج‌های قبلی رهبری خمینی را دیکتاتورانه می‌دانستند، بر اساس تجربه خود قادر به درک دقیق واقعه نبودند. مقابل در مقابل حملات رژیم توسط کارگران صورت نگرفت، زیرا که بخشی از خود طبقه کارگر درگیر حملات بود. خاطره جنبش توده‌ای "متحد" هنوز در اذهان باقی بود.

زمانی که دسته‌های اوباش سازمان یافته، توسط حزب جمهوری اسلامی، علنا حملات را علیه جلسات و تظاهرات مخالفین آغاز کردند، تاکتیک معمول "مقاومت"، طرح شعار "اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی انقلاب" بود. اینها بهر حال همان کسانی بودند که با هم علیه شاه مبارزه کرده بودند. بعدها که طرح‌های ضد انقلابی نیروهای خمینی بر همگان آشکار شد، بسیاری ردی شده بود. خمینی تا آن وقت دیگر پاپ‌توده‌ای خود را از دست داده بود. اما آنچه باقی مانده بود ایزار بسیار قوی و موثر ترس و سرکوب بود.

علاوه بر آن، جناح خمینی هرگز به عنوان ناظر بی‌حرکت نسبت به فرسایش پاپ‌های خود باقی نماند. این جناح از کلیه قوای تحت فرمان دولت (رسانه‌های گروهی تحت کنترل کامل دولت، نماز جمعه‌ها، تظاهرات فرمایشی و غیره) استفاده کرد. به منظور جلب حمایت مردم، شعارهای عوام‌فریبانه و گنگ ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی طرح می‌کرد. اشغال سفارت آمریکا در تهران بهترین نمونه روش فوق بود.

پس از ۸ ماه حمله به انقلاب ایران، شکست در کردستان و از دست دادن محبوبیت در میان توده‌ها، اشغال سفارت آمریکا پوشش مطلوبی را فراهم آورد. جناح خمینی کلیه ناپسمانی‌ها را نتیجه سیاست‌های طرفدار آمریکایی‌ها معرفی کرد. دولت را از بازگشت و توجه توده‌ها را از مبارزات واقعی آنها به نمایش در مقابل سفارت آمریکا منحرف کرد. هنگامی که کارگران برای تشکیل شوراهای مستقل مبارزه می‌کردند، توسط سایر کارگران و اداریه ترک کارخانه و رفتن به مقابل "لانه جاسوسی" می‌شدند تا در آنجا به آخرین افشاگری‌ها در مورد "لیبرال‌ها" و سخنرانی‌های آخوندهای طرفدار خمینی گوش فرادهند، مقاومت چندان ساده نبود.

بتدریج در موج حمله ضد انقلاب، توده‌ها بخش‌بخش در مقابل حاکمیت "مام" تسلیم شدند. توده‌های انقلابی رهبری نداشتند و متحد نبودند، در صورتیکه نیروهای ضد انقلابی خمینی

از مراکز سازمان یافته شده مهم‌هدایت می‌شدند. این مراکز کنترل تمامی ابزارهای سرکوب و تحقیق را در دست داشتند. نتیجه این مبارزه روشن بود. به خصوص آنکه بسیاری از سازمان‌های سیاسی که خود را مدافع منافع توده‌ها قلمداد می‌کردند، در واقع تبدیل به بلندگویان ضد انقلاب شده بودند.

ج) ترکیب پاپ‌توده‌ای خمینی نیز به نوبه خود عامل عمده‌ای در گنجی توده‌ها و شکست آنها بود. پاپ‌اجتماعی ابزار سرکوب خمینی از منکوب‌ترین و تهیدست‌ترین بخش جامعه تشکیل شده بود. "پاسداران خمینی" از لایه‌های عظیم تهیدستان شهری (مهاجرین روستایی بیکار) و خرده بورژوازی به فلاکت رسیده، تشکیل شده بودند. به شکرانه برکت انقلاب سفید شاه تعداد زیادی از دهقانان در جستجوی کار به مراکز شهرها مهاجرت می‌کردند، صرفاً بخش بسیار کوچکی از آنها در صنایع محدود به کار مشغول می‌شدند. علاوه بر آن، صنعتی کردن در جهت تولید کالاهای مصرفی بتدریج سهم خرده بورژوازی را در بازار داخلی فرسایش می‌داد و آنها را وادار به اتکاء به کارخانوادگی می‌کرد. تعداد میانگین اعضای یک خانواده خرده بورژوا در دهه ۱۳۵۰ به ۷/۶ نفر رسیده بود.

این دو قشر منبع عظیمی برای ابزار سرکوب بوجود آوردند. تهیدستان شهری به تنهایی ۲۰ درصد جمعیت اکثر شهرهای بزرگ را تشکیل می‌دادند. برای مثال در تهران به سال ۱۳۵۵ تعداد آنها به بیش از ۷۰۰۰۰۰ نفر رسید. خرده بورژوازی ایران نیز بزرگترین قشر اجتماعی رانمایندگی می‌کرد. این اقشار در زمان حاکمیت شاه بسیار را تمیزه و بدون چشم انداز اجتماعی مستقل بودند. ایده‌های گنگ آنها از عدالت اجتماعی می‌توانست براحتمی توسط عوام فریبی شیعه منحرف شود. در نظرات آنها حتی فقیرترین بخش‌های پرولتاریای صنعتی از امتیاز چشم‌گیری برخوردار نبودند. بوروکرات‌های شاه برای توصیف زاغه نشینان از واژه "خارج از محدوده" استفاده کردند، این خود موقعیت اجتماعی آنها را توصیف می‌کرد. از نقطه نظر دیکتاتوری شاه بیش از ۵ میلیون نفر خارج از محدوده جامعه "مدنی" بودند.

برای بسیاری از عناصر درون این اقشار، حتی عضو با اندرشیر حزب الله شدن خود پیشرفت اجتماعی عظیمی محسوب می‌شد. پاسدار مسلح شدن به مفهوم "شاه محله" شدن بحساب می‌آمد. در واقع عضویت در نهادهای مختلف سرکوب به معنی رفتن و "گوشمالی" دادن "کفاری پولدار"، آنها را موجب تلقی می‌شد. رژیم اسلامی شرایط اکثریت این عناصر را بهتر نکرد، اما "ارتقاء" چند نفر در هر مرحله کافی بود که سایرین را امیدوار کند. این اقشار برای مدتی طولانی فعالانه و متعمصاً بطور توده‌ای دنبال عوام فریبی خمینی بودند.

تنها راه جدا کردن آنها از خمینی و جلب آنها به انقلاب، نشان دادن جهتی بهتر برای رسیدن به خواست‌هایشان می‌بود. و لازمه آن وجود سازمان‌های مستقل توده‌ای و مبارزه علیه دولت سرمایه‌داری بود. چنین اقدامی نمی‌توانست از بیطن خود این اقشار را هر شود. می‌بایستی نمونه‌ای به آنها نشان داده شود. و تنها طبقه‌ای که چنین اقدامی را می‌توانست انجام دهد، طبقه کارگر و در رأس آن یک حزب انقلابی پرولتاریائی

اگر طبقه کارگرمی توانست رهبری جنبش توده‌ای علیه دولت را در دست گیرد و برای بهبود شرایط معاش مبارزه کند، راه و روش لازم به این اقشار نشان داده می‌شد. هیچ دلیلی عینی اجتماعی وجود نداشت که این اقشار به آلت دست خمینی تبدیل شوند. بویژه اگر خواست‌های آنها برای حل مسأله بیکاری و مسکن توسط طبقه کارگر طرح می‌شد.

طی ۴ ماه اعتبار عمومی که منجر به خرد کردن ستون فقرات دیکتاتوری شاه شد، طبقه کارگر قدرت عینی و توان بالقوه اش را برای رهبری گردن کل توده‌های کارگروستم - دیده نشان داد. معهذاً سازمان سراسری مستقل تشکیل نداد و بار رهبری سیاسی خود به منظور به دنبال خودکشانیدن اقشار تحت ستم را گسترش نداد. در عوض توسط همین بخش‌ها از حرکت باز ایستاد.

۳- ناتوانی چپ

الف) علت اصلی ناکامی انقلاب ایران، عدم وجود یک سازمان پرولتاریائی انقلابی با یک استراتژی انقلابی و برنامه‌های ریشه‌دار در اقشار پیشروی جامعه بود. حتی یک سازمان انقلابی حائز اهمیت که برنامه‌اش حتی به شکلی ناقص منعکس کننده ضرورت‌های عینی انقلاب ایران باشد یا یک چشم‌انداز روشن و پیگیر برای توده‌های انقلابی داشته باشد، وجود نداشت.

درس اساسی انقلاب ایران، در واقع، اینست که اگر چنین سازمانی قبل از قیام انقلابی موجود نباشد، ظهور آن در جریان خود انقلاب بسیار غیر محتمل است. با در نظر گرفتن سرعت تغییر و تحول بحران انقلابی، و با توجه به پیچیدگی صورت‌بندی طبقات اجتماعی و متحدان در کشورهای عقب - افتاده پیشرفته‌تر، و با در نظر گرفتن قدرت نسبی صورت‌بندی بیهوش بورژوازی، فرار و پید شدن یک نیروی انقلابی قابل ملاحظه از بطن خود انقلاب بسیار دشوار است، مگر اینکه به نقد درون توده‌ها ریشه و سنت داشته باشد.

هسته‌های کوچک انقلابیون که برای یک برنامه انقلابی مبارزه کرده و حتی در طی چند ماه اول انقلاب به سرعت از نفوذ و توان زیادی برخوردار شدند، وجود داشتند. اما برای تاثیر گذاری بر سیر حوادث بهیچ وجه کافی نبودند. پس از هر موج سرکوب یا چرخش ناگهانی در اوضاع سیاسی، هر گروه انقلابی اکثر دستاوردهای انباشته شده در دوره قبل را از دست می‌داد. اولین حملات علنی رژیم جدید به انحرافات تسلیم طلبانه فرصت طلبان منتهی شد. طی اولین سال انقلاب درون تقریباً کلیه گروه‌های انقلابی انشعاب صورت گرفت.

در کشورهای نظیر ایران، که دوره انقلابی معمولاً مابین دو دوره طولانی خفقان شدید قرار می‌گیرد، یعنی دوره‌هایی که امکان گسترش سازمان‌های توده‌ای وجود ندارد، وجود یک سازمان انقلابی قادر به رهبری سیاسی و سازمانی حائز اهمیت است. هر سازمانی که قبل از انقلاب پایه‌های درون جنبش توده‌ای نداشته باشد، به سرعت کافی قادر نخواهد بود که نیروهای خود را به منظوری رساندن به توده‌ها در جهت

سازمان شبه استالینیستی فدائیان سازمان نشو - رادیکال بورژوازی مجاهدین که علیه رژیم شاه مبارزه کرده بودند، به سرعت به سازمان‌های توده‌ای با ابعاد عظیمی تبدیل شدند. اما، هیچ یک حامل یک رهبری انقلابی مبنی بر یک استراتژی انقلابی نبودند. هیچ یک قادر به درک پویایی واقعی انقلاب ایران نیز نبودند. سرانجام هر دو به انقلاب خیانت کردند. اولی طعمه استراتژی ضد انقلابی سازش طبقاتی حزب توده طرفدار شوروی شد، و دومی به مبداء خود، یعنی بخشی از اپوزیسیون لیبرال بورژوازی، بازگشت.

تجربه انقلاب ایران بار دیگر به اثبات رساند که در دوران ما، تا مادامی که یک رهبری انقلابی، پیگیرانه برای یک استراتژی روشن قدرت طبقه کارگر مبارزه نکند، بی تردید به اردوگاه ارتجاع کشیده خواهد شد. سازش طبقاتی ناقوس مرگ انقلاب ایران بود. بدون یک استراتژی پرولتاریائی ضد - سرمایه‌داری، سازش با ضد انقلاب بورژوازی اجتناب ناپذیر بود.

تنها طریق جلب توده‌های ستمدیده و زحمتکش به انقلاب پرولتاریائی این بود که پرولتاریا خود در عمل نشان می‌داد که فقط او قادر به شکست دادن بورژوازی است. چپ ایران، اما، صرفاً سعی در جلب پایه توده‌های خمینی می‌کرد، آنهم از طریق مخدوش ساختن مبارزه طبقاتی و ارائه خط سازش با اقشار بورژوا و خرده بورژوا.

حزب توده نظر سازش طبقاتی را از سایر گروه‌ها بهتر فرموله کرد. این حزب که از پیرایه‌ترین و قدیمی ترین گروه‌های موجود است، انقلاب ایران را به سه مرحله تقسیم کرده بود: جنبه خلقی ضدا شاه، جنبه دموکراتیک و ضدا میریالیستی و "راه رشد" غیر سرمایه‌داری که قرار است بطور سالم امت میسر به سوسیالیسم منتهی شود. حزب توده که در جنبه‌های پیشنهادی خود حاوی ضربه همگاری حتی با سلطنت طلبان مخالف شاه بود، آرایش نیروهای طبقاتی در انقلاب را فراتر از رویاهای خود دید و بلافاصله تسلیم ائتلاف ضد انقلابی بین بورژوازی و روحا - نیت شد. زمانی که تکلیف بین این دو آشکار شد، حزب توده از جناح خمینی به مثابه نیروی ضدا میریالیستی واقعا انقلابی استقبال و حمایت بی قید و شرط کرد. اعتراضات توده‌ها علیه اقدامات غیر دموکراتیک رژیم سلاوی را با برجسته آرزوهای لیبرال بورژوازی برای دموکراسی رد کرد. در حالیکه ضد - انقلاب بورژوازی از طریق سرکوب حقوق دموکراتیک توده‌ها خود را تثبیت می‌کرد، حزب توده از دستگیری موقتی چند کارمند سفارت آمریکا به هیجان آمده و آن اقدام را به مثابه عظیم ترین گام در جهت پیشرفت انقلاب ارزیابی کرد.

بدون حمایت فعال حزب توده از رژیم، سرکوب جنبش توده‌ای توسط روحانیت بسیار مشکل ترمی بود - با توجه به اینکه در صفوف حزب توده تعداد زیادی عناصر حرفه‌ای وجود داشت. حزب توده اغلب این کارها را در اختیار روحانیت قرارداد، مانند سرپرست و مدیر برای صنایع ملی شده، تبلیغات جی برای روزنامه‌ها، تلویزیون و رادیوی تحت کنترل رژیم و حتی بازجوهای سیاسی برای زندان‌های خمینی. نتیجه سیاست‌های حزب توده به بهترین نحوی در سرنوشت امروز حزب

توده تجلی یافته است .

ترد راه تشکیل حکومت کارگران و دهقانان، کلیه گروه‌های عمده، در بهترین حالت، سعی به تشکیل شوراهای "واقعی" خود می‌کردند .

در جریان انقلاب، این روش نتیجه‌مخربی داشت. در دوره‌های مساعداولیه انقلاب، جنبش شورایی به نیروهای خمینی واگذار شد. تا آشکار شدن ماهیت ضدانقلابی رژیم جدید آنها به نقد شبکه‌های سراسری شوراهای عقیم‌شده خود را، برای سرکوب مقاومت طبقه کارگر، ساخته بودند .

مشی مرحله‌ای بودن انقلاب ایران که مورد قبول اکثریت بی‌ت عظیم‌چپ بود، به معنای جستجوی مداوم دریافتن متحدینی در طبقه بورژوا بود تا کوششی در جهت ساختن نیروی مستقلی از پرولتاریا. در واقع طی انقلاب، چپ دنباله‌رو سیاست‌های بورژوازی بود. در مبارزه علیه شاه به دنبال خمینی و در مقابل او مت علیه خمینی به دنبال اپوزیسیون بورژوازی روانه شد. چپ هرگز یک برنامه مستقل و روشن ارائه نداد. در نتیجه هر ما نورعوا مفریبا نه ضد انقلاب، مانند اشغال سفارت آمریکا، آن را کاملاً مطلع سلاخ کرد. مواضع ما و راه‌شون نیستی بخشی از این چپ در مراحل نخست جنگ ایران و عراق دیگر نیازی به یادآوری ندارد .

امروزه دیگر عراق نیست که ادعا شود که در رابطه با مبارزه برای دموکراسی، اپوزیسیون لیبرال بورژوازی حتی سلطنت طلبان را دیگال ترا چپ استالینیستی خود را نشان دادند. و به همین ترتیب در ارتباط با خواست‌های ضدرما - به داری، ضد انقلاب خمینی در شعار از چپ که به برنامه حد اقل - اش چسبیده و در مرحله دموکراتیک گیر کرده بود، فرا تر رفت .

بخش سوم: تکالیف و چشم‌اندازها

۱- برای سرنگونی رژیم خمینی

الف) تشبیهت حاکمیت روحانیت خمینی به منزله شکست جنبش توده‌ای انقلابی بود. بدون سرنگونی این رژیم، مطلقاً امکان گسترش انقلاب ایران وجود ندارد. رهبری خمینی در طی استقرار ضدانقلاب و بازاری دولت بورژوازی، خود را کاملاً منزوی کرده است. آنچه از انقلاب اسلامی باقی مانده، یک دیکتاتوری شریسرکوبیگراست که مورد تنفر اکثریت عظیم کارگران و دهقانان ایران می‌باشد. خواست مرکزی سیاسی اکثریت زحمتکشان سرنگونی رژیم خمینی است .

در حال حاضر، ما، تناسب نیروها زیاد مساعدنیت که این چشم‌انداز را در دستور فوری روز قرار دهد. بدیهی است که دوره‌ای از تدارک سیاسی و سازمانی ضرورت دارد .

این تدارک می‌باید حول خواست‌های تحقق نیافته - ای تمرکز با بدکه هنوز، علیرغم شکست فعلی، در حافظه توده‌ها زنده باقی مانده اند. خواست تشکیل مجلس موسسان دموکراتیک که منعکس کننده اراده توده‌ها با شد و متکی بر خود سازمان - ندهی آنها، هنوز یک خواست مرکزی است. خواستی است که می‌تواند اکثریت توده‌های ستم‌دیده و زحمتکش را در عمل انقلابی متحد کند. این خواست می‌باید مبارزه برای حیات جنبش شورایی که فوری ترین تجارب توده‌ها را منعکس می‌کند،

ب) فقدان یک استراتژی انقلابی، چپ را از درک نیرو - های محرک انقلاب ایران و خصوصیات نیروهای متخاصم درونی آن محروم ساخت. در هر مرحله از انقلابی که سریعاً تغییر می - کرد، چپ دچار اشتباهات اساسی می‌شد. در دوره تعیین کننده اولیه، این اشتباهات پیروزی ضد انقلاب را تضمین کرد.

در دوره‌ای که به قیام بهمن ماه منتهی شد، چپ به مثابه یک جریان مستقل در درون جنبش توده‌ای وجود خارجی نداشت. چپ صرفاً در درون جنبشی که خمینی بر آن مسلط بود ادغام شده و دنباله‌رو رهبری ارتجاعی شده بود. تنها گروه چپی که به حکومت منصوب شده توسط خمینی انتقاد کرد، حزب کارگران سوسیالیست بود. به غیر از آن هیچ جریانی متمایز از رهبری خمینی وجود نداشت. در مقابل هرگونه کوششی در جهت تشکیل حکومت از بالا، چپ می‌بایستی توده‌ها را به مقاومت فرا می - خواند. پیروزی نصیب نمی‌شد، اما آن را در دوره بعدی، در موقعیت بهتری قرار می‌داد .

بلافاصله پس از قیام، فراخوان‌های ستاد مشترک نظامی انقلابی ارتش و روحانیت، مورد استقبال چپ قرار گرفت (بعدها فاش شد که این جریان توسط یک عضو سوار رهبری می‌شد). بسیاری از اعضای رژیم سابق که توسط توده‌ها دستگیر شده بود - ندبه روحانیت تحویل داده شدند. چپ، "دادگاه‌های انقلاب اسلامی" را تأیید کرد. در نخستین بیانیه‌های گروه‌های چپ از امام خمینی به عنوان رهبری که انقلاب را به پیروزی رسانید، تجلیل شد .

چند ماه پس از انقلاب کارملار روشن شد که خط اصلی علیه انقلاب در کجا نهفته است. حکومت بورژوازی به سرعت دستا - وردهای توده‌ها را به عقب راند. تنها مسیر صحیح فعالیت، مبارزه علیه کلیه اقدامات رژیم جدید در جهت سدود کردن حقوق دموکراتیک و تلاش برای دفاع از آن حقوق و گسترش شان بود. شعار مرکزی آن دوره خواست تشکیل فوری مجلس موسسان بود. اما کلیه نکات فوق توسط اکثر گروه‌ها نادیده گرفته شدند و مسایل فرعی به حساب آمدند. مضافاً به اینکه با اصطلاح "خواست‌های طبقاتی" صرفاً به اصلاحات اقتصادی کاهش یافت. ضد انقلاب نیز دقیقاً از طریق تحدید حقوق دموکراتیک توده‌ها موفق به سدود کردن پویائی ضدرما به داری انقلاب شد .

علاوه بر آن، چپ به غیر از ساختن گروه‌های خود، در باری رساندن به سازماندهی ارگان‌های مستقل مبارزاتی توده‌ها هیچ علاقه‌ای از خود نشان نمی‌داد. هیچ کوشش واقعی در جهت گسترش سازمان‌های مستقل توده‌ها و مبارزه در راه دموکراتیک - نمزه کردن آنها انجام نگرفت. هیچ اقدامی در جهت جلوگیری از نفوذ "سربازان" متعصب روحانیت به درون سازمان - های توده‌ای به منظور تحمیل اراده ضد انقلاب، نشد. بر اساس سنت‌های استالینیستی چپ ایران و برخورد‌های بوروکراتیک آنها به جنبش توده‌ای، تمایلات قوی مبنی بر جانگیزین کردن خود به جای جنبش توده‌ای، مشاهده شد، و هر گروه سعی داشت که "سازمان‌های توده‌ای" خود را "مستقل" و "خالص" از هرگونه اختلاط با سایرین حفظ کند. با چنین سیاستی، به جای دخالت صبورانه و پیگیری در جنبش شورایی واقعاً موجود و مبارزه در جهت اتحاد سراسری آنها به مثابه زمینه‌ای برای مبارزه کلی -

بهم‌پیوندند. تمام دستاوردهای انقلابی در طی تکامل جنبش شورایی به دست آمده بودند و در جریان شکست از دست رفتند.

یکی از مسایل کلیدی دوره سیاسی فعلی مبارزه علیه سیاست ارتجاعی جنگ افروزی خمینی و خواست خاتمه فوری جنگ با عراق است. این خواست بازتاب‌کننده منافع اکثریت عظیم کارگران و دهقانان می‌باشد. این خواست‌ها می‌باید با یک سلسله اقدامات دموکراتیک و اقتصادی و اجتماعی بهم‌پیوندند، و آنها هم‌شا به تکالیفی در دستور کار مجلس موسسان آتی قرار خواهند گرفت: مطالباتی مانند حقوق اقلیت‌های ملی برای تعیین سرنوشت خویش (و مجلس موسسان ملی)، حقوق کامل و مساوی برای زنان، کنترل کارگران و دهقانان بر تولید و توزیع و یک برنامه کارگری و دهقانی به منظور مقابله با بحران فعلی سرمایه‌داری.

مبارزه برای چنین برنامه‌ای و در ارتباط با مطالبات فوق، وسایلی برای جلب کلیه بخش‌های توده‌ها را به دور یک جنبش مشترک فراهم می‌آورد. جنبشی در راه مبارزه لازم برای سرنوشت رژیم خمینی.

ب) از طریق سرکوب انقلاب و بازسازی حاکمیت دولت سرکوبگر بورژوازی، رژیم خمینی شرایط لازم برای بازگشت یک حاکمیت "عادی" بورژوازی را بوجود آورده است. ضدانقلاب اسلامی در حال حاضر به سرعت در شرف تبدیل شدن به محرک آشکار تثبیت سرمایه‌داری است. اما این واقعیت خود شرایطی به وجود آورده که حاکمیت مذهبی جناح خمینی را هرچه بیشتر برای بورژوازی غیرقابل قبول ترمی کند. رهبری خمینی نقش تاریخی خود را در خدمت به بورژوازی و اربابان امپریالیستی اشیافکرده است. در نتیجه، اکنون از او خواسته می‌شود که به‌کنا رود و راه را برای بازگشت حاکمیت مستقیم بورژوازی هموار کند.

بحران عظیم اقتصادی، ویرانی‌های ناشی از جنگ، بیکاری توده‌ای، آزه‌پاشی صنایع و کشاورزی ایران همراه با انزجار شدید از رژیم فعلی، جوساسی را بطور روزافزون نه تنها برای تغییر به یک جمهوری عادی بورژوازی که حتی برای بازگشت سلطنت آماده ساخته است. حاکمیت خمینی، سلطنت ایران را روز به روز محبوب ترمی کند.

این تغییر و تحولات، به‌رحال، به صورت متناقض و بحران زاپیش می‌رود. حکومت مذهبی با عملکرد معمولی دولتی بورژوازی اساساً در تضاد است. بورژوازی این حکومت را صرفاً به عنوان اقدامی انتقالی و موقت پذیرفت. حال اینکه روحانیت جناح خمینی آماده رها کردن قدرتی که چنین سهل به‌جنگ آورده نیست. عدم ثبات فعلی رژیم اسلامی می‌باید در این زمینه در نظر گرفته شود.

مقاومت روحانیت علیه سلطنت طلبان بورژوازی یا پویا زسیون جمهوری خواه در درون و بیرون ایران نباید ماثلاً به انعکاسی از فشارهای انقلاب ایران تلقی شود. این مقاومت صرفاً نشانه کوشش روحانیت در حفظ قدرت خود تا سرحد امکان است.

رژیم خمینی را به عنوان یک رژیم عادی بورژوازی، که

قادر به درک نیازهای طبقه خود است، نباید ارزیابی کرد. در بهترین حالت، این رژیم ابزار بسیار عقب افتاده‌ای در دست بورژوازی است که با ید از شرش خلاص شود. حتی اگر لازم باشد، با توسل به زور. انقلابیون هرگز نباید مبارزه برای سرنوشت رژیم را به این علت که نیروهای بورژوازی نیز چنین خواستی دارند، کنارگذارند. در واقع هر روزی که رژیم وحشی اسلامی در قدرت بماند، به همان نسبت بر محبوبیت حاکمیت عادی بورژوازی افزوده می‌شود. ثبات چنین حکومتی پس از خمینی، مستقیماً بستگی به مبارزات توده‌ها در سرنوشت جمهوری اسلامی دارد. بورژوازی نهایتاً حکومتی با ثبات تریروی خاکستر انقلاب ایران بنا خواهد نهاد، مگر اینکه توده‌ها خود را برای سرنوشت رژیم جمهوری اسلامی آماده کنند.

۲- بازسازی سازمان‌های کارگری

الف) با اتکاء بر سنت‌های مبارزاتی و سازمانی طبقه کارگر ایران، انقلابیون باید در برابر نگه داشتن کلیه عواملی که می‌توانند در سازماندهی مجدد جنبش کارگری سهم‌بازد، کوشش کنند.

تجربه انقلاب ایران و نقش اعتماد عمومی در برخاست توده‌ها، بدون تردید به تقدم موقعیت اجتماعی و اقتصادی مرکزی پرولتاریای ایران را به اثبات رسانده است. تجربه انقلاب همچنان نشان داد که رشد سرمایه‌داری در چند دهه گذشته، بطور تعیین‌کننده‌ای طبقه کارگر ایران را در صدد تغییرات انقلابی قرار داده است. آنچه می‌تواند امروزه تناسب قوا علیه رژیم اسلامی را تغییر دهد، سازمان دهی طبقه کارگر است. اگر وزن سازمان یافته طبقه کارگر پشت سر مبارزات اکثریت عظیم توده‌ها علیه خمینی قرار گیرد، اوضاع انقلابی می‌تواند مجدداً به وجود آید. به‌رحال، این تنها راه خاتمه دادن به خواب‌های پلائی بورژوازی برای بازگشت به "روزهای خوش گذشته" است.

ب) علیرغم اختناق، امکانات سازمان‌یابی و وحدت مبارزات طبقه کارگر در جهت مقاومت علیه حملات سرمایه‌داری وجود دارد. خود انقلاب، دوره طولانی کنترل کارگری و جنبش شورایی چنان تجربه انقلابی در طبقه کارگر به جا گذاشته که باید از آن در جهت سازمان دهی مبارزه فعلی استفاده کرد. این تجربه که از طریق مبارزات انقلابی فعال به دست آمده، منجر به پیدایش یک لایه وسیع از کارگران مبارز شده است. این لایه گرچه توسط ضدانقلاب شدیداً ضربه دیده، اما کاملاً منهدم نگشته است. امروزه تکلیف اصلی سازماندهی مجدد بر دوش این لایه قرار گرفته است.

جنبش جنبشی، در واقع، درون طبقه کارگر با تکا تجارب خود این طبقه شکل گرفته است. در بسیاری از صنایع عمده کوشش‌هایی برای تشکیل کمیته‌های عمل مخفی، مستقلاً و مبارزه منظور تدارک مداخله در مبارزات روزمره، جریان دارد. در تعداد زیادی از کارخانه‌ها، محفل‌ها یا کمیته‌های کارگری مخفی به‌تدریج وجود یافته‌اند. اعتمادات سازمان یافته متعدد در دو سال اخیر، که از بدترین مراحل اختناق بوده، نمایانگر

توان بالقوه موجود در درون طبقه کارگر است .

با اتکاء بر این جریان، انقلابیون می باید برای کمک رساندن به ایجاد، توسعه و اتحاد جنبش کمیته‌های کارخانه تلاش کنند. این اقدام می باید از طریق مبارزه هم برای مطالبات فوری و هم علیه تحمیل بسیاری از قوانین جدید سرمایه‌داری که بمنظور افزایش نرخ استثمار در پیشبرد حرکت سرمایه‌داری، کلیه حقوق طبقه کارگر را سلب می کند، انجام گیرد.

فعالیت تبلیغاتی حول تکلیف اساسی انقلاب ایران و درجهت تدارک طبقه کارگر برای یک اعتماد عمومی که به تغییرات انقلابی بی‌انجامد، راه را برای از سرگیری عمل توده‌ای در سطح وسیع تر هموار می کند. این جهت گیری سیاسی لازم‌النیجه فعالیت های کمیته‌های موجود در کارخانه‌ها می دهد.

ج) متحد اصلی پرولتاریا یعنی دهقانان فقیر (مجموعه آنها بی‌گناه شهرها مهاجرت می کنند) برای این موقوف شده اند که راه دفاع از دستاوردهای انقلاب، مبارزه علیه حملات رژیم جدید است. انقلابیون می باید روحیه جدید این اقشار را مورد توجه قرار دهند. این اقشار خواهان احیاء و بازسازی سازمان های مستقل خود (یعنی شوراهای دهقانی و کمیته‌های محلی) هستند. موج رشدیابنده مبارزات علیه بازگشت زمین داران بزرگ، زمین‌های نوینی برای سازماندهی مجدد دهقانان فقیر فراهم می آورد. به همین ترتیب، تشدید مسأله مسکن شرایط را برای سازماندهی مجدد فقرای شهری در کمیته‌های محلی فراهم آورده است.

ب) سازی سازمان های کلیه ستم‌دیدگان (دهقانان فقیر، سربازان، زنان و جوانان) می باید در عین حال در پیوند با کمیته‌های کارخانه‌ها انجام گیرد. تعاونی‌های تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان که از بطن انقلاب سر بر آورده و در حال حاضر به ابزار سیستم جیره‌بندی دولت مبدل شده‌اند، به نقد توده‌ها را به تجربه گران‌بهای در مورد چگونگی برقرار کردن ارتباط با سایر اقشار اجتماعی مسلح کرده‌اند. مبارزات علیه اقدام حکومت مرکزی در جهت عقیم کردن تعاونی‌ها، می‌تواند زمینه‌ای برای متحد کردن کلیه ستم‌دیدگان در راه مبارزه مشترک علیه رژیم خمینی باشد.

۳- ساختن حزب انقلابی

الف) این واقعیت که تقریباً کل نیروی چپ از بین رفته، خودبه‌خود بهترین وجهی بی‌انگیز شکست انقلاب ایران است. تقریباً کل رهبری کلیه سازمان های انقلابی یا بطور فیزیکی از بین رفتند یا لاجبار در تبعید سرمایه‌سرمی‌برند. اکثریت عظیمی از کارکنان رهبری گروه‌های فرصت طلب سازشکار، مارکسیزم را علناً رد کرده و به "خط امام" تسلیم شده‌اند. اشتباهات، تزلزلات و خیانت های آشکار این گروه‌ها، دل‌سردی عمیقی درون پیشرو طبقه کارگر بوجود آورده و آنها را نسبت به کل چپ مشکوک کرده است. دوره‌ای از کار صبورانه و طولانی ضروری است تا نفوذ چپ درون کارگران و زحمتکشان ایران احیاء شود.

از سوی دیگر، بهر حال، این شکست‌ها و رشکستگی کاملاً استالینیزم و پوپولیسم خرده‌بورژوازی را نشان می‌دهد. عقایدی

که برای مدت طولانی برای جان تاریخی چپ ایران بوده است. آنچه که شکست خورد فرصت طلبی و سازش طلبی بوده است. در عوض، سوسیالیسم انقلابی به هیچ وجه، در انظار پیشرو، طبیعتاً تجربه انقلاب ایران، بدنام نشده است. هم‌اکنون برای اغلب مبارزان کلیه گروه‌ها روشن شده که تنها بر اساس یک استراتژی سوسیالیستی انقلابی می‌توان امید به ساختن یک رهبری واقعی انقلابی داشت.

بنابراین، شرایط ایدئولوژیک و سیاسی برای ساختن پایه‌های محکم هسته‌های اولیه حزب انقلابی آماده است. درون اغلب سازمان‌های چپ، گرایش‌های سوسیالیسم انقلابی انتقادی به سنت فرصت طلبی، در حال شکل‌گیری است. رداستالینیزم و استراتژی انقلاب مرحله‌ای، در حال حاضر، از خصوصیات مشترک بسیاری از گرایش‌های در حال رشد است. خود انقلاب، بحث و تردید پیرامون مرکزی بودن نقش طبقه کارگر ایران را خاتمه داد. در شرایط کنونی این عناصر پایه‌ای مهم برای آغاز مبارزه در جهت ساختن یک حزب انقلابی را بوجود آورده‌اند.

ب) بنا بر این بدیهی است که تکلیف اصلی مبارزه می باید حول تشکیل گروه‌بندی جدیدی، از کلیه جریان‌های انقلابی که امروز در حال گسترش هستند، باشد. این امر خود موجب تسریع و تسهیل شکل گرفتن جریان‌های مشابه در سایر سازمان‌ها نیز می‌شود. یک برخورد غیر فرقه‌گرایانه و صبورانه به روند گروه‌بندی مجدد چپ انقلابی در ایران، امروزه ضروری است و اهمیت حیاتی دارد. برخوردی که با پیدایش بحث‌دموکراتیک و علنی پیرامون کلیه مسایل عمده انقلاب ایران، ترازنامه‌چپ و درس‌هایی که از آن باید گرفته شود، باشد.

این روند می باید با پیدایش مبارزه قاطع علیه فرصت طلبی و سازش طلبی همراه باشد. همچنین همراه با دفاع پیگیرانه از اصول سوسیالیستی انقلابی که بر پایه آن یک استراتژی واقعاً انقلابی بتوان بنا نهاد. کلیه نیروهای که ادعای انقلابی بودن دارند، می باید ابتدا با پاکسازی خانه خود، این امر را در عمل نشان دهند. تنها از این طریق است که چپ انقلابی قادر به کسب نفوذ در درون پیشرو و برقراری مجدد ارتباطات خود با جنبش توده‌ای خواهد بود.

ج) بین الملل چهارم مستثنی از این جریان نیست. بین‌الملل نیز باید مجدداً در مواضع خود تجدید نظر کند و روند انتقاد را خود را آغاز کرده و آن کسانی را که تسلیم ضدانقلاب شدند از صفوف خود براند. بیانیه‌های بین‌الملل در مورد انقلاب ایران به تنها جمیع ضدانقلابی رهبری خمینی کم بها داد، بویژه در جریان مسأله گروگان‌گیری، به استثناء مسأله جنگ ایران و عراق، اما اشتباهات بین‌الملل هرگز چندان بزرگ نبود. در کلیه رودرویی‌های علنی بین نیروهای انقلاب و ارتجاع، بین الملل در مجموع در صف پرولتاریای انقلابی قرار داشت. اما، نخستین قطعنامه دبیرخانه متحده بین‌الملل در مورد جنگ، با اتخاذ موضعی تدافعی از جمهوری اسلامی، راه را برای یک انحراف فرصت طلبانه باز گذاشت. در واقع، برخی از تعابیر این قطعنامه توسط برخی از بخش‌های بین‌الملل، فرصت طلبانه بود. این مواضع می باید فوراً اصلاح شوند.

شوروی و انقلاب ایران

مقاله‌ای که ترجمه فارسی آن را می‌خوانید، در آخرین شماره مجله "آسیا و آفریقای امروز" (ژوئیه - اوت ۱۹۸۶) به انتشار رسیده است. این مجله توسط کمیته همبستگی شوروی با آفریقا و آسیا و تحت نظارت آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی منتشر می‌شود، بنابراین، مطالب مندرج در آن، کم و بیش طرز فکر جاری مقامات شوروی را منعکس می‌کنند. در این مقاله، آقای آرتیوم آراباژان جمع‌بندی خود را از دلایل و درس‌های انقلاب ایران ارائه داده است. ما، برای اطلاع خواننده ایرانی، انتشار ترجمه کامل این مقاله را (بر اساس متن انگلیسی) ضروری یافتیم.

نویسنده این مقاله اعتقاد دارد که نقطه اوج انقلاب ایران در واقع تشکیل کابینه بختیار بود، و بدین ترتیب، بزرگترین اشتباه چپ را در حمایت نکردن از این کابینه می‌داند. بعلاوه، بزعم ایشان، این انقلاب به هیچ وجه نه محدودیت رشد سرمایه‌داری در ایران را اشیات گردونه اجتناب ناپذیر بود، بلکه صرفاً معرف مرحله‌ای از رشد سرمایه‌داری در ایران بود که برخی تغییرات روبنایی در راه استقرار یک رژیم بورژوا دموکراتیک را ایجاد می‌کرد. بعبارت دیگر، آنچه در ایران مشاهده کرده‌ایم نه نبرد میان انقلاب توده‌های کارگر و حاکمیت و ضد انقلاب سرمایه‌داری (از نوع آخوندی و سلطنتی) بلکه دعوی میان دو آلترناتیو متفاوت بورژوازی بوده است.

برای یافتن دلایل پشت این چون و چرا، جدید "شرق شناسان" شوروی نباید دنبال مسایل ایدئولوژیک رفت. تجربه انقلاب ایران، همانطور که بسیاری تجارب دیگر، اثبات کرد که مقامات شوروی سیاست خارجی خود را هرگز بر چینی‌مسایلی بنا نمی‌کنند. دلیل این تغییر بسیار واضح است: خیانت دولت شوروی و ابزار دست نشانده سیاست خارجی آن در ایران، یعنی حزب توده، به انقلاب ایران و همکاری آن با ضد انقلاب آخوندی - سرمایه‌داری به قوایدومزایی که انتظار داشتند، منجر نشد. از طرف دیگر، بتدریج روشن می‌شود که رژیم فعلی در ایران رفتنی است. بنابراین، باید که دولت شوروی حزب دست‌نشانده را برای خیانت بعدی آماده کند: برای توجیه بازگشت سلطنت و باعادی شدن روابط سرمایه‌داری در ایران.

از جریاناتی در چپ ایران که ادعای مخالفت با حزب توده را دارند، اما، سنگ "اردوگاه سوسیالیستی" را به سینه می‌زنند باید پرسید، حال چه می‌گویید؟ شمایی که معتقدید به کمک شوروی و از طریق "راه رشد غیر سرمایه‌داری" - سوسیالیسم خواهید رسید، در مقابل نظراین "شرق شناسان" همین "اردوگاه" که راه رشد بسیار هم سرمایه‌دارانه را برای ایران تبلیغ می‌کند، چه می‌گویید؟ شمایی که برای پرده - پوشی تمام خیانات حزب توده و همپالگی‌های اکثریتی اش، خطر عمده در چپ ایران را "سوسیال دموکراسی" و "لیبرالیسم" قلمداد می‌کنید، در مقابل نظراین "کمونیست" آکادمی علوم شوروی که بختیاری سلطنت طلب را رهبر انقلاب بسوزوزوا - دموکراتیک در ایران می‌داند، چه می‌گویید؟ آیا سرمنشأ خطر سوسیال دموکراتیزه شدن چپ ایران در چند روشنفکر بی نفوذ است یا در خود "اردوگاه سوسیالیستی" شما؟

بعلاوه باید به آن جریانات بی‌مایه‌ای که در اعتراض به سیاست اصولی عناصر مبارز سوسیالیستی و کارگری مبتنی بر بی‌اعتمادی کامل به حزب توده و اکثریت و امتناع از مشارکت در کمیته‌ها و اتحاد عمل‌های مشخص با عناصر این دستجات خائن، به موعظه در باب دموکراسی و وحدت کشیده شده‌اند، هشدار داد که خود را برای عواقب راهی که در پیش گرفته‌اند، آماده کنند. ادامه این سیاست نتیجه‌ای جز همکاری با ضد انقلاب سلطنت طلب نخواهد داشت. همانطور که همپالگی‌های این حزب در دوره گذشته به ابزار توجیه جاسوسی و جنایت "حزب الله" علیه مبارزین انقلابی تبدیل شدند، در دوره بعدی به بازسازی ساواک جدید کمک خواهند کرد.

در ضمن، چنانچه در آینده نزدیک شاهدش این گونه گرایش‌های توجیه‌گر حزب توده و اکثریت بویژه در میان عناصر و محافل لیبرال، سوسیال دموکرات و بورژوا دموکرات و نزدیکی و همکاری بیشتر آنها شدیم، تعجبی نخواهیم داشت.

در هر حال، بخوانید و قضاوت کنید ●

هسته طرفدار نشریه سوسیالیسم و انقلاب در لندن -

سپتامبر ۱۹۸۶



انقلاب ایران : دلایل و درسهای آن

آرتیوم آرابازان

مترجم : آرش

انقلاب ۱۹۷۹-۱۹۷۸ در ایران علاقه‌وفری رادرسر تاسر جهان برانگیخت . شرق شناسان روسی نیز آن را از نزدیک مورد توجه قرار دادند . با گذشت زمان و اتفاقات جدیدی که در ایران رخ می دهند ، فرصت های بهتری برای بررسی و تعیین محتوی و خصلت روندهای بعد از انقلاب که تمام قدرت حکومتی را در دست روحانیت شیعه متمرکزی کند ، به دست آمده است . نویسنده این مقاله می کوشد تا تفسیر خود را از عواقب بقدرت رسیدن رهبران مذهبی اسلامی توضیح دهد و طرز برخورد خود را به مفهوم "انقلاب اسلامی" و درک خود را از مقوله "رژیم اسلامی" تشریح کند . از دیدگاه او ، برای تعریف ساختارهای اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی و فرهنگی جدیدی که در ایران ساخته شده و با در حال ساخته شدن هستند ، مقوله "رژیم اسلامی" از "انقلاب اسلامی" مناسبتر است .

آینده کشور ، البته ، با استدلال این مقاله را اثبات خواهد کرد و با اینکه ضرورت تغییر و با حتی تجدیدنظر در ارزیابی های آن را لازم خواهد ساخت .

* * *

در حیات جامعه ایران ، دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تقریباً بطور کامل تحت الشعاع "انقلاب سفید" ، نامی که سلطنت محمد رضا پهلوی بر برنامهای اصلاحات اقتصادی اجتماعی خود گذاشت ، قرار گرفتند . این برنامه در آغازش ماده را شامل می شد . توسط یک فرمانم سراسری در ۲۶ ژانویه ۱۹۶۲ به تصویب رسید . این برنامه متعاقباً گسترش یافت و در سال ۱۹۷۷ در استانها انقلاب ، شامل ۱۹ ماده بود . رژیم اعتقاد داشت که مهمترین آنها اصلاحات ارضی است . در صنعت تاکید ویژه بر ماده ای گذاشته شد که تحت آن کارگران از سود صنایع سهم می بردند و صنایع به کارگران خود سهام می فروختند (۴۹٪ در بخش خصوصی و ۹۹٪ در بخش دولتی) . شاه معتقد بود (یا سعی در متقاعد کردن مردم داشت) که اجرای رفرم های فوق استعمار انسان از انسان رادرسر و روستا ریشه کن خواهد کرد . در دوره بعد ، سلطنت شعار "انقلاب شاه و ملت" را نیز در کنار شعار "انقلاب سفید" مطرح می کرد .

شاه "انقلاب از بالا"ی خود را بعنوان وسیله ای می دید برای تسهیل انتقال ایران به مقام یک کشور سرمایه داری توسعه یافته و به شکرانه محتوی اجتماعی آن ، برای رفع خطر تحولات انقلابی از رژیم که در دوره بعد از جنگ بیش از یک بار با آن روبرو شده بود .

سلطنت ، در جستجوی استفاده از پیشرفت های علمی و تکنیکی اقتصاد جهانی سرمایه داری ، انحصارات خارجی را برای مشارکت در صنعتی کردن ایران بکار گرفت . در نتیجه ، سرمایه خارجی کنترل امور را بدست گرفت و اقتصاد ایران را

به هدفی برای استثمار رنواستعمار تبدیل کرد ، هرچند که در چارچوب استراتژی توسعه ملی .

بی شک وقایع ۷۹-۱۹۷۸ شکست رفت انگیزونها ئی "انقلاب سفید" را بعنوان وسیله ای برای ابدی کردن سلسله پهلوی از یک نسل به نسل بعدی که در راس آن "رهبر" و "پدر" ملت قرار داشت ، نشان داد . در زمینه وسیع تر متدولسوی تاریخی ، اما تحولات انقلابی سال های ۷۹-۱۹۷۸ یک گواهی بر معنی تاریخی بود . از اثرات "انقلاب سفید" بعنوان وسیله ای برای تقویت توسعه سرمایه داری کشور در طی دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ، نتیجه منطقی تشدید تضادهای ویژه سرمایه داری (تحت شرایط صنعتی شدن تحمیلی و عدم تعادل در اقتصاد ملی که از آن نشات می گیرد) بود که با درهم شدن با چند عامل دیگر به انقلاب منجر شدند .

مهمترین این عوامل برخورد شدید ، مخرب ، پیچیده ، منقلب کننده و سرکوبگرانه رشد سریع سرمایه داری بر ساختارهای خرده بورژوازی و پیشا سرمایه داری بود . همچنین قابل توجه است که جنبه دگرگون کننده بخصوص در سال بلافاصله قبل از انقلاب ، کم اهمیت ترین این ها بود .

انقلاب ۱۹۷۹-۱۹۷۸ به هیچ وجه محدودیت ها و مکنات توسعه سرمایه داری ایران را نشان نداد . و غیر قابل اجتناب نبود ، هرچند که وقوع آن نتیجه طبیعی شرایط مشخصی بود که تحت آن سرمایه داری در آن کشور توسعه یافته بود .

دوره پس از سرنگونی سلطنت در ایران و تاسیس جمهوری اسلامی به نقد درس هایی را که با ایداز انقلاب فرا بگیریم برای ما روشن کرده است . اما ، نخست به چند خصلت اساسی این انقلاب توجه کنیم .

انقلاب ۱۹۷۹-۱۹۷۸ ایران به حق میتواند مدعی جایگاهی در تاریخ به عنوان انقلابی ضد سلطنت و ضد امپریالیست شود : سلطنت سرنگون شد و وضعیت سیاسی ، اقتصادی و ایدئولوژیک امپریالیسم ، و قبل از همه امپریالیسم آمریکا ، صدمه بدی خورد و این مساله موقعیت او را در خاور میانه نیز وخیم کرد .

تا آنجا که به نیروهای محرکه انقلاب مربوط است ، این انقلاب توسط مردم انجام شد : خرده بورژوازی (تجارت و کارفرمایان) ، روشنفکران ، محملین ، لایه های پائینی جمعیت شهری و پرولتاریا ، بخصوص پرولتاریای صنعتی که نقش تعیین کننده ای در سرنگونی سلطنت بازی کرد ، در این انقلاب درگیر شدند .

از لحاظ تکالیفی که انقلاب باید به انجام می رساند ، یک انقلاب بورژوا دموکراتیک بود . چرا که به تاسیس احترام

برای آزادی های بورژوازی که توسط قانون اساسی تصریح شده بود و تضمین جنبه های اجتماعی - سیاسی و اجتماعی - اقتصادی آنها (درمورد اول ، تضمین حقوق و آزادی های مدنی ، و درمورد دوم ، تامین حقوق قانونی سرمایه های کوچک و متوسط ، حمایت از آنها در مقابل دست اندازی های ماوراء اقتصاد سرمایه های بزرگ و تدارک شرایط مساعد توسط دولت برای رشد آنها) اقدام کرد. اما ، این روحا - نیت شیعه بود که نیروی مسلط ("هژمون") انقلاب شد .

از نزدیک دو نکته آخرا بررسی کنیم ، یعنی خلصت بورژوا - دموکراتیک انقلاب و مساله نیروی مسلط آن . کلیت اصلاحات اجتماعی اقتصادی دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که چشم - انداز وسیعی را برای توسعه روابط سرمایه داری مهیا کرد و نحوه صنعتی کردن تحمیلی توسط سلطنت ، به اختلافاتی میان لایه های مختلف بورژوازی منجر شد . این اختلافات ، بخصوص وقتیکه در آمدن نفت افزایش یافت ، هر چه بیشتر خود را نشان دادند . (۱۹۷۴ و سال های بعد از آن) . در حالیکه تدارک وسیعی برای کمک به رشد سرمایه بزرگ و شکل گیری گروه ها و شرکت های انحصاری و استفاده از بخش قوی دولتی برای پرورش ساختار - های انحصاری دولتی دیده می شد ، سلطنت نتوانست شرایط مناسبی برای سرمایه های کوچک و حتی متوسط بوجود آورد . به این لحاظ ، تضادهای پیچیده ای بین گروه های مختلف سرمایه درون اقتصاد تنیده می شد .

بی اعتنائی کامل برای دهه ها سال به حقوق مدنی و آزادی هایی که در قانون اساسی تصریح شده بود ، مهم ترین علت اجتماعی - سیاسی انقلاب شد . چرا که خواست محترم شمرن آنها شعار اساسی و همیشگی نیروهای مخالف سلطنت بود . بدین ترتیب ، شاه سرمایه داری در حال رشد را از شرایط سیاسی - اجتماعی لازم برای عملکرد گسترش آن محروم ساخت و تمام سازمان های سیاسی پرولتاریا را ممنوع کرد .

سرکوب آزادی های تصریح شده در قانون اساسی بویژه اعتراض شدید روشنفکران را برانگیخت . با تسریع بازسازی اقتصادی اجتماعی جامعه ایران در مسیر صنعتی کردن سرمایه - داران ، نقش آنها اهمیت روز افزونی می یافت .

هرچند که دانشجویان معرف اغلب لایه های اجتماعی ایران بودند ، بخش عمده آنها از لایه های بورژوازی آمده بودند و نه از پرولتاریا و یا دهقانان . نیروی چپ ، اما ، عمدتاً در میان دانشجویان در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ رشد کرد . در تمام دوران سلطنت محمد رضا پهلوی ، دانشجویان در حالت جنگ اعلام نشده ای با سلطنت برمی بردند . سلطنت نیز با این لایه - های اجتماعی رفتاری شدیداً سرکوبگرانه داشت .

اصول و احکام سلطنت که با تلاش زیاد توسط خود شاه و ایدئولوگ هایش بمانند به امری جاودانی برای ملت ایران تلقین می گردید ، توسط روشنفکران خلاق جناح مخالف رد می شدند و نیز خود ایده غربی کردن ایران بمانند ترکیبی از تکنولوژی غربی و ارزش های معنوی ایرانی . از آنجا که ، در آن زمان ، مارکسیست ها اعدام و یا تبعید می شدند ، مسلماً - نان بنیادگرا تنها نیروی قادر به تنظیم یک اعتراض بر علیه دیکتاتوری شاه بودند . مفاهم اجتماعی - فلسفی اینان که از مخلوطی ناروشنی از دگم های ضد غربی ، ضد امپریالیستی و

ضد کمونیستی و ایده های تخیلی اسلامی تشکیل شده بود ، نفوذ قابل ملاحظه ای در بین افکار و روحیات بخش وسیعی از توده - های مردم داشت .

اوضاعی که بوجود آمدنشان داد که هیچ یک از تکالیف مربوط به روینا و یا زیر بنا تحقق نی پذیرفته اند . زیرا که این انقلاب بورژوا - دموکراتیک است که معمولاً چنین تکالیفی را به انجام می رساند .

در چنین اوضاع پیچیده و بی نظیری ، سلطنت ، همانطور که انقلاب نشان داد ، با دشمنی نیرومند و سازمان یافته مواجه شد که قویترین سلاح آن توانایی آن در نفوذش بر بخش وسیعی از جمعیت و تا حد زیادی تعیین رفتار اجتماعی آن بود . آن دشمن ، رهبران مذهبی مسلمان بود . بعلاوه ، نفوذ آنها بواسطه اقدامات خود سلطنت و بواسطه سیاست ریشه کن کردن و از بین بردن نیروهای چپ به مقدار زیادی افزایش یافت .

با تصاحب اراضی نهادهای اسلامی و مواجه شدن با مخالفت روحا نیت ، سلطنت ابعا در نفوذ آنان را در میان بخش وسیعی از جمعیت ، بخصوص اقشار پائینی ، ناچیز حساب آورد . شاه و دست نشاندهانش جستجو برای یافتن یک زبان مشترک با سلسله مراتب اسلامی در جناح مخالف را ضروری نمی دیدند . وقتیکه ، عاقبت مسوولین در پائین ۱۹۷۸ قدم هایی در این جهت برداشتند ، رهبران مسلمان و در درجه اول آیت الله خمینی که تا آن زمان بوسیله غالب مردم بعنوان رهبر جنبش ضدها شناخته شده بود ، این اقدامات را به دلیل اینک - سرنگونی سلطنت به نقد در دستریشان بود ، رد کردند .

در آن شرایط ، روحا نیت شیعه نیروی مسلط پشت انقلاب شد . و این وضعیت ، ویژگی های انقلاب در ایران و ماهیت فوق العاده بحث انگیز آن را تعیین کرد .

چشم انداز تاریخی برای پیروزی به این وابسته شد که آیا هیچ یک از احزاب سیاسی - احزاب بورژوازی لیبرال و یا نیروهای دست چپی - و یا ائتلافی از آنها می توانست به تدریج نیروی مسلط انقلاب شود و روحا نیت را به کناره رزندی خیر .

اما ثابت شد که روحا نیت مبلغ ، مروج و سازماندهی - سی هنرمندی است . با این وجود ، اگر چه روحا نیت کنترل آگاهی عمومی را بدست گرفت ، خود از نظر سیاسی یکپارچه نبود . این بحق می تواند بعنوان یکی دیگر از خصوصیات ویژه انقلاب ایران تلقی شود . فقهای شیعه در رابطه با نقش و جایگاه خود در ساختار اجتماعی - اقتصادی جامعه ایران پس از سرنگونی شاه ، نظرات متفاو تی داشتند . برخی از آنها ، و در درجه اول خود خمینی ، معتقد بودند که روحا نیت باید کنترل تام حکومت را بدست گیرد و حاکمیت فقهای اسلامی و قانون گدازان آن را مستقر کند (ولایت فقیه) . دیگران ، و بین آنها آیت الله شریعتمداری و گلپایگانی ، فکرمی کردند که در ایران بعد از انقلاب ، روحا نیت باید از حکومت کناره گیری کند . و بعد از بازگرداندن حکومت به شخصیت های غیر روحانی ، یعنی سیاستمداران و مدیران ، ملایان باید خود را به اعمال کنترل ایدئولوژیک بفعالیت های مسوولین دولتی و بطور کلی زندگی اجتماعی محدود کنند .

رویا رویی بین سلطنت و بخش وسیعی از توده‌ها بسیار مبارزه برای آزادی‌های مدنی و سیاسی و تغییر شرایط اقتصادی روزمره شروع شد. ملایان در تبدیل این مبارزه به مبارزه‌ای برای سرنگونی شاه، و در یک دوره، (که با انتصاب کابینه بختیار، در ۳ ژانویه ۱۹۷۹ شروع شد) برای بیشتر مردم، بعنوان هدفی برای خودموفق شدن، علاوه به این مبارزه - حرکت نیرومند درونی دادند که بویژه در رابطه با بی توجهی مردم به آزادی بختیار در اعطای تمام خواست‌هایی که از شاه طلب می‌شد، واضح شد. در حالیکه توده‌های مردم بختیار و برنامهم او را رد کردند، بورژوازی لیبرال جرات سرپیچی از قدرت برتر را نداشت و برای اثبات وفاداری کامل خود به ملایان تصمیم گرفت بختیار را بعنوان یک "مرتد" از جبهه ملی اخراج کند. عدم پذیرش تمام پیشنهادات بختیار رکه بـورژوازی لیبرال تحمیل شد، اولین موفقیت بزرگ ملایان در تلاششان برای رسیدن به اهداف خود و بنیان گذاری یک حاکمیت مذهبی از طریق سرنگونی حکومت شاه (با هرگونه حکومت غیر مذهبی) دیگر بود.

اگر بورژوازی لیبرال و نیروهای دست چپی پیشنهاد بختیار را پذیرفته بودند و یک نظام بورژوازموکراتیک، بطور مثال، یک جمهوری را بنیان گذاری کرده بودند، روحانیت بعنوان نیروی مسلط انقلاب به پائین کشیده می‌شد. در عین حال خواب‌های خوش دیرینه آنها در برانداختن حاکمیت غیر-روحانی و تاسیس حکومت مذهبی به جایی نمی‌رسید. به همین دلیل بود که خمینی سرخترانه حکومت بختیار و برنامهموکراتیک آن را رد کرد. در ضمن همانطور که قبلاً اشاره شد، بورژوازی لیبرال از مقابله با خمینی که توسط توده‌های به وجود آمده شهری پشتیبانی می‌شد، هراس داشت. نیروهای دست چپی که توسط فدائیان و مجاهدین نمایندگی می‌شدند، از آنجا که روحیه سیاسی شان تفاوت چندانی با توده‌های وسیع مردم نداشت، به چنین امکانی اعتناء نکردند. به موازات این طرز برخورد به بختیار و برنامهماش از طرف نیروهای کـمـه از "پائین" عمل می‌کردند، از "بالا" نیز بطور مرتب فشار گذاشته می‌شد؛ ژنرال‌های ارتش دائماً او را "زیر نظر" داشتند و از سلطنت حراست می‌کردند. این مطلب، یک سوال طبیعی را که چرا بختیار سلطنت را سرنگون نکرد، توضیح می‌دهد.

حتی اگر ما نقطه اوج انقلاب را نه در ۴ ژانویه ۱۹۷۹، زمانی که انتصاب حکومت بختیار و اقداماتی که اعلام کرد برای تمام کشور آشکار شد، بلکه ۱۶ ژانویه، زمانی که شاه کشور را ترک کرد، در نظر بگیریم، می‌توان استدلال کرد که نقطه عطف بدون امکان بازگشت نه در ۱۲ فوریه ۱۹۷۹ (وقتی که پیروزی قیام مسلحانه در ۱۰ و ۱۱ فوریه قطعی شد و مهسدی بازرگان وارد کاخ نخست وزیری شد) بلکه زودتر بود. از لحاظ اهداف بورژوازموکراتیک انقلاب این نقطه عطف مصادف بود با زمانی که حکومت بختیار و پیشنهاد همکاران آن با تمام نیروهای خواهان احیای آزادی‌های تصریح شده در قانون اساسی و تضمین توسعه دموکراتیک جامعه، ردد.

از آن زمان به بعد، یک "رژیم اسلامی" که توسط فقهای شیعه به لقب "انقلاب اسلامی" مفتخر شده بود، در عمق انقلاب هنوز روشن، شروع به شکل گیری کرد.

"رژیم اسلامی" از چندین مرحله ظهور و رشد گذشت. اولین آنها با بنیان گذاری شورای انقلاب اسلامی توسط آیت الله خمینی در ۱۳ ژانویه ۱۹۷۹ شروع شد و با اعلام جمهوری اسلامی ایران در اول آوریل ۱۹۷۹ خاتمه یافت. این مرحله معمولاً مرحله رشد جنینی "رژیم اسلامی" نامیده می‌شود که خصوصیات و محتوی آن در زیر تشریح خواهد شد، نخست چند کلام درباره خود انقلاب.

طبعاً، تاریخ نگاران همواره قیام مسلحانه پیروز - مند ۱۲-۱۰ فوریه را بعنوان واقعه‌ای که سقوط رژیم شاه را نشانه زد، تلقی خواهند کرد. آنها اول آوریل ۱۹۷۹ را نیز بعنوان روز تولد جمهوری اسلامی تعیین خواهند کرد. در حالی که، در بررسی ماهیت و منشاء پدیده‌ای که توسط روحانیت شیعه "انقلاب اسلامی" نامیده شد، و در جستجوی محتوی و ماهیت واقعی آن، تاریخ نویسان احتمالاً از خود سوال خواهند کرد آیا منظور از این عنوان نوعی دیکتاتوری مذهبی توسط رهبران مذهبی اسلامی نیست. و چنین چیزی کوچکترین وجه اشتراکی با انقلاب ایران نداشت و در واقع ضدایده‌آل‌های آن بود. بنا بر این، از مساله منشاء این دیکتاتوری نیز احتمالاً چشم‌پوشی نخواهد شد.

ما می‌توانیم آغاز شکل گیری "رژیم اسلامی" را تا ژانویه ۱۹۷۹ به عقب ببریم: یعنی زمانی که انتصاب حکومت بختیار در ۳ ژانویه و تاسیس شورای انقلاب اسلامی توسط آیت الله خمینی در ۱۳ ژانویه، زمانی که هنوز در فرانسه بود. در ضمن، ترکیب این شورا از اسرار درجه اول بود و شامل افراد نزدیک به آیت الله می‌شد. افرادی که در تعهد به اسلام از لحاظ سیاسی فعال، یعنی مفهومی از "اسلام سیاسی شده" و "سیاست اسلامی شده" شریک بودند. بدین ترتیب، نطفه "رژیم اسلامی" بسته شد. رژیمی که "رشد جنینی" خود را در زمانی آغاز کرد که انقلاب که به نقد توسط فقهای شیعه محکوم به فنا شده بود، هنوز در حال اعتلا بود.

جریانات بعدی نشان دادند که شورای انقلاب اسلامی به مهم‌ترین عامل در شکل گیری "رژیم اسلامی" و تمرکز هرم - های واقعی قدرت دولتی در دست روحانیت شیعه به رهبری خمینی، تبدیل شد. در ۵ فوریه ۱۹۷۹، خمینی، مهدی بازرگان یک شخصیت بورژوازی لیبرال را به نخست وزیری حکومتی که هنوز وجود نداشت، منصوب کرد (این حکومت در ۱۲ فوریه تشکیل شد). خمینی بر آن بود که این حکومت که توسط شورای انقلاب اسلامی کنترل می‌شد، شکل گیری "رژیم اسلامی" را در کشور پنهان کند. نبردی که برای قدرت واقعی بین حکومت بازرگان و شورای انقلاب اسلامی در گرفت، اما، به وضوح اثبات کرد که منافع رهبران مذهبی و بورژوازی لیبرال به شدت مغایرت داشتند. در هر صورت، بورژوازی لیبرال به دنبال بنیان گذاری یک "رژیم اسلامی" نبود. و این از اهداف عزم شده روحانیت شیعه بود.

بعد از پیروزی قیام مسلحانه که توسط نیروهای چپ در تهران بپا شد، قیامی که بر علیه تمام انتظارات ملایان بود و علاوه موقعیت آنها را بعنوان نیروی مسلط نیز تهدید کرد، فقهای شیعه موفق به هدایت انرژی و فعالیت‌های شورشیان به مسیری که خود می‌خواستند و تا مین نقش رهبری در حوزه‌ای جدید، یعنی شکل گیری "رژیم اسلامی" شدند.

علائم واضح دیگر شکل گیری "رژیم اسلامی"، در کنار اقدام بسیار مهم تاسیس شورای انقلاب اسلامی، عبارت بودند از برپا کردن "دادگاه های اسلامی" نهاد "نمایندگان اسلامی" با قدرت کنترل وسیع، و صرفا جوابگویی به شخص خمینی، نهاد ائمه نما زجمع، همچنین جوابگویی به خمینی، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، حزب جمهوری اسلامی، بمثابه نیروی اصلی سیاسی رهبران مذهبی اسلامی، و به اصطلاح "حزب الله"، و دسته های متعصب خرده بورژوازی، طبقات پائینی و عناصر لومین، چماقداران، که بطور سنتی توسط آخوندها به عنوان آدمهای قلدر و جانی استفاده شده بودند.

"دوره جنینی" تکامل "رژیم اسلامی" همچنین شاهد بهتر شدن تاکتیک های توجیه اصل ولایت فقیه بود. اصلی که از جنبه تئوریک توسط خمینی فرموله شده بود. و دیکتاتوری فقهای شیعه را جایگزین قدرت "عادی" (بورژوا دموکراتیک) می کرد.

همزمان با اجرای اقدامات فوق، تعصبات مذهبی دانشمندان علیه نیروهای چپ و بورژوا لیبرال تحریک می شد، به ویژه علیه حکومت بازرگان که به نقده شورای انقلاب اسلامی وابسته بود. به عقیده ما، تمام اقدامات فوق دلایل کافی را در اختیار می گذارد که باور کنیم، وقتی خمینی و اطرافیانش در فروردین ۳۰-۳۱ مارس ۱۹۷۹ برای تصمیم گیری بر سر سلطنتی و یا جمهوری اسلامی بودن ایران رافراخواندند، به نقد کنترل کامل اهرم های قدرت را درست داشتند و همین امر متعاقبا آنها را قادر به تاسیس "رژیم اسلامی" بعنوان ساختار اصلی قدرت دولتی کرد.

راهی که فقهای شیعه برای تاسیس این نظام برگزیدند با چند روش ویژه مشخص شده است. منجمله، زدو خورد های خونین، عملیات ترور توده ای و شخصی و استفاده همه جانبه از خدمات جانیان "حزب الله". این نشان داد که تکالیف انقلاب ۱۹۷۹ - ۱۹۷۸ حل نشده باقی مانده اند و رژیم که در حال شکل گیری است، از لحاظ انجام تکالیف تاریخی اقتصادی و اجتماعی، معرف گامی به پس در مقایسه با حکومت شاه خواهد بود.

مراحل شکل گیری این رژیم شامل اعلام جمهوری اسلامی ایران بود که پیروزی بزرگی برای ملایان محسوب می شد، چرا که پایان تکامل جنینی "رژیم اسلامی" را نشان زد و آنرا قانونی کرد و همچنین شامل پذیرش قانون اساسی جمهوری اسلامی بر اساس رفراندوم ۳-۲ دسامبر ۱۹۷۹ بود. این قانون اساسی که تمام اصول عمده اجتماعی - اقتصادی و اجتماعی - سیاسی خمینی را در برداشت و شدیداً با اسلام شیعه آمیخته شده بود، در واقع، به فقهای شیعه فرصت های بی حد و حصری در تمام زمینه های زندگی اجتماعی ایران برای استفاده ماهرانه از قدرتی که غصب کرده بودند، اعطا کرد.

نظام سیاسی جمهوری، آنطور که در قانون اساسی تصریح شده است، شیعه گری را که در شخص خمینی تجسم یافته (نام او وارد قانون اساسی شد) به نیروی رهبر و راهنمای جامعه ایران و هسته اصلی سازماندهی سیاسی، حکومتی و اجتماعی آن تبدیل کرد. در نتیجه، یک نظام سیاسی عجیب دورگه

ظهور کرد. یک جمهوری پارلمانی که توسط یک رهبر کنترول می شود، با قدرتی بی انتها و میری از هر گونه مسوولیتی در قبال اعمال خود (ولایت فقیه). این رهبر، نمایندگان شخصی خود را در مجلس دارد، بطور مشخص، شورای نگهبان که از شش آخوند، منتخب خود رهبر، و شش قاضی منتخب مجلس تشکیل شده است و می تواند تصمیم گیرنده لوایحی که توسط مجلس به تصویب رسیده اند با موازین قانون اساسی همخوانی ندارند (در عمل نشان داده شده است که از نظرایین شورا لایحه ای که توسط مجلس به تصویب رسیده است، می تواند با قانون اساسی اسلامی همخوانی داشته باشد، اما با اصول اسلام ناسازگار باشد).

قانون اساسی، شالوده نظام اقتصادی جمهوری اسلامی را مالکیت خصوصی بروسایل تولید اعلام کرده است و با فست اقتصادی جامعه را متشکل از سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی می داند.

از نظر نویسندگان آن، قانون اساسی زمینه از بین بردن استثمار انسان از انسان را مهیا کرده است، هر چند که در حقیقت فقط در باب "جلوگیری" از استثمار نیروی کار دیگران صحبت می کند (پاراگراف چهارم، ماده ۴۳). به عبارت دیگر، رعایت دستوراتی که قبل از انقلاب نیز وجود داشت توسط روحانیت شیعه تحت عنوان جلوگیری از استثمار انسان از انسان عرضه شده است.

بدین ترتیب، بحث شاه که این هدف به انجام رسیده است، معتبر باقی می ماند. قانون اساسی، با تصریح اینکه تمام ماده های قوانین عمومی، مثل تمام مقررات و قوانین دیگر، باید بر اساس اصول اسلام قرار گیرند، صرف نظر از اینکه مساله مورد نظریک ماده منفرد است یا یک قانون بطور کلی، دست فقها را بطور قانونی کاملاً باز گذاشته است (ماده ۴) عمل نشان داده است که این نکته، معکوس کردن هر قانونی را ممکن می سازد و این در واقع بیش از یکبار اتفاق افتاده است.

زندگی اجتماعی، فرهنگی جامعه ایران نیز توسط همین اصول تنظیم می شود. همانطور که محتوی "انقلاب فرهنگی" اسلامی که در کشور انجام پذیرفت، نشان داد.

فقهای شیعه که بعنوان نمایندگان مذهبی خرده بورژوازی و تمام "مستضعفین" بطور کلی به قدرت رسیدند و برایشان قدرت هدفی برای خود بود، بتدریج به دست نشانندگان سرمایه بزرگ تبدیل شده اند.

این مطلب را، قبل از هر چیزی علائق آنها در صحنه گذاردن بر بعضی لوایح مربوط به مسایل کلیدی اقتصادی که در سال های نخست جمهوری اسلامی طرح شده بود، نشان می دهد. در میان آنها لوایح اصلاحات ارضی، ملی کردن تجارت خارجی و حدود مالکیت خصوصی بود.

در سال ۱۹۸۳ دولت سیاست پشتیبانی همه جانبه از بخش خصوصی بطور کلی و بویژه صنعت را در پیش گرفت. در عین حال، به فکر فروش شرکت های سابق ملی شده افتاد که ما حبان آنها وقتی سلطنت سرنگون شد کشور را ترک کرده بودند. رژیم در فعالیت های اقتصادی خود نیز از قوانینی که در دوره شاه به تصویب رسیده اند، استفاده می کند.

"انقلاب اسلامی" نمایان ساخت .

مدت زمانی که از انقلاب ۱۹۷۹-۱۹۷۸ در ایران تا کنون گذشته ، کاملاً روشن ساخته است که در واقع ، این انقلاب هیچ چیز به بخش وسیعی از جمعیت نداده است . این نتیجه گیری فقط در مشکلات گذرای سیاسی اقتصادی که هر انقلابی با آن مواجه است ، ریشه ندارد . نکته متفاوت است . اولاً ، علاقه فقهای شیعه در تصرف و حفظ قدرت ، برای آنها ، از همان آغاز انقلاب تا کنون ، هدفی برای خود بوده است . نکته دوم که در رابطه با نزدیکی با اولی قرار دارد این است که رهبران شیعه ، برای رسیدن به اهداف خود ، بدون فراتر رفتن از تعهداتشان به ارزش های بورژوازی ، حاضر به خدمت و در واقع خدمتگذار منافع آن طبقه ای (یا گروه اجتماعی) هستند که قویترین است . در رابطه با ایران ، بورژوازی قویترین طبقه بوده و هنوز هم هست . و این بورژوازی ، در حال حاضر ، بورژوازی تجاری است . رژیم تا آنجا که به اقداماتی به نفع طبقات پائینی دست زده است (در واقع به شکل خیریه) ، برای حفظ نفوذ خود در بین آنها بوده است و برای استفاده از آنها در صورت لزوم به عنوان نیروهای ضربتی .

با جمع آوری تمام لایه های ملایان مسلمان به دور خود ، و کسب نقش مسلط در انقلاب ، علمای شیعه تمام دست آوردهای یک انقلاب واقعاً مردمی ، ضداً میریالیست را برای تأمین منافع قشری خود ، غصب کردند . تمام نکات فوق نتایج زیر را برمی انگیزد : انقلاب ۱۹۷۹-۱۹۷۸ واقعیتی تاریخی است . "رژیم اسلامی" که جایگزین سلطنت پهلوی شد نوعی حکومت دیکتاتور مذهبی با محتوی سرمایهداری است نیز واقعیتی تاریخی است . "انقلاب اسلامی" اما صرفاً یک واژه است .

اگر ما انقلاب ایران را از زاویه تحقق رسالت تاریخی پرولتاریا بگیریم ، باید اول وقیل از هر چیز دیگری که پرولتاریا از انقلاب آموخت را در نظر بگیریم : این طبقه کارگر بود که توسط اعتمایات خود ضربه تعیین کننده به سلطنت را وارد کرد ، اما قدرت توسط روحانیت شیعه تصرف شد ●

راهی که توسط روحانیت انتخاب شد آنها را قادر بسازد حفظ قدرت کرد ، اما فقط به این دلیل که درگیر شیوه رشد سرمایهداری شدند و از مفاهیم تخیلی "جامعه اسلامی-توحیدی" که خود قبلاً تبلیغ می کردند ، دست کشیدند . رها کردن ایده های خرده بورژوازی به نفع اصول سرمایهداری برای به راه انداختن اقتصاد ، پیش شرطی شد برای در قدرت ماندن ملایان و آنها این تغییر را ما هر آنه با حرافیه خرده بورژوازی ترکیب کردند .

این استحاله در سیاست که فقهای شیعه در پیش گرفتند ، اول با برداشتن بورژوازی لیبرال از قدرت و دوم با تارو مار کردن تمام نیروهای چپ مصادف شد . همچنین مستلزم برخورد محتاطانه به خرده بورژوازی و طبقات پائینی شهری بود ، تا وفاداری آنها به شخصیت های مذهبی تضمین شود .

به این دلیل ، استحاله بورژوازی فقهای شیعه بر اساس سه اصل صورت پذیرفت . به ترتیب اولویت : سرمایهداری آزاد (عمدتاً برای میلیون ها مالک ریز ، کوچک و متوسط در صنعت ، تجارت و خدمات) ، خشونت سیاسی بی حد و حصر ، و مذهب (اسلام) .

در حالیکه فقهای شیعه قدرت را در دست خود متمرکز می کردند ، با مخالفت دست راستی ها نیز روبرو شدند . اما تنها مطالبه ای که از آن طرف می شد تسریع استحاله فوق بود . اجرای عملی این اصول با چند اقدام در سیاست خارجی همراه بود ، مثل گروگان گیری کارکنان سفارت آمریکا و در راه حل های صلح آمیز در درگیری مسلحانه ایران و عراق . این اقدامات جامعه را در تمامیتش مسخ کرد و برای "توجیه" و "توضیح" مشکلات داخلی بکار گرفته شد .

میرسیاست خارجی جمهوری اسلامی که با اصل "نه شرقی و نه غربی" ، فقط اسلامی" (به معنی نه سرمایهداری و نه کمونیسم ، فقط اسلام) مشخص می شود ، ماهیت خود را در تائید برضدیت با کمونیسم که توسط فقهای شیعه موعظه می شد ، خملت نسبی احساسات فدائیریالیستی آنها و تلاش تعرضی آنها در مسدود



در باره کرونشات

مقدمه

است.

اغلب اینگونه سخنگویان آنتی بلشویک، اما، براحتی چند مساله عمده را از قلم می اندازند. اولاً، بلشویک ها خواهان این سرکوب نبودند و پیشنهاد مذاکره دادند که مورد قبول شورشیان واقع نشد. ثانیاً، در صورتی که این شورش ادامه پیدا می کرد، تبدیل به کانونی برای بازسازی ارتش های ضدانقلابی " روس های سفید " و ادامه جنگ داخلی می شد. ثالثاً، ترکیب اجتماعی شورشیان کرونشات به هیچ وجه با ترکیب کرونشات در زمان انقلاب ۱۹۱۷ یکسان نبود. رابعاً، بخش تعیین کننده ای از رهبری شورش در ارتباط با نیروهای ضدانقلابی و امپریالیستی قرار داشت. مضافاً باینکه، همه این مسائل یک طرف و تشبیه سرکوب کرونشات (که عاقبت یک فاجعه اجتناب ناپذیر بود) با کشتار میلیونها نفر در زمان استالین یک طرف! چنین شعبده بازی مسخره ای فقط از عهده سبکمزترین آنارشیزست ها بر می آید.

برای روشن کردن برخی از جوانب این مساله، انتشار چند سند را ضروری یافتیم: دو مقاله از لنین و تروتسکی (که به تشریح مسائل دولت شوروی در آن زمان و ماهیت شورش کرونشات پرداخته اند) و سندی در باره ارتباط شورش کرونشات با امپریالیزم. به وجود این سند در آرشیو وزارت خارجه دولت فرانسه سالها قبل در نوشته های مختلف اشاره شده بود و پل آوریچ با انتشار آن اثبات کرده است که علیرغم تمام تلاش او برای بی اهمیت جلوه دادن این ارتباط، موضع بلشویک ها در این باره درست بود. اصل این سند در آرشیو " کمیته ملی روسیه " (یکی از سازمان های روس های سفید در خارج کشور) در دانشگاه کلمبیا ست.

هر بار که سیاست های شوروی و احزاب آلت دست آن باعث بحران و سرخوردگی بخشی از استالینیست های سابق می شود، مساله شورش کرونشات و سرکوب آن توسط بلشویک ها نیز به ناگهان به مساله بحث انگیز روز تبدیل می شود. آنارشیزست ها، سوسیال دموکرات ها، و عناصر دست راستی ضد کمونیست، همواره معتقد بوده اند که این سرکوب " ماهیت واقعی ضد کارگری بلشویزم " را نشان می دهد و در ضمن اثبات می کند که " برخلاف ادعاهای جناح چپ بلشویزم، تفاوتی میان عملکرد دولت شوروی در زمان حیات لنین و در دوره دیکتاتوری استالین نبوده است ". استالینیست های سرخورده نیز از آنجا که همواره لنینیزم و استالینیزم را پدیده ای واحدی تلقی می کرده اند، براحتی در دام این بحث گرفتار می شوند. برش اجباری شان از استالینیزم همراه است با برش از بلشویزم. و مساله کرونشات یکی از " بهترین " دست آویز ها برای توجیه این عمل است.

در چپ ایران نیز در دوره کنونی از بحران استالینیزم، مساله کرونشات چنین نقشی را ایفاء می کند. البته، این اولین بار نیست که این مساله عنوان می شود. جریانات بورژوائی و شیبه منشویکی در ایران، از قبیل " نیروی سوم " در دوره مصدق و گروهی از بازماندگان سازمان جوانان جبهه ملی که تحت نام پرطمطراق " سازمان وحدت کمونیستی " کم و بیش همان نقش را در دوره حاضر بازی می کنند، قبلاً چنین خزعبلاتی را منتشر کرده اند. عناصر سابق فدائی و یا پیکاری که تا دیروز زیر عکس استالین می خوابیدند و امروزه لنینیزم را منشاء استالینیزم می دانند، صرفاً در همان مسیر قدم گذاشته اند. آخرین شان، و نه با فرهنگ ترین شان، در نشریه " زمان نو " قلم می زنند. اخیراً، مقاله ای در این نشریه که عمدتاً براساس دزدی ادبی از کتاب پل آوریچ آنارشیزست تهیه شده، به همین موضع کهنه که بمثابه آخرین دستاورد نقد مارکسیستی معرفی شده باز گشته

قیل و قال بر سر کرونشئات

تروتسکی

مترجم: آزاده

۱۵ ژانویه، ۱۹۳۸

اما چرا این اخوت رنگا رنگ به مسأله مشخص کرونشئات جسیده است؟ در سال های انقلاب ما درگیری های بسیاری بنا فزاق ها، دهقانان و حتی با قشرهای مشخصی از کارگران داشتیم (برخی زگروه های کارگران اورال دسته های ادا و طلب در ارتش ضد انقلابی کولچاک تشکیل داده بودند!) . تضاد بین کارگران بعنوان مصرف کنندگان و دهقانان بعنوان تولیدکنندگان و فروشندگان نان، در اصل، ریشه این برخوردها بود. تحت فشار احتیاج و محرومیت، کارگران خودگانه و گداریه صفوف متخاصمی بنا به بستگی قوی یا ضعیفشان با روستا تقسیم می شدند، ارتش سرخ نیز تحت تاثیردهات قرار گرفته بود. در سال های جنگ داخلی چندین بار لازم شد که هنگ های ناراضی خلع سلاح شوند. بکار بستن برنامۀ جدید اقماد (نپ) این اصطکاکات را تقلیل داد، اما تا محو آن راه زیادی بود. برعکس، راه را برای تولید دوباره کولاک ها هموار کرد و در اوائل دهه اخیر منجر به تکرار جنگ داخلی در روستا ها شد. شورش کرونشئات فقط حادثه ای فرعی در تاریخ روابط بین پرولتاریای شهرورده بورژوازی ده بود. فهم این حادثه فرعی فقط در رابطه با جریان عمومی گسترش مبارزه طبقاتی در طول انقلاب امکان خواهد داشت.

کرونشئات با بسیاری جنبش های خرده بورژوازی دیگر فقط از لحاظ اثرات خارجی بیشترش تفاوت داشت. مسأله بر سر استحکامات دریائی پتروگرا دی بود. در مدت شورش، بیانیه های بسیاری انتشار یافت و برنامۀ ای را دیوئی متعددی پخش شد. سوسیال رولویونرها و آنارشیست ها شتابزده از پتروگرا دی شورش را با جملات و اشعار "با شکوه" زینت می کردند. و تمام اینها تا شیر خود را در انتشارات گذاشت. با کمک این "اسناد" موجود (یعنی چسب های دروغ) مشکل نبود در باره کرونشئات افسانه ساخت. مضافاً به اینکه از ۱۹۱۷ نام کرونشئات با هاله ای از انقلابی گری احاطه شده بود. بی دلیل نیست که مجله مکزیکایی این عبارت را در مورد ملوانان کرونشئات بکار می برد: "پاکترین پاک ها".

بازی با اعتبار انقلابی کرونشئات یکی از جوه مشخصه این کارزار واقعاریا کارانه است. آنارشیست ها، منشویکها، لیبرال ها و ارتجاعیون سعی دارند موضوع را اینطور جلوه دهند که در اوائل ۱۹۲۱ بلشویک ها اسلحه های خود را بطرف همان ملوانانی برگرداندند که تا من پیروزی قیام اکتبر بودند. اینجا نقطه حرکت تمام دروغ های بعدی است. هر کسی که علاقمند است این دروغها را روشن کند، باید اول مقاله رفیق جان جی را بپوشانند (فوریه ۱۹۳۸) بخوانند (۵). مسأله من چیز دیگری است: من قصد دارم ما هیت شورش کرونشئات را بیشتر از دید کلی تشریح کنم.

کارزار تبلیغی بر سر کرونشئات در بعضی محافل با شدت تمام همچنان ادامه دارد. شاید تصور شود که شورش کرونشئات نه ۱۷ سال پیش بلکه دیروز رخ داده است. شرکت کنندگان در این کارزار با تعصبی همانند و تحت یک شعار مشترک ایستادند: آنارشیست ها، منشویک های روسی، سوسیال دموکرات های چپ دفتر لندن (۲)، گیجسران منفرد، نشریه میلیوکف (۳)، و در فرست های مناسب، مطبوعات عمده سرمایه داری. یک "جبهه خلقی" از نوع خود!

همین دیروز بود که اتفاقاً به این سطور در یک هفته نامه مکزیکایی که نشریه ای ارتجاعی کاتولیک و در عین حال "دموکرات" است، برخوردم: "تروتسکی دستور شلیک به ۱۵۰۰ (؟) مسلمان کرونشئات را داد، پاکترین پاک ها را. سیاست اوزمانی که در قدرت بود، هیچ تفاوتی با سیاست امروزی استالین نداشت". همانطور که می دانیم، آنارشیست های چپ نیز به همین نتیجه می رسند. وقتی که برای اولین بار در مطبوعات بطور اختصار به سوال وندلین توماس که عضو کمیسیون تحقیق بود (۴)، جواب دادم، نشریه میلیوکف نیز با همین روحیه مدخله کرد. آنارشیست ها با شدت بیشتری به من حمله کردند. تمام این صاحب نظران اعلام کردند که جواب من کاملاً بی ارزش است. این هم - آوازی وقتی واقعاً جالب است که آنارشیست ها تحت عنوان کرونشئات، در واقع از کمونیسم ضد دولتی دفاع می کنند. منشویکها، در زمان شورش کرونشئات، آشکاراً طرفداران سرمایه داری بودند؛ و میلیوکف حتی امروز نیز طرفدار سرمایه داری است.

چگونه برخاست کرونشئات توانست این چنین در قلب آنارشیست ها، منشویکها و "لیبرال های" ضد انقلابی آتش برافروزد، و در مورد همه آنان در یک زمان چنین کند؟ جواب آن ساده است: تمام این گروه ها علاقمند به تسویه حساب با تنه های جریانی واقعی انقلابی هستند که هرگز پرچم انقلاب را نکرده و با دشمنانش مصالحه نکرده است و تنه جریانی است که آینه رانما پندگی می کند. به همین دلیل است که در میان کسانی که پس از این همه سالها "جنایات" مرا در کرونشئات افشاء می کنند، بسیاری از انقلابیون سابق یا شبه انقلابیونی وجود دارند که برنامۀ اصول خود را از دست داده اند و ضروری می دانند که توجه دیگران را از انحطاط بین الملل دوم و با جنایت آنارشیست های اسپانیای منحرف سازند، هنوز، استالینست ها نمی توانند بطور آشکارا این مبارزه بر سر کرونشئات بپیوندند. اما حتی آنان نیز از روی شادمانی دست هایشان را بهم می مالند، زیرا که این کارزار علیه "تروتسکیزم"، علیه مارکسیزم انقلابی و علیه بین الملل چهارم صورت می گیرد.

یک انقلاب مستقیمی بوسیله اقلیت "ساخته" می‌شود. پیروزی انقلاب، اما، وقتی ممکن می‌شود که این اقلیت کم‌وبیش پشتیبانی یا لاق‌بی‌تفاوتی دوستانه اکثریت را بدست آورد. تغییرجهت در مراحل مختلف انقلاب، مثلاً، انتقال از انقلاب به‌ضداً انقلاب، مستقیمی بوسیله تغییر در روابط سیاسی بین اقلیت و اکثریت تضمین می‌شود، یعنی بین پیشگام و طبقه.

در میان ملوانان کرونشنت‌ها سه لایه سیاسی مختلف وجود داشت: پرولتاریای انقلابی که تعدادی از آنها دارای سوابق مبارزاتی و تجارب جدی بودند؛ اکثریت بینا بینی، بطور عمده با منشأ دهقانی، و ارتجاعیون، پسران کولاک‌ها، مغازه‌داران، و کشیش‌ها. در دوره تزار، نظم‌درنا و گان و قلعه فقط در صورتی حفظ می‌شد که افسران بوسیله بخش‌های ارتجاعی افسران جزء و ملوانان، اکثریت بینا بینی را تحت سلطه نفوذ و یارعب خود درمی‌آوردند، و در نتیجه انقلابیون را که عمدتاً تکنسین‌ها، نوچی‌ها و برقراران بودند، منزوی می‌کردند، یعنی کسانی که تحت نفوذ کارگران شهر قرار داشتند.

جریان شورشن‌ها و گان پتمکین ۱۹۰۵، که ملابریا به روابط میان این سه لایه قرار داشت، یعنی بر اساس مبارزه بین دو جناح پرولتاریا و خرده‌بورژوازی ارتجاعی برای تأثیرگذاران بر روی لایه وسیع میان‌دهقانی. هرکس که این مسأله را نفهمد، مسأله‌ای که در سرتاسر جنبش انقلابی در نیروی دریایی مشاهده شد، بهتر است درباره مسائل انقلاب روسیه بطور کلی خاموش بماند. زیرا که این مسأله کاملاً مشابهی از مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی برای تأثیر بر دهقانان بود و امروزه هم هنوز تا اندازه زیادی همینطور است. در دوران شوراهای بورژوازی عمدتاً در لباس کولاک‌ها (یعنی لایه بالایی خرده‌بورژوازی)، روشنفکران "سوسیالیست"، و اکنون به شکل بوروکرات‌های "کمونیست" ظاهر شده است. این است مکان نیز اصلی انقلاب در تمام مراحل آن. در نیروی دریایی بین مسأله‌های متمرکز-ترمی یا بدو در نتیجه بیانی‌می‌می‌گردد.

ترکیب سیاسی شورای کرونشنت‌ها انعکاسی بود از ترکیب پادگان و خدمه کشتی. رهبری شوراهای در اوائل تابستان ۱۹۱۷ در دست حزب بلشویک بود که بر بهترین بخش‌های ملوانان تکیه داشت و بسیاری از انقلابیون جنبش مخفی را که از زندان کاراجاری آزاد شده بودند، شامل می‌شد. ولی با دیدن آوری‌کنم که حتی در روزهای قیام اکثر بلشویک‌ها کمتر از نیمی از شورای کرونشنت‌ها را تشکیل می‌دادند. اکثریت با اس‌آرها و آنا رشیست‌ها بود. در کرونشنت‌ها اسلامشویک وجود نداشت. حزب منشویک از کرونشنت‌ها متنفر بود. اس‌آرها رشیست‌ها نیز نظر بهتری نسبت به آن نداشتند. اس‌آرها کرونشنت‌ها خیلی سریع در اپوزیسیون علیه کرنسکی قرار گرفتند و گروهی را تشکیل دادند که از پیشقراولان اس‌آرها ی‌چپ بود. آنها خود را به بخش دهقانی دژ و پادگان ساحلی متکی می‌دانستند.

آنا رشیست‌ها گروه رنگارنگی بودند. در میان آنان انقلابیونی واقعی مثل ژوک و زلیناکف وجود داشت، اما این گونه عناصر اکثریاً به بلشویک‌ها نزدیک بودند. بیشتر "آنا-رشیست‌ها" کرونشنت‌ها نماینده خرده‌بورژوازی شهر بودند و از لحاظ انقلابی در سطحی پایین‌تر از اس‌آرها قرار داشتند. رهبر شورای یک فرد غیر حزبی بود، "سمپات آنا رشیست‌ها".

یک کارمند جزء، اساساً صلح‌جو که قبلاً تملق صاحب منصبان تزار را می‌گفت و حالا... انقلاب را. غیبت کاملاً منشویک‌ها، خلعت "چپ" اس‌آرها و بیان آنا رشیستی خرده‌بورژوازی بخاطر شدت مبارزه انقلابی در نیروی دریایی و تسلط نفوذ بخش پرولتاری ملوانان بود.

این خصوصیات اجتماعی و سیاسی کرونشنت‌ها که در صورت تمایل می‌توان با مدارک و اسناد بسیار آنرا توضیح داد و اثبات نمود، برای روشن کردن برخاستی که در کرونشنت‌ها در دوران جنگ داخلی رخ داد و نتیجه آن تغییر بنیادی چهره کرونشنت‌ها بود، کافی است. دقیقاً درباره این جنبه مهم از مسأله است که مفتریان اخیر حتی اشاره‌ای نیز نمی‌کنند، بخشی از روی جها و بخشی از روی عداوت.

آری، کرونشنت‌ها صفحه‌ای قهرمانانه در تاریخ انقلاب نوشت. اما جنگ داخلی به شکلی سیستماتیک کرونشنت‌ها و تمام ناوگان بالستیک را خالی از سکنه کرد. در روزهای قیام اکثر بخشی از ملوانان کرونشنت‌ها به کمک مسکوف فرستاده شدند. بخشی دیگر به دان و اوکراین برای تهیه نان و سازمان دادن قدرت محلی فرستاده شدند، اینطور بنظر می‌آید که کرونشنت‌ها تمام نشدن است. خود من از جبهه‌های مختلف ده‌ها تلگراف برای بسیج گروه‌های جدید "قابل اطمینان" از میان کارگران پتروگراد و ملوانان بالستیک فرستادم. اما در اوائل ۱۹۱۸ و مطمئناً خیلی دیرتر از ۱۹۱۹، جبهه‌ها شروع به شکایت از این فرستادگان جدید "کرونشنتی" کردند که رضایت بخش نیستند، بر توقعات و مهمترینها که در جنگ بی‌نظم و غیرقابل اطمینانند و بیشتر مشکل آفرینند تا سودمند. بعد از آن بودی بودنیج (در زمستان ۱۹۱۹) (۶)، ناوگان بالستیک و پادگان کرونشنت‌ها از نیروهای انقلابی تهی شده بودند. تمام عناصری که به شکلی مفید بودند برای مقابله با دنیکیین به جنوب فرستاده شدند. اگر در سال ۱۸-۱۹۱۷ ملوانان کرونشنت‌ها سطحی بالاتر از سطح متوسط ارتش سرخ داشتند و ساختن ارکان اولیه این ارتش و همینطور ارکان اولیه رژیم شورایی در بسیاری از مناطق را به عهده گرفتند، ملوانان که در کرونشنت‌ها "آرام" تا اوائل ۱۹۲۱ باقی ماندند و مناسب جبهه‌های از جنگ داخلی نبودند، در این زمان سکلی در سطح پایین‌تر از متوسط ارتش سرخ قرار گرفتند و تا مل در صید لائی از عناصر در لباس‌های پرزرق و برق می‌شدند.

دل‌سردی ناشی از گرسنگی و احتکار بعد از خاتمه جنگ داخلی بشدت افزایش یافته بود. کسانی که "کیسه به دست" خوانده می‌شدند (محتکران خرد) تبدیل به یک بلای اجتماعی شده بودند و انقلاب را تهدید می‌کردند. بخصوص در کرونشنت‌ها، جایی که پادگان هیچ کاری نمی‌کرد و هر چه لازم داشت در اختیارش بود، دل‌سردی ابعاد وسیعی یافت. وقتی شرایط در پتروگراد گرسنه‌بحرانی شد، دفتر سیاسی حزب چندین بار در مورد امکان درخواست یک "وام داخلی" از کرونشنت‌ها، جایی که تعداد زیادی ذخیره قدیمی هنوز در آن موجود بود، بحث کرد. اما نمایندگان کارگران پتروگراد جواب دادند: "هیچ چیز از آنان با مهربانی بدست نخواهد آمد. آنان لباس، ذغال و نان را احتکار کرده‌اند. حال در کرونشنت‌ها تمام عناصر سرسبز بلند کرده‌اند." این واقعیت اوضاع بود. این شرایط شایسته به تصورات شیرین مفتریان ندارد.

با ایداضا فیه کردملوانان لاتویا و استونیا که می‌ترسیدند به جبهه فرساده شوند و خود را برای رفتن به سرزمین سرما به داری آبا و اجادی خود لاتویا و استونیا آماده می‌کردند، بعنوان "داوطلبین" به ناوگان بالستیک پیوستند. این عناصر اساسا دشمن قدرت شورائی بودند و این ضدیت را در روزهای شورش کرونشات کا ملاشکا رکردند. بجزاینان، هزاران تن از کارگران لاتویا که عمدتا کارگران سابق کثا ورزی بودند، قهرمانی‌های بی‌نظیری در تمام جبهه‌های جنگ داخلی زخود نشان دادند. ما نباید کارگران لاتویا و "کرونشاتی" را با یک چوب بزنیم و با دیدتفاوت‌های اجتماعی و سیاسی آنان را در نظر بگیریم.

مساله یک محقق جدی این است که خصوصیات اجتماعی و سیاسی شورش کرونشات و جایگاه آن در جریان انقلاب را بر اساس شرایط عینی تعیین کند. بدون انجام این کار، انتقاد به مرثیه‌خوانی احساساتی از نوع مسالمت‌جویانه الکساندر برگمن (۷)، اما گولدمن (۸) و آخرین مقلدین آنان تنزل می‌کند. این نجبا، کوچکترین درکی از روابط و روش‌های یسک پژوهش علمی ندارند. آنان طوری از بیانی‌های شورشیان نقل قول می‌آورند که زاهدان کتاب مقدس. بعلاوه، شاکی هستند که چرا من به "اسناد"، یعنی نجیل ماخو (۹) و سایر پیروان توجه نمی‌کنم. اسناد را "مورد توجه" قرار دادن به معنی پذیرفتن هرچه می‌گویند، نیست. به قول ما رکز غیرممکن است افرادی از حزب را بواسطه آنچه خود در باره خودشان می‌گویند قضا و تکرد. خصوصیات یک حزب بیشتر از طریق ترکیب اجتماعی، گذشته، روابط آن با طبقات و لایه‌های مختلف تعیین می‌شود تا بواسطه اعلامیه‌های کتبی و شفاهی آن، بخصوص در دوره حساس جنگ داخلی. اگر برای مثال ما بیانات بی‌شمار رنگین، کمپانیس، گارسیا اولیور و شرکاء (۱۰) را باور کنیم، مجبور خواهیم بود ایمن آقاییان را بعنوان دوستان صادق سوسیالیست‌ها بشناسیم. اما درحقیقت آنان دشمنان خائن آن هستند.

در سال ۱۸-۱۹۱۷ کارگران انقلابی، توده‌های دهقانان را نه تنها در نیروی دریا بی‌بلکه در تمام کشور رهبری کردند. دهقانان، زمین‌ها را اغلب تحت رهبری سربازان و ملوانانی که به سرزمین آبا و اجادی خود بازگشته بودند، گرفتند و تقسیم کردند. مصادره‌ها تازه شروع شده بود و فقط از آریا بیان و کولاک‌ها بود. دهقانان این مصادره را به عنوان یک مصیبت موقتی پذیرفته بودند. اما جنگ داخلی سه سال به درازا کشید. شهر عملا هیچ چیزی به روستا نداد و تقریبا همه چیز از آن گرفت، عمدتا برای تأمین نیازهای جنگ. دهقانان بلشویک‌ها را قبول داشتند، اما هرچه بیشتر با کمونیست‌ها مخالف شدند. اگر در دوره قبیل کارگران دهقانان را به جلوسوق دادند، حالا این دهقانان اندک کارگران را به عقب می‌کشند. فقط بخاطر این تغییر روحیه است که سفیدها می‌توانند بخشی از دهقانان و حتی نیمه‌دهقانان - نیمه کارگران اورال را بطرف خود جلب کنند. این روحیه یعنی دشمنی با شهر، جنبش ماخورا تقویت کرد که قطارهای عازم کارخانه‌ها و مزارع و ارتش سرخ را غارت می‌کرد، خطوط راه آهن را خراب می‌کرد و کمونیست‌ها را می‌کشت. والبت ما خواسم این را مبارزه آنا رشیستی علیه دولست می‌گذاشت. درحقیقت، این مبارزه خرده مالکین دوآتشه بر ضد دیکتاتور پرولتاریا بود. جنبش‌های مشابهی در بسیاری

مناطق دیگر رخ داد، بخصوص در تالمبوف، زیر پرچم سوسیال-رولوسیونیونها. بعلاوه، در قسمت‌های مختلف کشور گروه‌های موسوم به دهقانان سبز فعالیت می‌کردند. آنها نمی‌خواستند سفیدها و یا سرخ‌ها را برسمیت بشناسند و از گروه‌های سیاسی شهری هم اجتناب می‌کردند. بعضی وقت‌ها سبزها با سفیدها برخورد پیدا می‌کردند و از آن درس‌آدم می‌گرفتند. اما البته از جانب سرخ‌ها نیز به آنها هیچ رحم نمی‌شد. همانطور که خرده-بورژوازی از نظراقتصادی بین سرما به بزرگ و پرولتاریا خرید می‌شود، گروه‌های چریکی دهقانی سبزیین ارتش سرخ و سفید گیر کرده بودند.

تنها یک انسان خیال پرداز می‌تواند در گروه ماخوویا در شورش کرونشات مبارزه بین اصول تجربی آنا رشیزم و "سوسیالیسم دولتی" را مشاهده کند. درحقیقت این جنبش‌ها طفیان‌های خرده بورژوازی ده بودند که البته می‌خواست خود را از سر سرما به رها کنند، ولی در عین حال به تبعیت از دیکتاتور پرولتاریا هم رضایت نمی‌داد. خرده بورژوازی نمی‌داند دقیقا چه می‌خواهد، و بخاطر موقعیتش نمی‌تواند بکند بفهمد. و به این دلیل است که گنجسری در مورد خواست‌ها و آرزوهایش را تحت لوای درگیری‌های مختلف نشان می‌دهد، مدتی زیر پرچم آنا رشیست‌ها، زمانی با خلقیون و حالا سبزها. هنگامی که خود را در مقابل پرولتاریا قرار داد، سعی کرده هر دوی بزند تا چرخ انقلاب را به عقب برگرداند.

البته یک دیوار غیرقابل عبور لایه‌های اجتماعی و سیاسی مختلف را در کرونشات از هم جدا نمی‌کرد. هنوز در کرونشات تعدادی کارگر ماخو و تکنسین برای رسیدگی به ماشین‌آلات وجود داشت. اما حتی این عده هم بخاطر مشخصات منفی شان انتخاب شده بودند: غیر قابل اعتماد از لحاظ سیاسی و بی فایده برای جنگ داخلی. برخی از "رهبران" شورشی از میان این عناصر بیرون آمدند. به هر حال، این نکته که ملا طبیعی و اجتناب ناپذیر که بعضی از مفریان با پیروزی به آن اشاره می‌کنند، خملت ضد پرولتری شورش را به هیچ وجه تغییر نمی‌دهد. اگر خودمان را با شعارهای پر مظمراق و برچسب‌های دروغین و غیره، فریب ندهیم خواهیم دید که شورش کرونشات چیزی بجز عکس العمل مسلحانه خرده بورژوازی بر ضد شورای انقلاب اجتماعی و سخت‌گیری دیکتاتور پرولتاریا نبود.

اهمیت شعار کرونشات منی بر "شورا بدون کمون" نیست. "که فورانه تنها از جانب اس، آرها بلکه بورژوا-لیبرال‌ها هم برداشته شد، دقیقا در همین است. همانطور که نماینده دورا ندیش سرما به، پروفوسور میلیوکوف بدستی فهمید شوراها بدون رهبری بلشویک‌ها به معنای محو خود شوراها در اندک زمانی بود. تجربه شوراها روسیه در دوره تسلط منشویک‌ها و اس، آرها و حتی تجربه شوراها آلمان و اتریش تحت سلطه سوسیال دموکرات‌ها خیلی دقیق‌تر این بحث را ثابت می‌کند. شوراها سوسیال رولوسیونیونها و آنا رشیست‌ها فقط می‌توانست بمشابه پللی باشد که دیکتاتور پرولتاریا را به احیاء مجدد سرمایه‌داری منتهی کند. علیرغم هرگونه "تصورات" کسانیکه درگیر بودند، این شوراها هیچ نقش دیگری نمی‌توانستند بازی کنند. بنا بر این شورش کرونشات خملت ضد انقلابی داشت.

از لحاظ طبقاتی که - بدون قصد حمله به التقاطی - محترم - تنها معیار اساسی برای نه فقط سیاست که تاریخ است، تفاوت رفتار کرونشانت با پتروگرا در آن روزهای حساس اهمیت بسیاری دارد. کل لایه رهبری کارگران در پتروگرا دهم - به خارج از شهر اعزام شده بودند. گرسنگی و سرما بر پارتیخت رها شده، حتی شاید شدت بیشتری از مسکو حکومت می‌کرد. دوره قهرمانی و مصیبت! همه گرسنه و بی تحمل بودند. همه ناراضی بودند. در کارخانه‌ها ناراضی عمیقی حکم فرما بود. سازماندهان مخفی که توسط اس. آرها و افسران سفید فرستاده شده بودند، سعی می‌کردند شورش مسلحانه را با جنبش کارگران ناراضی ارتباط دهند. روزنامه کرونشانت در باره برپا شدن سنگرها در پتروگرا دو هزاران نفری که کشته می‌شدند، نوشت. روزنامه‌های همه دنیا نیز همین را نوشتند. اما در حقیقت درست برعکس این اتفاق افتاد. شورش کرونشانت کارگران پتروگرا در اجلب نکرد. آنها را بیزار کرد. دست‌بندی به موازات خط طبقاتی پیش رفت. کارگران فوراً دربار فتنه‌کننده یا غیاب کرونشانت در طرف دیگر سنگر قرار دارند - پس آنها از قدرت شورائی دفاع کردند. انزوای سیاسی کرونشانت باعث عدم ثبات داخلی و شکست نظامی شد.

ویکتور سرژ که بنظر می‌آید سعی در ایجاد نوعی سنتز از آنارشیسم، پومیزم و مارکسیسم دارد، در مداخله خود در بحث کرونشانت بسیار موفق بوده است. بنظر او اعلام نپ یکسال زودتر می‌توانست از شورش کرونشانت جلوگیری کند. فرض کنیم این بحث درست باشد. اما نمایش این چنانی کردن بعد از واقعه آن است. همانطور که ویکتور سرژ یادآوری می‌کند، این درست است که من انتقال به برنا من پ را در اواخر سال ۱۹۲۰ پیشنهاد کردم، اما از موفقیت آن به هیچ وجه اطمینان نداشتم. این مساله از نظر من پنهان نبود که دارو می‌تواند از خود بیماری خطرناکتر باشد. وقتی من در مقابل مخالفان رهبران حزب قرار گرفتم، به پای‌یه‌های حزب روی نکردم، زیرا می‌خواستم از بسیج خرده بورژوازی علیه کارگران اجتناب کنم. ۱۲ ماه تجربه بعدی لازم بود تا حزب را به نیا زبه مشی جدید متقاعد کند. اما مساله قابل توجه این است که دقیقاً همین آنارشیست‌های سراسر دنیا بودند که به سبب عنوان خیانت کمونست‌ها نگاه می‌کردند. اما حالا کلای آنان ما را متهم می‌کنند که چرا یکسال زودتر نپ را اعلام نکردیم.

در ۱۹۲۱ لندن چندین بار علناً اعتراف کرده که سرسختی حزب در دفاع از روش‌های کمونیزم جنگی یک اشتباه بزرگ بود. اما آیا این مساله را تغییر می‌دهد؟ دلایل مستقیم و یا غیر - مستقیم شورش کرونشانت هر آنچه بود، خطر مرگ دیکتاتور پرور - لتا ریا را در ذات خود داشت. آیا صرفاً بخاطر ارتکاب یک اشتباه سیاسی، انقلاب پرولتری می‌بایستی برای تنبیه خود واقعاً خودکشی را بپذیرد؟

و یا شاید کافی بود ملوانان کرونشانت از فرمان نپ مطلع شوند تا آرام بگیرند؟ توهانات! شورشیان برنا - آگاهانه‌ای ندا شدند و دقیقاً بخاطر ماهیت خرده بورژوازی شان نمی‌توانستند برنا مه‌ای داشته باشند. آنها خود به وضوح درک نمی‌کردند که آنچه پدران و برادرانشان به آن نیاز دارند در درجه اول تجارت آزاد است. آنها ناراضی و ناروش بودند اما راه حلی سبزی نمی‌یافتند. آگاهترین شان، یعنی عناصر

راست که در پشت صحنه عمل می‌کردند، خواستار احیاء مجدد رژیم بورژوازی بودند. اما این را علناً مطرح نمی‌کردند. جناح "چپ" خواستار از بین رفتن انضباط، "شوراها آزاد"، و جیره بهتر بود. برنا من پ فقط می‌توانست به تدریج دهقانان و بعد از آنها ناراضی بخش‌هایی از ارتش و نیروی دریایی را تسکین دهد. اما برای انجام این کار، وقت و تجربه لازم بود.

از همه کودکانه‌تری بحثی است که مطرح می‌کنند اصلاً شورشی در کار نبود و ملوانان اصلاً تهدیدی نکردند، آنها "فقط" پادگان و کشتی‌های جنگی را تصرف کردند. به نظر می‌آید که بلشویک‌ها با سینه‌های عربان از روی بیخ‌ها گذشتند که به پادگان حمله کنند، فقط برای اینکه بدذات بودند، قصد ایجاد درگیری تصنعی داشتند و از ملوانان کرونشانت و یا دکترین آنارشیستی متنفذ بودند (که در ضمن بگوئیم در آن زمان حتی یک نفر هم زحمت چنین فکری را به خود نمی‌داد). آیا این یاوه‌گوئی بی‌جگانه نیست؟ بدون در نظر گرفتن زمان و مکان، منتقدین ناشی (بعد از ۱۷ سال!) سعی می‌کنند بگویند که همه چیز به خوبی و درکمال رضایت تمام می‌شاد و فقط انقلاب، ملوانان شورشی را به حال خود می‌گذاشت. بدبختانه، ضد - انقلاب جهانی به هیچ وجه آنها را به حال خود نمی‌گذاشت. منطق مبارزه تسلط افراطیون، یعنی ضد انقلابی‌ترین عناصر را بر دژ باعث می‌شد. نیاز به آذوقه دژ را مستقیماً به بورژوازی خارجی و عاملینش، مهاجرین سفید و بسته می‌کرد. تمام تدارکات لازم به نقده منظر تحقق این هدف صورت گرفته بود. در چنین شرایطی فقط کسانی مانند آنارشیست‌های اسپانیایی یا پومیس‌ها هستند که با بی‌عملی به امید نتیجه مطلوب منتظر می‌نشینند. خوشبختانه بلشویک‌ها به مکتب دیگری تعلق داشتند. آنها مها را آتش را در برد و شروع به منظور تقلیل قربانیان به حداقل و وظیفه خود می‌انگاشتند.

در اصل این ناقدان مقدس، دشمن دیکتاتور پرور - لتا ریا و بنا بر این دشمن انقلاب هستند. و تمام رمزساله در اینجا نهفته است. این درست است که بعضی از آنها انقلاب و دیکتاتور را پذیرفتند، البته در حرف. اما این کمکی به حل مسائل نمی‌کند. آنها خواهان انقلابی هستند که به دیکتاتور منتهی نشود و یا نوعی دیکتاتور که با استفاده از زور پیش نرود. البته این گونه دیکتاتور واقعاً "دلپذیر" خواهد بود. اما لازمه اش چند چیز نا قابل است: توده زحمتکش یک دست و واقعاً پیشرفته. اما در این صورت در اصل دیکتاتور غیر لازم خواهد بود. بعضی از آنارشیست‌ها که در واقع لیبرال‌های فضل فروشی هستند، امیدوارند که در صدیا هزاران سال بعد زحمتکشان به چنان سطحی از پیشرفت دست یابند که اجبار و زور غیر ضروری باشد. طبعاً، اگر سرمایه‌داری می‌توانست در جهت چنین پیشرفتی حرکت کند، اصولاً دلیلی برای سرنگونی آن نبود. نیازی به انقلاب قهرآمیز و یا دیکتاتور که نتیجه اجتناب‌ناپذیر پیروزی انقلاب است نمی‌ماند. اما سرمایه - داری منحن دوران ماجائی برای توهانات صلح‌جویانه و انسان‌دوستانه باقی نمی‌گذارد.

خود طبقه کارگران نظر اجتماعی و سیاسی همگون نیست، حال از نیمه پرولتر بگذریم. مبارزه طبقاتی پیشگامی را که بهترین عناصر را جذب کرده است، تولید می‌کند. انقلاب وقتی امکان پذیر است که پیشگام قادر به رهبری اکثریت پرولتاریا

باشد. اما این اصلاحیه معنی محتفذهای درون زحمتکشان نیست. در اوج لحظات انقلابی این تفادهای رقیق و کم اهمیت می شوند، اما بعداً در مرحله‌ای جدید با تمام شدتشان ظاهر می شوند. جریان انقلاب بطور کلی این چنین است، و جریان کرونشانات نیز چنین بود. وقتی سالن نشین هاسی دریا فتن مسیر دیگری برای انقلاب اکتبر آنهم بعد از واقعه می کنند، ما فقط با کمال تواضع از آنها می‌خواهیم به ما دقیقاً نشان دهند که کجا و کی اصول مهمشان در عمل به اشبات رسیده، حتی بخشایا حتی بصورت یک گرایش؟ کجا هستند آن نشانه‌هایی که ما را به پیروزی این اصول درآینده متقاعد کنند؟ ما البته هرگز جوابی نخواهیم گرفت.

انقلاب قوانین خود را دارد. که خیلی قبل ما آنها را در "درس‌های اکتبر" که نه تنها در روسیه بلکه از نظر بین المللی اهمیت داشتند، فرموله کردیم. هیچکس دیگر برای اعلام "درس‌های" دیگر حتی سعی هم نکرده است. انقلاب اسپانیا تا ئید منفی "درس‌های اکتبر" بود. و منتقدین جدی، یا ساکت

یا متزلزلند. دولت جبهه خلقی اسپانیا، انقلاب سوسیالیستی را خفه کرد و انقلابیون را کشت. آنها رشیست‌ها در این دولت شرکت داشتند و زمانی که بیرون ریخته شدند نیز به پشتیبانی کردن از قاتلین ادامه دادند. و در عین حال، متحدین خارجی و موکلین شان سرگرم دفاع از شورشیان کرونشانات علییه بلشویک‌های زورگوهستند. زهی وقاحت!

مشا جره در باره کرونشانات امروزه نیز بر محور طبقا تنسی مشخصی می‌چرخد که خود شورش کرونشانات، شورشی که در آن بخش‌های مرتجع ملوانان تلاش کردند تا دیکتاتور پبولتاریا را سرنگون کنند. آنگاه از ناتوانی اش در صحنه امروزی سیاست انقلابی، گنج سران و التقاطیون خرده بورژوا می‌کوشند تا از واقعه قدیمی کرونشانات در مبارزه خود علیه بین الملل چهارم استفاده کنند، یعنی علیه حزب انقلاب پبولتری. این "کرونشاناتیون" امروزه هم خردخواهند داشت. البته، بدون استفاده از اسلحه. خوشبختانه آنان دارای دژای نیستند!

☆ ☆ ☆

توضیحات:

(۱) - این مقاله در شماره آوریل ۱۹۳۸ نشریه بین الملل جدید چاپ شد. و در "نوشته‌های تروتسکی" (۳۸-۱۹۳۷) سوسیله Pathfinder Press تجدید چاپ شد.

(۲) - دفتر لندن اجتماع بین المللی بی دروپیکرا از احزاب سنتریست در دهه ۱۹۳۰ سده هیچ یک از بین الملل‌های دوم و سوم وابستگی نداشت، اما مخالف بین الملل چهارم بود. از احزاب تشکیل دهنده آن می‌توان از حزب مستقل کارگران انگلستان، بوم (حزب وحدت کارگران مارکسیست) اسپانیا، حزب کارگران سوسیالیست آلمان و حزب کارگران و دهقانان سوسیالیست فرانسه نام برد.

(۳) - نشریه میلیوکف (آخرین اخبار)، دریا ریس چاپ می‌شد.

(۴) - کمیسیون تحقیق برای رسیدگی به اتهامات علییه اپوزیسیون چپ و سایر مخالفین رژیم استالین در محاکمات مسکو تشکیل شده بود.

(۵) - John G. Wright یکی از مترجمین آثار تروتسکی به زبان

(۶) - Nikolai Yudenich یکی از ژنرال‌های تزار بود که در سال ۱۹۱۹ به کمک نیروهای خارجی قصد تصرف پتروگراد را داشت.

(۷) - Alexander Berkman، آنا رشیست لهستانی که در آمریکا زندگی می‌کرد و در سال ۱۹۱۹ از آمریکا اخراج شد و به روسیه رفت.

(۸) - Emma Goldman - آنا رشیست روسی که در آمریکا زندگی می‌کرد و در سال ۱۹۱۹ از آمریکا اخراج شد و به روسیه رفت.

(۹) - N. Makhno - آنا رشیست اوکراینی که دسته‌های مسلح دهقانی سازمان می‌داد.

(۱۰) - نگرین آخرین نخست وزیر جمهوری اسپانیا بود. کمپا - بیس در راس حکومت محلی کاتلونیا قرار داشت. گارسیا و - لیوریکی از آنا رشیست‌های دست راستی بود که با استالینیست‌های اسپانیایی در کشتار انقلابیون همکاری کرد.

حقیقت طبقاتی

لنین

۲۱ آوریل ۱۹۲۱

مترجم: آزاده

۱۸۴۸، آنها مضحک وقت انگیز بودند. نقش واقعی آنان در ۲۱-۱۹۱۷، نقش ما مورین منفور و نوکران راستین ارتجاع بود، با نام‌هایی چون چرنوف، مارتوف، کائوتسکی، مک دونالد یا نام‌های دیگری که شما می‌شناسید.

مارتوف وقتی در اعلامیه‌اش از برلین اعلام کرد که گروه‌نشانی‌ها تنها شعارهای منشویک‌ها را برداشت، بلکه ثابت کرد که جنبشی ضد بلشویکی می‌تواند وجود داشته باشد بدون آنکه در خدمت منافع گاردهای سفید، سرمایه‌داران و زمینداران باشد، نشان داد که او چیزی جز یک خودپرست بی‌فرهنگ نیست. در واقع او می‌گوید: "بیانید چشمانمان را بر روی این واقعیت ببندید که تمام گاردهای سفید واقعی به شورشیان گروه‌نشانی درود می‌فرستند و از بانک‌ها برایشان کمک مالی جمع‌آوری می‌کنند!" این که ما از چه کسی حمایت می‌کنیم اهمیت ندارد، از آن رشیست‌ها یا هرگونه دولت شورایی، به شرط آنکه بلشویک‌ها سرنگون شوند، به شرط آنکه قدرت عوض شود. به شرط آنکه از بلشویک‌ها شبا شد، راست یا چپ، منشویک یا آن رشیست‌های مهمی ندارد. در مورد سایر مسائل ما خودمان - ما برای میلیوکف یعنی ما سرمایه‌داران و زمینداران - بقیه مسائل را حل خواهیم کرد و بعد آن رشیست‌های مضحک، چرنوف‌ها و مارتوف‌ها را کنار می‌زنیم، همان‌طور که در مورد چرنوف و مایسکی در سیبری، چرنوف‌ها و مارتوف‌های مجاری در مجارستان، کائوتسکی در آلمان و فردریک آدلر و شرکاء در وین چنین کردیم. بورژوازی واقعی و سرسخت، صدها شوالیه خودپرست بی‌فرهنگ را به مسخره گرفته است - چه منشویک، چه سوسیال رولوسیونر و چه غیر حزبی - و آنها را در همه انقلاب‌ها و در همه کشورها با رها به کنار زده است. تاریخ این مسأله را ثابت کرده و واقعیات نیز چنین شهادت می‌دهند: عبارت پردازان خودپرست حرف خواهند زد: میلیو - کف‌ها و گاردهای سفید عمل خواهند کرد.

میلیوکف وقتی می‌گوید: "فقط اگر انتقال قدرت از بلشویک‌ها صورت گیرد دیگر کمی به راست یا کمی به چپ اهمیت ندارد، بقیه خود بخود درست خواهد شد." کاملاً ملاحظه دارد. این است حقیقت طبقاتی که بوسیله تمام انقلابات در تمام کشورها از قرون وسطی تا به امروز به اثبات رسیده است ●

(۱) - بخشی از جزوه‌ای که توسط لنین در مه ۱۹۲۱ برای توضیح سیاست اقتصادی جدید (نپ) نوشته شد: مجموعه آثار، جلد ۳۲، ص ۶۰-۳۵۸.

(۲) - پل میلیوکف - از رهبران کادت‌ها، در حکومت موقت مارس ۱۹۱۷ وزیر امور خارجه بود و دشمن سرسخت بلشویک‌ها.

من قبلاً هم گفته‌ام که مشخصات اصلی اقتصاد ما در ۱۹۲۱ همان است که در ۱۹۱۸ بود. بهار ۱۹۲۱، عمدتاً به دلیل بدی محصول و از دست رفتن احشام، و خامت وضعیت دهقانان را به همراه داشت، وضعیتی که به اندازه کافی بخاطر جنگ و محاصره بدید. نتیجه این امر تزلزل سیاسی بود، که بطور کلی، بی‌انگیز "ماهیت" تولیدکنندگان خرد است. و این همه گویا ترین بیان خود را در شورش گروه‌نشانی یافت.

تزلزل عناصر خرده بورژوازی اصلی واقعاً گروه‌نشانی بود. مسائل ناروین، نامشخص و بی‌شکل بودند. ما شعارهای مبهمی از قبیل "آزادی"، "آزادی تجارت"، "رهايي"، "شوراها بدون بلشویک‌ها"، یا انتخابات مجدد شوراها، یا رهايي از "دیکتاتور حزب" و غیره شنیدیم. منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها اعلام کردند که جنبش گروه‌نشانی، متعلق به آنهاست. ویکتور چرنوف (۲) به گروه‌نشانی فرستاده‌ای فرستاد با نامه‌ای حاوی پیشنهادهای والک منشویک یکی از رهبران گروه‌نشانی که به مجلس موسسان رای دهد. به سرعت برق گاردهای سفید تمام نیرویشان را "برای گروه‌نشانی" بسیج کردند. متخصصین نظامی آنان در گروه‌نشانی، نه تنها کازولافسکی بلکه تعداد زیادی متخصص، نقشه‌پیاده کردن قشون در او را نینبام را کشیدند، نقشه‌ای که توده‌های متزلزل منشویک و سوسیال رولوسیونر و عناصر غیر حزبی را به وحشت انداخت. بیش از ۵۰ روزنامه متعلق به گاردهای سفید که در خارج منتشر می‌شد کارزار هولناکی را "به دفاع از گروه‌نشانی" برآوردند. بانک‌های بزرگ، تمام قدرت‌های سرمایه‌مالی، کمک برای گروه‌نشانی جمع‌آوری می‌کردند. رهبر مکار بورژواها و زمینداران، میلیوکف کادت، در کمال آزارش ویکتور چرنوف ساده لوح را مستقیماً (ودان و روزکوف منشویک را که بطرابطه‌شان با وقایع گروه‌نشانی در زندان بسر می‌برند، را غیر مستقیم) نصیحت می‌کرد که نیازی به تعجیل در مورد مجلس موسسان نیست، و قدرت شوراها می‌تواند کمی با یستی پشتیبانی شود. اما بدون بلشویک‌ها.

البته به سادگی می‌توان از چرنوف مغرور و ساده لوح، این خرده بورژوازی عبارت پردازان، با هوش تری بود یا مانند مارتوف، این شوالیه رفرمیزم بی‌فرهنگ، خود را مارکسیست جازد. البته، اگر بخوایم دقیق صحبت کنیم، مسأله این نیست که میلیوکف از نظر شخصی با هوش تراست، بلکه نکته در موقعیت طبقاتی اوست. این رهبر حزب بورژوازی بزرگ ماهیت طبقاتی و نتایج سیاسی مسائل را واضح‌تر از رهبران خرده بورژوازی چون چرنوف و مارتوف می‌بیند و درک می‌کند. بورژوازی، در واقع، نیروی طبقاتی است که تحت نظارت سرمایه‌داری بطور اجتناب - نا پذیری حکومت می‌کند، چه در رژیم سلطنتی و چه در دموکراتیک - ترین جمهوری‌ها. و همچنین بدیهی است که از پشتیبانی دنیای سرمایه‌داری نیز برخوردار باشد. اما خرده بورژوازی، یعنی تمام می‌فهرمانان بین الملل دوم و بین الملل دوونیم، به دلایل اقتصادی نمی‌توانند چیزی دیگری جز بیان نا توانی طبقاتی باشد. نتیجه، تزلزل، عبارت پردازان و عجز خواهد بود. در ۱۷۸۹، هنوز خرده بورژواها می‌توانستند انقلابیون بزرگی باشند. در



کارزار دروغ پردازان

لنین

۱۶ مارس ۱۹۲۱

مترجم: آزاده

هفتم مارس: کلیشکو گزارش می‌دهد که براساس اخبار از زول در خیابان‌های مسکو سنگرها برپا شده، روزنامه‌ها از هلسینگی گزارش می‌دهند که گروه‌های فدیلسویک چرنیگوف را گرفته‌اند.

هفتم مارس: مسکو و پتروگراد در دست شورشیان است، شورش در اودسا، ۲۵ هزار قزاق به سرکردگی سمیونوف در سبیری پیشروی می‌کنند، کمیته انقلابی در پتروگراد کنترل استحکامات و ناوگان را در دست گرفته است (گزارش از مرکزی سیم‌پولدور انگلستان).

هفتم مارس: یک چهارم کارخانه‌های پتروگراد شورش کرده‌اند، قیام فدیلسویک در لیهینیا به وقوع پیوسته است (ازناون).

هفتم مارس: پتروگراد تحت کنترل کمیته انقلابی است، روزنامه لومتن به نقل از لندن گزارش می‌دهد، پرچم سفیدبر فراز کرملین برافراشته شده است (ازپاریس).

هفتم مارس: شورشیان کراسنایا گورکا را تصرف کرده‌اند، بخش‌هایی از ارتش در ایالت یا سکوف شورش کرده‌اند، بلشویک‌ها بشکیریا را برضد پتروگراد اعلام کرده‌اند (ازپاریس).

دهم مارس: تلگراف کلیشکو: مطبوعات می‌پرسند، آیا پتروگراد سقوط کرده است یا نه. بنا بر گزارش‌های رسیده از هلسینکی، سه چهارم پتروگراد تحت کنترل شورشیان است. ترو-تسکی، ویا براساس گزارش‌های دیگر، زینویوف، عملیات را از مرکز خود در توسناویا زدژ پیتروپل رهبری می‌کند. بنا بر سایر گزارش‌ها، بروسیلوف به فرماندهی کل قوا منصوب شده است. گزارش‌های رسیده از ریگا حاکی است که در روز نهم مارس پترو-گراد بجز ایستگاه راه‌آهن تنها ما تسخیر شده، ارتش سرخ تا گاینا عقب نشینی کرده، این است شعار اعتمای پتروگراد: "مرگ برشورها و مرگ بر کمونیست‌ها". وزارت جنگ بریتانیا اعلام می‌کند هنوز روشن نیست که آیا شورشیان کرونشانتا به شورشیان پتروگراد پیوسته‌اند، اما بنا به اطلاعات موجود زینویوف در دژ پیتروپل برمی‌پرد و آنجا ارتش شوروی را فرماندهی می‌کند.

من از میان انبوه جعلیات در این دوره فقط چند نمونه را برگزیدم: سارا توف تبدیل به یک جمهوری مستقل ضد بلشویک شده است (ناون، یازدهم مارس). آتش‌طفیان ضد بلشویکی در شهرهای سواحل ولگا برپا شده (همان منبع). جنگ میان لشکرهای روس‌های سفید و ارتش سرخ در ایالت منیسکا ادامه دارد (همان منبع).

پاریس، یازدهم مارس: لومتن گزارش می‌دهد که تعداد زیادی از قزاق‌های منطقه کوبان و دان شورش کرده‌اند.

ناون در چهاردهم مارس گزارش داد که سواره نظام لشکر

این روزها دنیای سرمایه‌داری کارزاری واقعاً دیوانه‌وار و هیستریک را علیه ما آغاز کرده است، اما به هیچ وجه نباید بویژه در این موقعیت نگران شد و دلیلی برای نگرانی نیز وجود ندارد. دیروز رفیق چیچرین (۲) ترتیبی داد که من خلاصه‌ای از اخبار در مورد این مسأله را دریافت کنم. فکر می‌کنم برای شما نیز جالب باشد. این خلاصه‌ای است از اخبار کارزار دروغ‌پردازان در باره اوضاع روسیه. رفیقی که این خلاصه را تهیه کرده می‌نویسد، مطبوعات اروپای غربی هرگز تا این‌س اندازه در دروغ‌پردازی افراط نکرده و این چنین درگیر اختراعات عجیب در باره روسیه شوروی در رسانه‌های عمومی نشده بودند که در این دو هفته مشاهده کرده‌ایم. از اوایل ماه مارس مطبوعات اروپای غربی سیلی از اخبار دروغین روزانه را درباره شورش‌ها در روسیه شوروی جاری کرده‌اند: پیروزی ضد انقلاب پناهنده‌شدن لنین و تروتسکی به کریمه، اهتزاز پرچم سفید بر فراز کرملین، برپا شدن سنگرها در مسکو و پتروگراد و جاری شدن خون در خیابانها، حمله گروه‌های بیشمار از کارگران همه‌جا به مسکو برای سرنگونی دولت شورایی، پناهنده شدن بودنی (۳) به شورشیان، پیروزی ضد انقلاب در تعدادی از شهرهای روسیه (ولست درازی از این شهرها که کم و بیش همه ایالات را در بر می‌گیرد). دامنه و روش این کارزار، برنامه ریزی همه‌جانبه دولت‌های هدایت‌کننده آن را فاش می‌آورد. در دوم مارس، وزارت خارجه بریتانیا از طریق بنگه خبرگزاری خود این اخبار را غیرمحمول اعلام کرد، ولی بلافاصله بولتنی مبنی بر قیام کرونشانتا، بمباران پتروگراد و سیله‌نا و گان کرونشانتا و جنگ خیابانی در مسکو را منتشر کرد.

در دوم مارس تنها روزنامه‌های بریتانیا بی‌گزارش‌هایی در باره شورش در پتروگراد و مسکو به چاپ رسانیدند: لنین و تروتسکی به کریمه گریخته‌اند، ۱۴ هزار نفر کارگردار مسکو خواستار تشکیل مجلس موسان شدند، انبار مهمات و ایستگاه راه‌آهن مسکو-کورسک در دست کارگران شورشی است، منطقه واسیلفسکی و ستروف در پتروگراد کاملاً در دست شورشیان است.

بگذارید گزارش‌های رادیویی و تلگراف‌های رسیده در خلال چند روز بعد نمونه‌هایی بیاورم: در سوم مارس کلیشکو از لندن تلگراف زد که رویتز چندشایعه بی‌اساس در باره قیام در پتروگراد گرفته و بطور ممتد پخش کرده است.

ششم مارس: مایون خبرنگار برلین به نیویورک تلگراف می‌مخابره می‌کند با این محتوی که کارگران آمریکایی در انقلاب پتروگراد نقش مهمی ایفا می‌کنند و به این دلیل چیچرین به ژنرال‌ها نکی دستور داده است که مرزها بروی مهاجرین از آمریکا بسته شوند.

ششم مارس: زینویوف به اورانینیا مگریخته است، توپخانه سرخ مقرر کارگران در مسکو را به توپ بسته است، پتروگراد در محاصره است (تلگراف از وگیا ند).

یک سند محرمانه

از آرشیو وزارت خارجه فرانسه

مترجم: آزاده

تذکاریه ای در مورد سازماندهی یک شورش در کرونیشتا

اطلاعات واصله از کرونیشتا ما را متقا عدمی سازد که شورش در بیا آینه بوقوع خواهد پیوست . با کمی پشتیانی از خارج برای تدارک آن، می توان روی موفقیت این شورش حساب کرد، موقعیتی که شرایط مطلوب زیر به نفع آن عمل می کنند:

در حال حاضر، تمام کشتی های ناوگان بالتیک که هنوز از اهمیت نظامی برخوردارند، در لنگرگاه کرونیشتا متمرکز شده اند. از این لحاظ، نیروی مسلط بر کرونیشتا ملوانان در حال خدمت در ناوگان ها و نیز ملوانان شاغل در خدمات ساحلی درون دژ کرونیشتا هستند. تمام قدرت در دست گروه کوچکی از ملوانان کمونیست متمرکز شده (شورای نمایندگان مجلسی، پلیس امنیتی، دادگاه ها و انقلابی، کمیسی های، کلکتیوها و کشتی ها و غیره). بقیه ناوگان رگران کرونیشتا نقش قابل توجهی ندارند. بعلاوه، در میان ملوانان نشانه های بسیار خوبی تردیدی از نارضایتی عمومی نسبت به نظام موجود قابل تشخیص است. اگر یک گروه کوچک با یک سری عملیات قاطع و سریع قدرت را در کرونیشتا بدست آورد، ملوانان خیلی سریع متفقا به صفوف شورشیان خواهند پیوست. در میان خود ملوانان چنین گروهی نقدا شکل گرفته که قاروفا ضربات عملیات بسیار قاطعی است.

دولت شوروی از خصومت ملوانان نسبت به خود کاملاً آگاه است. در این رابطه است که دولت شوروی اقدامات اتخاذ کرده است که امکان فراهم بودن بیشتر از یک هفته آذوقه غذایی در کرونیشتا وجود نداشته باشد. قبلاً نبارهای کرونیشتا هموار دیک ماه آذوقه را ذخیره می کردند. عدم اعتماد مقامات شوروی نسبت به ملوانان بقدری شدید است که برای نگهداری راه های کرونیشتا، که در خلیج فنلاند حلالا زیخ پوشیده شده است، از یک هنگ بیابان نظام ارتش سرخ استفاده می کند. در موقع شورش این هنگ نخواهد توانست در مقابل ملوانان مقاومت زیادی نماید، زیرا هم از نظر تعداد اندک است و هم اینکه در صورت تدارک صحیح شورش، توسط ملوانان غافل گیر خواهد شد.

به دست گرفتن کنترل ناوگانها و تسلیحات کرونیشتا خودضامنی است برای برتری یافتن شورشیان به سایر دژهایی که خارج از جزیره کوتلین قرار دارند. زاویه توپخانه این قلعه ها طوری تنظیم شده که نمی توانند کرونیشتا را هدف قرار دهند، در حالیکه کرونیشتا می تواند سایر دژها را زیر آتش بگیرد (دژ ابروشف که در مه ۱۹۱۹ اقدام به شورش کرد، نیم ساعت بعد از آنکه بوسیله توپخانه های کرونیشتا زیر آتش گرفته شد، از پای درآمد).

به دست گرفتن کنترل ناوگانها و تسلیحات کرونیشتا خودضامنی است برای برتری یافتن شورشیان به سایر دژهایی که خارج از جزیره کوتلین قرار دارند. زاویه توپخانه این قلعه ها طوری تنظیم شده که نمی توانند کرونیشتا را هدف آتش

قرار دهند، در حالیکه کرونیشتا می تواند سایر دژها را زیر آتش بگیرد (دژ ابروشف که در مه ۱۹۱۹ اقدام به شورش کرد، نیم ساعت بعد از آنکه بوسیله توپخانه های کرونیشتا زیر آتش گرفته شد، از پای درآمد).

مقاومت نظامی علیه شورش بوسیله منابع موجود بلافاصله پس از شروع شورش، به توپخانه کراسنا یا گورکا (دژی که در خشکی ساحل جنوبی فنلاند واقع است) کاهش خواهد یافت. اما توپخانه کراسنا یا گورکا در مقابل توپخانه کشتی ها و کرونیشتا کاملاً در مانده خواهد بود. در کشتی ها و در کرونیشتا بیشتر از ۲۲ توپ ۱۱۲ اینچ و ۸ توپ ۱۰ اینچ وجود دارد (اسلحه های کالیبرهای پائین تر و اسلحه های که اطلاعات موشکی در موردشان نداریم، به حساب نیامده اند)؛ در کراسنا یا گورکا فقط ۸ توپ ۱۲ اینچ و ۴ توپ ۸ اینچ موجود است؛ ما بقی تسلیحات کراسنا یا گورکا بخاطر کالیبرهای پائین، در مقابل کرونیشتا بی خطر هستند. با یادافه کرد که تمام ذخیره مهمات توپخانه کرونیشتا کراسنا یا گورکا، و پادگان بالتیک در انبار مهمات کرونیشتا نگاهداری می شود و در صورت تغییر وضع بدست شورشیان خواهد افتاد. در نتیجه، بلشویک ها با توپخانه کراسنا یا گورکا نمی توانند شورش در کرونیشتا را سرکوب کنند، برعکس، باید گفت که در صورت وقوع جنگ بین توپخانه های کراسنا یا گورکا و کرونیشتا، پیروزی نصیب دومی خواهد شد (شورش مه ۱۹۱۹ کراسنا یا گورکا با آتش کرونیشتا بعد از ۴ ساعت سرکوب شد، در پایان تمام ساختمان های منطقه کراسنا یا گورکا ویران شدند بلشویک ها خودشان آتش مستقیم علیه توپخانه های کراسنا یا گورکا را با حفظ آن ممنوع کرده بودند).

با در نظر گرفتن مطالب بالا، روشن است که شرایط کاملاً برای پیروزی شورش کرونیشتا مناسب است. (۱) وجود گروهی که طرفداریک سازماندهی فعال برای شورش هستند (۲) احساس همدردی با شورش در میان ملوانان وجود دارد، (۳) منطقه فعالیت محدود است و این محدودیت را منطقه کوچکی که بوسیله خود کرونیشتا محصور شده، ایجاد کرده است. بنا بر این آغاز کردن عملیات در این محدوده پیروزی کل شورش را تضمین می کند، و (۴) امکان تدارک کاملاً مخفیانه شورش، بخاطر انزوای کرونیشتا از روسیه و همگونی و انسجام در میان ملوانان.

در صورت پیروزی شورش، از آنجا که بلشویک ها در خارج کرونیشتا کشتی های جنگی آنها را به خدمتی در اختیار ندارند و امکان استفاده از توپخانه های مستقر در خشکی که قدرت سرکوب آتش توپخانه های کرونیشتا را داشته با شدن وجود ندارد (بویژه بدلیل نا توانی کراسنا یا گورکا در مقابل کرونیشتا)، امکان تسخیر کرونیشتا نیست، چه با زیر آتش گرفتن آن از طرف دریا و چه با زیر آتش گرفتن آن با ارسال نیروی مینی بعلاوه باید توجه داشت که دژ و ناوگان فعال کرونیشتا مجهز به تعداد زیادی توپ های ضدنیروی مینی هستند که بنظر نمی آید که فرار از زیرتیر با آنها ممکن باشد، قبل از ارسال نیروی مینی باید توپخانه های مذکور را از کار انداخت و بلشویک ها

پیروزی کامل علیه بلشویک‌هاست .

حتی‌اگر فرصت برای مبارزه خارج از گرونتشات در خاک روسیه شوروی به دلالتی در دوره بعدی مناسب نباشد، بهرحال، تقویت نیروهای ضدبلشویک در گرونتشات در اتحادیه‌ها فرانسوی، برای بهبود وضع کلی نظامی‌سیاسی در اروپا در بهار آینده به هیچ وجه کم اهمیت نخواهد بود. لازم به یادآوری است که اگر پیروزی اولیه شورش گرونتشات به علت عدم کفاف ذخیره غذایی و یا دلسردی ملوانان بالستیک و پادگان گرونتشات به شکست بیانجامد و آنها بدون هرگونه پشتیبانی معنوی و نظامی رها شوند، نه تنها اوضاع وخیم‌تر خواهد شد که قدرت شوروی نیز افزایش خواهد یافت و دشمنانش بی‌اعتبار خواهند شد.

در رابطه با مسأله فوق‌الزمان‌های روسی ضدبلشویک برای این اعتقادند که با پیدایش شرکت مستقیم در شورش گرونتشات خودداری نکنند، مگر آنکه از تصمیم دولت فرانسه مبنی بر تقبل تعهدات زیرکاملاً مطمئن شده باشند. (۱) پشتیبانی مالی در دوره تدارک شورش، که بخاطر مناسب بودن شرایط برای شورش، مقدار موردنیاز بسیار کم است - احتمالاً چیزی در حدود ۲۰۰,۰۰۰ فرانک. (۲) کمک مالی به خودگرونتشات بعد از اینکه سرنگونی صورت گرفت. (۳) اقدامات لازم جهت تدارک غذا برای گرونتشات و تضمین رساندن اولین محموله غذایی بلافاصله پس از اتمام و ژگونی قدرت در گرونتشات. (۴) اعلام توافقی در مورد ارسال کشتی‌های جنگی فرانسوی و همچنین واحدهای زمینی و دریایی نیروی ارتش ژنرال ورانگل بعد از سرنگونی گرونتشات.

در رابطه با مسائل فوق‌الزمانه پدیدار شدن موش‌ک‌ها حتی اگر فرماندهی فرانسوی سازمان‌های ضدبلشویک روسی در تدارک ورهبری شورش شرکت نکنند، شورش گرونتشات در بهار آینده به‌اتکاء صرف نیروی خودش و نه هیچ چیز دیگری صورت خواهد گرفت. و بعد از یک پیروزی موقتی محکوم به شکست خواهد بود. این شکست اعتبار حکومت شوروی را به شدت افزایش خواهد داد و دشمنان را از یک فرصت نادر، و با بدگفت منصرف‌نماید، برای تصرف گرونتشات و وارد کردن مهلک‌ترین ضربه‌ای که می‌توان به بلشویک‌ها زد محروم خواهد کرد.

اگر دولت فرانسه در اصل با پیشنهادات با لاموافق است، ملحق در این خواهد بود که شخصی را مقرر کرده بتوانند بنا نمایندگان شورشی و مذاکره بر سر جزئیات کار شود. بدین ترتیب می‌توان جزئیات نقشه شورش و تلاش‌های بعدی و نیز اطلاعات دقیق در رابطه با منابع مالی موردنیاز برای سازماندهی شورش و تأمین بعدی مالی آن را در اختیار او قرار داد. ●



قادر به این کار نیستند زیرا که سلاح‌های سنگین گرونتشات و ناوگان فعال می‌توانند به توپخانه‌های ضدنیروی زمینی کمک کنند. بنابراین آنچه در بالا اشاره شد می‌توان گفت که پس از شورش، گرونتشات از لحاظ نظامی کاملاً مأمون خواهد بود و هر مدتی که لازم باشد دوام خواهد آورد.

اما، بعد از شورش شرایط داخلی می‌تواند برای گرونتشات مصیبت‌بار شود. ذخیره غذایی فقط کفاف چند روز اول بعد از شورش را خواهد داد، اگر بلافاصله بعد از تسخیر قدرت آذوقه به گرونتشات نرسد، و اگر ذخیره لازم بعدی تأمین نشود، این اجتناب‌ناپذیر است که گرسنگی گرونتشات را مجبور به تسلیم به بلشویک‌ها خواهد کرد. سازمان‌های روسی ضدبلشویک آفت‌ناپذیر و مندی نیستند که بشوایند مشکل غذا را مستقلاً حل کنند و ناچار شده‌اند که در این مورد از دولت فرانسه کمک بخواهند.

برای اجتناب از تاخیر در ارسال آذوقه به گرونتشات بلافاصله بعد از شورش، لازم است که از مدت مشخصی قبل آماده باشد. با یک محموله غذایی لازم سفرش داده شده در کشتی‌های با ربردی‌رینا در دریای بالستیک آماده برای حرکت بطرف گرونتشات باشند.

بجز تسلیم گرونتشات به بلشویک‌ها بخاطر فقدان آذوقه، از روی احتیاط می‌بایست مسأله دیگری را نیز روشن کرد و آن تغییر روحیه خود شورشیان است، که نتیجه‌اش برقراری مجدد قدرت بلشویک‌ها در داخل گرونتشات خواهد بود. اگر ملوانان شورشی از همبستگی و پشتیبانی از ارتش روسیه تحت رهبری ژنرال ورانگل مطمئن نباشند، و یا اگر بعد از ملوانان احساس کنند که از تمام روسیه منزوی شده‌اند و با تشخیص دهند که امکان توسعه بیشتر شورش تا حد سرنگونی قدرت شوراهای در روسیه وجود ندارد، چنین تغییری در روحیه اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

از این لحاظ، مملکت این است که کشتی‌های فرانسوی در کوتاه‌ترین زمان ممکن بعد از تمام شورش به گرونتشات برسند و با حضورشان کمک فرانسه را مسجل کنند. و صلاح‌ترین شرایط را بین خواهد بود که واحدهای ارتش روسیه هم در گرونتشات حاضر شوند. وقتی بین واحدها انتخاب می‌شوند، باید ارجحیت به ناوگان روسی دریایی سیاه‌آب داده شود که قادر بر بیرون راندن است، زیرا که رسیدن ملوانان دریایی سیاه‌آب به کمک ملوانان ناوگان بالستیک شور و شوق غیرقابل قیاسی را در آنان ایجاد خواهد کرد. مسأله دیگری که پدیدار می‌شود موش‌ک‌ها، اینست که بویژه در روزهای اول بعد از شورش نمی‌توان روی سازماندهی منظم قدرت در گرونتشات حساب کرد و از این لحاظ ورود ارتش و نیروی دریایی روسیه تحت رهبری ژنرال ورانگل می‌تواند نتیجه‌ای بسیار سودمند داشته باشد، زیرا که تمام قدرت در گرونتشات بطور خودکار به افسران ارتش واحدهای فوق‌تفویض خواهد شد. و اگر هم بعداً اقدام به عملیات زیربوی گرونتشات برای سرنگونی قدرت شوراهای در روسیه شود، از این لحاظ نیز استقلال نیروهای ارتش روسی ژنرال ورانگل به گرونتشات لازم خواهد بود. در این رابطه، این تذکری موردنیاز خواهد بود که برای چنین عملیاتی حتی برای تهدید به انجام آن، گرونتشات می‌تواند بعنوان پایگاه آسیب‌ناپذیری مورد استفاده قرار گیرد. بعلاوه نزدیکترین هدف عملیات از گرونتشات پتروگراد بی‌دفاع خواهد بود، که تسخیرش به معنای پیروزی نیمه‌از راه برای

ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان (۳)

ترجمه از فاطمه احمدی

کولنتای

کنفرانس سوم: موقعیت زن در اقتصاد طبیعی خودکفا

اهالی شهر ناچار به پرداخت مالیات بودند. اما شهرهای آزادی نیز وجود داشتند که تحت سلطه اشراف و شوالیه‌ها بود. نوگورود و اسکوف در کشور ما نمونه‌ای از این شهرهای آزاد بودند.

جمعیت به سه طبقه تقسیم شده بود: زمینداران، دهقانان و بورژواها. طی دوران اوج قرون وسطی (بین سالهای ۱۳۰۰ - ۹۰۰) موقعیت زنان طبقات مختلف با هم فرق داشت. اما در درون هر طبقه اجتماعی، موقعیت زن بواسطه یک عامل واحد یعنی نقش او در تولید تعیین می‌شد.

نخست شرایط زندگی اشرافیت بزرگ و اربابان زمیندار را مورد بررسی قرار می‌دهیم. زمانی که فئودالیزم به نقطه اوج خود رسید و قدرت در دست زمینداران بزرگ و اشرافیت متمرکز شد، نظام اقتصادی بر اقتصاد طبیعی استوار بود. زمین معنی که تمام محصولات مصرفی مورد نیاز زمیندار - ارباب فئودالی که مالک اراضی وسیع بود - و دهقانان رعیت او توسط خود این رعایا در محدوده مالکیت ارباب تولید می‌شد. تجارت مبادله‌ای غیر معمول بود و خارج از این محدوده صورت می‌گرفت. وجه زندگی و اقتصاد خانگی این دوره در حکایات و داستانهای این دوره منعکس شده‌اند.

قصر مالک فئودال مرکز اقتصاد بشمار می‌رفت. مستخدمین از میان رعایا انتخاب می‌شدند. مایحتاج قصر - که ساکنین بسیاری از جمله خانواده نزدیک و دور ارباب، مهمانان، مستخدمین، گاردها و سربازان را در برداشت - در قلمرو مالکیت ارباب تولید می‌شد.

رعایا بدهی‌های خود را به شکل مواد اولیه - پوست حیوانات، پشم، گوشت و حبوبات - پرداخت می‌کردند و آنرا به قصر یا دروسیه به‌خانه زمینداران اشراف تحویل می‌دادند. این مواد اولیه در داخل قصر به محصولات مورد نیاز تبدیل می‌شدند. اقتصاد خانگی اربابان فئودال بسیار پیچیده بود و نیاز به سازماندهی قابلی داشت. و در این دوران قرون وسطی در فرانسه، انگلیس و آلمان چه کسی معمولاً از مانده اقتصاد خانگی بود؟ زمیندار، ارباب و یا خود شوالیه؟ معمولاً صاحب منزل به جنگ و یا غارت مشغول بود و در نتیجه اداره قصر را به همسرش می‌سپرد. همسر ارباب بود که در مواقع لازم بدهی‌های رعایا را دریافت می‌کرد. خیاطان، کفاشان، آهنگران و سایر پیشه‌وران تحت نظارت او کار می‌کردند و پارچه‌های ظریف و پاکتان‌های درشت، تور و کلاه خود تولید می‌کردند. زن ارباب همچنین آسیاب آرد را سازمان می‌داد و مسوول ذخیره آذوقه برای زمستان بود. انبار قمر صدها بشکه شراب و آجودان برداشت و قفسه‌ها مملو از انواع محصولات بودند. هر آنچه که در قصر توسط خود ارباب، مهمانان، مستخدم

رفقا، کنفرانس قبلی ما با تشریح موقعیت زن در عهد باستان، دورانی که در آن مالکیت خصوصی، تجارت و پیشه‌وری بوجود آمده بود و کار با فقدان آزادی و بردگی مشخص می‌شد، به پایان رسید. البته در کنار کار بردگان، اشکال اولیه پیشه‌وری آزاد نیز بوجود آمده بود، اما کار مولد بردگان شالوده‌اساسی این نظام اقتصادی را تشکیل می‌داد.

زن محکوم به زندگی در چهار دیواری خانه بود و تدریجاً از اهمیتی که برای نظام اقتصادی داشت، کاسته شد. زن سرعت نقش خود بعنوان یک "واحد کار" سهمیه‌نحوی از انحاء در پیشرفت دولت و جامعه را از دست داد. نقش او به تولید نسل و بوجود آوردن بچه برای همسرش و یا به وسیله لذت‌چهره در حالت خشن آن در مورد بردگان زن و چه حالت عالی تر آن در رابطه با هتا شیرها محدود شد. شرایط اقتصادی حاکم زنان را به انگلهای جامعه مبدل ساخت.

زندگی زنان برده در حاشیه جامعه موجود حریانه‌ها داشت. خم شده زیر یوغ کارهای شاق، آنان سرنوشتی مشابه سرنوشت شرکای بدبختی‌شان یعنی مردان برده داشتند. علیرغم کار شاق بردگان، ارزش کارشان که در واقع سرچشمه رونق جامعه بود، هیچگاه بر رسمیت شناخته نشد.

این درآمدها سود بود و نه کار که اهمیت داشت. در ایمن جوامع کهن قبل از مسیحیت، بتدریج اولین پرولتاریای تاریخ و مبارزه طبقاتی پدید آمد. دولت‌های عهد باستان در نتیجه این مبارزات طبقاتی و همچنین عدم کفایت نظام نو - لیدی‌شان که بر کار اجباری بردگان متکی بود، از بین رفتند. این دولت‌ها یکی پس از دیگری دچار انحطاط و از هم پاشی شده و محو گشتند. دولت‌های عهد باستان توسط اقوام جدیدی با اشکال سازماندهی اقتصادی متفاوت به عقب رانده شدند. ما اینجا به بحث تمدنهای باستان خاتمه داده، به دوره‌ای که نزدیک تر به زمان ماست یعنی قرون وسطی می‌پردازیم.

در سراسر اروپا در این دوره - حدود هشتصد تا نهمصد سال پیش - اقتصاد طبیعی - نه چون در عهد باستان بر کار بردگان، بلکه بر کار دهقانان رعیت (سرف‌ها) متکی بود. دهقانان کل محصول کار خود را به زمیندار بزرگ نمی‌دادند. بخشی از محصولات به مصرف بهبود شرایط زندگی رعایا می‌رسید. البته رعیت ناگزیر از پرداخت مالیات به شکل مال الاحاره جنسی و یا بیگاری به ارباب بود. با این وجود، بخشی از محصولات را حفظ می‌کرد و به میل خود به مصرف می‌رسانید. بعنوان مثال، می‌توانست آنرا با محصولات دیگران مبادله کند. مبادله محصولات در محل‌های مشخص منجر به ایجاد بازارها شد. رشد منظم بازارها به نوبه خود شهرها، مراکز مبادله و تجارت را بوجود آورد. اگر این شهرها در محدوده زمینهای ارباب بوجود می‌آمدند، تحت مالکیت او محسوب می‌شدند و

مین ویا سربازان مصرف می شد، در محل تولید شده بود هیچ چیز خریداری نمی شد. گاهی تاجری به قصر می آمد و مورد استقبال قرار می گرفت ولی معمولاً کالاهای خارجی و یا لوازم لوکس از جمله بریشم شرقی، گیلان سیقل داده شده و نیزی، اسلحه و یا سنگ های قیمتی عرضه می کرد.

نیازی به گفتن نیست که زنان طبقه حاکم بعنوان سازنده تولید مورد احترام بودند. طبق قوانین مرسوم آلمان، انگلستان و فرانسه، زن می توانست کلیه القاب و دارایی های همسر خود را به ارث ببرد.

در اوایل قرن بیستم، زمانی که در اثر جنگ جهانی بسیاری از وارثین مرد در جنگ کشته شدند، حق ارث فئودالی زنان در انگلستان، فلاندر، بورگوندی و کاستیل به قانون مبدل شد. تاریخ نویسان قرون وسطی از خردمندی و انسانیت زنان اداره کننده اراضی های فئودالی تمجید کرده اند. زمانی که الیزبیت نورحاگم آکتین به همسری شاه فرانسه درآمد، مردمش عزا گرفتند. تاریخ نویسان توضیح می دهند که چگونه الیزبیت نورزا زبیردستان خود حمایت می کرد، چگونه حقوق گمرکی را برای تسهیل تجارت کاهش می داد و چگونه قانوناً خود مدیریتهای شهرها را برای حمایت آنان در مقابل اختیارات زمینداران تضمین می کرد. مورخان همچنین از خیرخواهی و امور خیریه الیزبیت نوشته اند.

تاریخ نویسان و افسانه گوین مردمی مواردی تقریباً مشابه در تمجید از آن بریتانیا آورده اند. شاهزاده الگاکه اولین زن روسی بود که از خانواده سلطنتی به مسیحیت روی آورد، همیشه در نزد مردم بعنوان یک حاکم فرزانه بیادمانده است. طبق قانون قدیم فرانسه، قدرت پدر در خانواده در صورت مرگ و یا غیبت به مادر منتقل می شد. زن معلم فرزندان محسوب می شد. مانند شاهزاده ها و اشراف، زنان خانواده های حاکم نیز نقش قاضی در جامعه داشتند. راهبان زن نیز از امتیازات مشابهی برخوردار بودند. اتفاق می افتاد که دختران جوان حق قضاوت را به ارث می بردند. در نتیجه زنان در جلسات دادگاه های آن زمان شرکت می کردند و کلاه قاضی بر سر می گذاشتند.

در غیبت ارباب، همسر او نه تنها از نفوذ برعاریا برخوردار بود بلکه بر کارگزاران ارباب یعنی مالکین زمینهای کوچکتر و وابسته به ارباب فئودال نیز حکم می راند. وظیفه همسر ارباب بود که شرف و دودمان را حفظ کند. در جشن ها و مسابقات جنگی، او در بالاترین جایگاه می نشست. این مسابقات جنگی بین شوالیه ها سرگرمی مورد علاقه اشراف در آن دوران بود. زنان مورد پرستش شوالیه ها قرار داشتند و شاهان در مدح آنان آوازی خواندند. وظیفه اصلی شوالیه "دفاع از زن" بود. وقتی که یک شوالیه به زنی برمی خورد از اسب خود پیاده می شد. هر شوالیه ای یک "بانوی حاکم قلب" خود داشت که از دور می پرستید، بدون آنکه کوچکترین امیدی به وصال داشته باشد. با این وجود، این احترام و تمجید تنها از زنان طبقات دارا اشراف بود. شوالیه هیچ احساس مسوولیت و یا احترامی در قبال زنان سایر اقشار اجتماعی نداشت.

در حالی که زن بعنوان نماینده اشرافیت بدلیل نقش سازماندهی اش در اکتفا دانی که موجب تقویت قدرت ارباب می شد از موقعیتی خاص برخوردار بود، در عین حال حقوق فردی و انسانی اش پامال می شد. همان زن قدرتمندی که در مقابلش صدها رعیت از ترس می لرزیدند و اشراف جوان جرات شیطنت نداشتند، چرا که طبق رسومات در غیبت ارباب او بود که قدرت اداری را در دست می گرفت، خود در مقابل همسرش وحشت داشت و چیزی جز مایملک و برده او نبود.

در این دوران که اشرافیت قدرت را در دست داشت، قانون جنگل حاکم بود. شوالیه و زمیندار قدرت خود را مدیون اعمال غارتگرانه، خشونت و ویرانگری بودند. رئیس خانواده برزیردستان، مباشران و رعایا یا ایش اعمال زور کرده برتریت خود را در تمام قلمرو تحت سلطه اش تضمین می کرد. قدرت پدر و شوهر هیچگاه در عهدباستان در اشکال کاریکا توروا موجود در قرون وسطی وجود نداشت. وحشی که ارباب در قلمروی خود ایجاد می کرد تمام برزیردستانش را میخکوب می کرد. ارباب از هرگونه حقی برهمه سرفروزان خود برخوردار بود. بعنوان مثال می توانست با سرخود بیرون رفتاری کند، مورد تمسخر قرار دهد، از خانه بیرونش کند و یا حتی در صورت تمایل همراه با بهترین اسب و یا محبوب ترین نیزه اش که از اسب ها بدست آورده بوده دوستی هدیه کند. ارباب می توانست همسرش را در صورتی که بی وفایی و یا گناهی از او سرزده بود، به قتل برساند. در نتیجه قدرت مرد حدمرزی نداشت. این چنین بود که زن اشرافی مغرور و برانزده ای که در مقابل سلام یک شوالیه خرده اشرافی حتی پاسخ هم نمی داد، در برابر همسرش به هنگام بدخلقی او چهار دست و پا راه می رفت و در مقابل ضربات بدنی و رفتار بدش سکوت می کرد.

در انگلستان، علاوه بر اشراف و شاهزادگان، زمینداران بزرگ نیز در انتخابات پارلمانی حق رای داشتند. همسران آنها بعدها و بتدریج به موازات تغییر نظام عمومی اجتماعی در اروپا شرایط جامعه بورژوازی این حق را از دست دادند (حتی مدت ها بعد در قرن هفدهم، زمیندار زن انگلیسی، ان کلیفورد برای باز پس گرفتن حقوق سابقش تلاش می کرد). همزمان با این، اما همسرانی که بی وفایی کرده بودند می توانست او را در حراج بفروشد. چگونه می توان این وضعیت متفاد زنان طبقات حاکم را توضیح داد؟ توضیح آن آن است: خانواده و طایفه، خانوادگی در قرون وسطی کنترل مطلق بر اعضای خود داشت و در داخل خانواده، تحت تاثیر چپاول و نابرابری عمومی که در جامعه حکمفرما بود، کسی بیشترین قدرت را داشت که به بهترین وجهی از منافع خانوادگی و طایفه در برابر خصومت دنیای خارج دفاع می کرد.

علیرغم اهمیت کار زن در بنیان اقتصاد فئودالی، مشاغل نظامی و جنگی از ارزش بیشتری برخوردار بود. از چه طریقی افزایش درآمد و ثروت یک شاهزاده یا کنت بطرز موثرتر و مشخص تری عملی بود؟ واضح است که ثروت خانواده از طریق غارت همسایه ها و دهقانان سریع تر افزایش می یافت تا توسط کار مسالمت آمیز اقتصاد. به همین دلیل است که نقش مدیریت زنان در نظر اشراف اهمیت ثانوی داشت. و همین واقعیت که غنی تر شدن در گروه غارت محصولات سائیرین بود، بطور طبیعی محبوبیت درآمدهای خارج از محدوده کار

تولیدی را تقویت می کرد، امری که سریعاً منجر به تحقیر هر گونه کار تولیدی شد. این شرایط ماهیت متضاد موقعیت زن را توضیح می دهند: از طرفی، زن بعنوان همسر ارباب، حق برخورداری از کلیه القاب و دارایی ها را داشت و قدرتی مطلق بر زبردستان اعمال می کرد - حتی غالباً زنان بر کشورهای سلطنتی حکومت می کردند - و همان قدرت مطلق را بر رعایا داشت که یک مرد در آن موقعیت می توانست داشته باشد، یعنی حق اخراج، مجازات، شکنجه و حتی قتل آنها. از طرف دیگر، در مقابل رئیس خانواده، همین زنان از ابتدایی ترین حقوق انسانی محروم بودند. در رابطه با موقعیت آنها در بطن ازدواج، همسران زمینداران بزرگ قرون وسطی، به همان اندازه زنان قبایل دامداران، ستم دیده و محروم از حقوق شان بودند.

در روسیه، موقعیت زنان اشراف حتی کمتر غبطه آور بود. زنان اشراف روس تنها طی یک دوره، بسیار کوتاه در تاریخ روسیه بعنوان سازماندها، اقتصاد در کار تولیدی نقش داشتند. سریعاً اعضای مرد خانواده ویا میاشران جای آنها را گرفتند. از آن زمان، وظیفه زن اشرافی عبارت از بند نیا آوردن وارثان به منظور تداوم نژاد بود.

حق پداری خیلی زود در روسیه تحمیل شد. تسلط تا تارها (قبیله، دامداران چادر نشین که زنان شان کاملاً تحت ستم بودند) باعث تقویت شرایط موجود یعنی سلطه مرد بر زن شد. علیرغم این امر، تا قرن یا زدهم، بقایای یک مادر سالاری بسیار رکهن همچنان از طریق داستانهای مردمی به جا معسه منتقل می شد. زن روسیه قدیم می توانست بدون اجازه خاص همسرش از امکاناتی برخوردار باشد. می توانست در مشاورات قضایی شرکت کند و در تصمیمات تاثیر داشته باشد. طبق اولین قوانین روس - در قرن دوازدهم بود که "قانون روس" نوشته شد - تداوم نسل از طریق مادر مشخص می شد و نه بواسطه پدر. این امر وجود ترکیبی از مادری لاری، کمونیزم بدوی و اقتصاداً زراعی را بین اسلاوهای کهن ثابت می کند. قانون پداری در روسیه همزمان با گذار جامعه به سازمان اقتصادی پیچیده تری صورت گرفت که در آن نوعی ازدادمداری پیدا شد که فقط به تعداد کمی از دامهای زراعی نیاز داشت و بعلاوه سودآورتر بود. این چنین بود که کشاورزی سرعت نقشی ثانوی در نظام اقتصادی روسیه، کهن یافت. اما در میان دهقانان شمال روسیه، خاطره موقعیت حاکم زن در نظام اقتصادی کماکان حفظ شد و در آوازاها و اشعار مردمی تداوم یافت، حال آنکه ستم کشیدگی همسر زمینداران روزن دهقان آشکارا وجود داشت.

در صورتی که به اطلاعات بیشتری در مورد سرنوشت زن روس علاقه مند هستید، مطالعه کتاب شیشکوف را پیشنهاد می کنم. در این کتاب مثالهای فراوان و جالبی در مورد چگونگی تبدیل زن به مستخدم خانواده آورده شده است. بطور کلی، این روند به موازات انکشاف مالکیت خصوصی و تسلط قانون جنگل حرکت می کرد.

تا آنکه ای دختر جوان اشرافی و موقعیت وابسته اش در رابطه با خانواده از طریق مطالبات طایفه تقویت می شدند. سرنوشت او بدست دیگران تعیین می شد: در اشرافیت قبل از همه پدر بود که تصمیم گیری می کرد، ولی سایر اعضای مسن

خانواده نیز در مورد انتخاب زوج حق نظردهی داشتند. ازدواج دختر امری خانوادگی بود و قبل از هر چیز تابع منافع خانه بود. ازدواج هانه بر اساس احساسات و علائق بلکه تنها به دلایل مالی صورت می گرفتند. یا مساله افزایش قلمرو مالکیت از طریق جهیزیه، عروس مطرح بود و یا به منظور آرام ساختن یک همسایه، جنگجویانشان دهمسری دختر خانواده به او و یا یکی از پسرانش داده می شد. امری که موجب تقویت قدرت ثروت و لقب خانوادگی از طریق وصلت القاب بود. اینها دلایل واقعی این ازدواج ها بودند. غالباً نامزدها حتی همدیگر را قبل از شب زفاف ندیده بودند. عموماً ازدیاد ر دور می آمدند و کم نبود مواردی که دختران و پسران پنج تا هفت ساله به عقد هم در می آمدند. در قرون وسطی ازدواج بچه های کم سن و سال امری عادی بود. دوک بویون در اوج ورشکستگی دختر دوازده ساله ای را بخاطر جهیزیه مهمش به همسری گرفت. مارکی اواز بچه دو ساله ای را به نامزدی خود در آورد چرا که پدر زن آینده آمدگی خود را برای تحویل سالیانه بخشی از جهیزیه به نامزدها اعلام کرد. کنس فرزانه و دوراندیش، ادلثید دویا و واقول دخترش را به ولیعهد آلمان داد، در حالی که این دو کمتر از شش سال داشتند. حتی پدران و مادرانی بودند که در فکر همسر مناسب برای پسرانی بودند که هنوز بچه دنیا نیامده بودند. دختران و پسران در این مورد بطور مساوی از هر گونه حقی در مقابل خانواده محروم بودند. ازدواج بین آنها از طریق طایفه ها بطور جمعی تصمیم گرفته می شد.

چنین تحاوی به حقوق فردی به مدت طولانی تری بین دهقانان روس رواج داشت. در این مورد فقط منافع اقتصادی مزرعه خانوادگی اساس کار بود. پدر و مادرها بدون اطلاع و نظر فرزندان شان برای آنها تصمیم ازدواج می گرفتند. تنها انقلاب بود که با لغو حق قدیمی پداری به این رسومات غیر اخلاقی موروث قرون وسطی پایان داد.

مشکل نیست زندگی زنی را تصور کرد که برخلاف میل خود و بدست خانواده اش به همسری مردی درمی آمد که بعلاوه، قانوناً نایر و تسلط داشت. برای اشرافیت آن دوره، ازدواج صرفاً یک معنی داشت: می بایستی تداوم دو دمان را تضمین می کرد. قابلیت زن در زایمان بچه و تضمین وارثین خانواده بسیار ارج داشت. به همین دلیل نیز بی وفایی زن به همسرش بدیدامورد محازات قرار می گرفت چرا که با آوردن یک بچه نامشروع، خون خانواده، اشرافیت را می آلود. در صورت بی وفایی زن، مرد نه تنها قانوناً اجازه طرد رسواگرانه اش را داشت بلکه می توانست او را شکنجه دهد و یا حتی به قتل رساند. دفاع از منافع خانواده مقابل به با ولت های غیر مشروع احتمالاً را ایجاب می کرد. اگر یک انسان ساده خون ناخلمش را به خون آبی رنگ یک دختر اشراف زاده می آمیخت موجب می شد که این دختر از ارث محروم شده، به صومعه فرستاده شود و یا حتی به قتل برسد. نازیبی یک زن نه تنها یک بدبختی بلکه نوعی رسوایی بشمار می رفت. همسر زنی که نمی توانست وارث برای او بدنی آورد، حق طلاق داشت. بیشمار بودند همسران اربابان و شوالیه های که به زندگی مجرد در صومعه محکوم شدند، در حالی که همسران شان با زنان دیگر و صلوات می کردند. الگوی آن دوران زنی تندرت و پیرز بود که در عین حال قادر به اداره خانه نباشد. اهمیت پرزایی زن در بیک سری داستانهایی که حول این موضوع ساخته شدند، منعکس

شده است. مثلاً حکایت می کردند که همسرکنت همن برگ ۴۶۳ بچه دنیا آورد و پسرانش به هنگام غسل تعمید به اسم ایوان و دخترانش به اسم الیزابت نامیده شدند.

با این وجود دنیا آوردن بچه کافی نبود. وظیفه یک همسر، یک مادر و یک خانه دار نظارت بر تربیت فرزندانش و نمونه گذاری برای آنها بود. یکی از مهم ترین و اشرافی ترین قراردادهای زندگی این دوره تعظیم کامل و بدون لغزش در مقابل خواست مرد بود. بسیاری از آثار قرون وسطی به ستایش این الگو پرداخته اند. در نوشته های مربوط به آداب زندگی، مدافعین سرسخت نظم موجود به زنان اشراف توصیه های مناسب مرتبه شان و به مردان نصیحت های فرزانه می کردند.

وظایف زن در بطن خانواده چه اهمیتی می توانست برای جامعه ای داشته باشد که برزور، کاررعا یا فقدان کامل حقوق انسانی زنان متکی بود؟ زن در چه جنبه های اقتصاد می توانست نقش فعالی ایفا کند؟ در قرن چهاردهم، نویسنده ایتالیایی، باربرینو، با نوشته هایی که دختران جوان را به رفتار شایسته یعنی ماندن در خانه و کمک به مادر در کارهای خانگی دعوت می کرد، مشهور شد. باربرینو همچنین معتقد بود که آموختن خواندن و نوشتن هیچ ضرورتی برای دختران جوان ندارد. پاپ روس، سیلوستر، اندرزهای مشابهی را در کتاب معرفش "قواعد زندگی خانگی" ارائه داد.

این نوشته ها به مردان نصیحت می کردند که مواظب باشند همسرانشان در تقوی و ترس از خدا زندگی کنند. در این راه، استفاده از تنبیه های بدنی و سایر روشهای زور خیزی بود. با این وجود زمانی که با زمان اقتصاد فئودالی به اوج خود رسید (۱۲۰۰ - ۹۰۰) زنان علیرغم نقیادشان در بطن خانواده، در صورتی که از خانواده اشرافی بودند، از تعلیم و تربیتی مناسب با آن زمان برخوردار می شدند. دختران خانواده های اشرافی نه تنها خیا طمی، تخریبی و بافندگی می آموختند، بلکه خواندن و نوشتن، آواز خواندن و رقصیدن را هم فرا می گرفتند. آنان در سطح قابل ملاحظه ای به علوم دوران خود دسترسی داشتند و عموماً زبان لاتین نیز می آموختند.

تعلیم و تربیت در صومعه های انگلیس، خواندن، نوشتن، شناخت انجیل، موسیقی، کمکهای اولیه نقاشی و آشپزی را در بر می گرفت. زنان معمولاً لاتین می دانستند (تمام آثار علمی آن دوره به لاتین نوشته شده بود) و در مواردی معلوم مات قابل توجهی در مورد نجوم داشتند و این در حالی بود که شوالیه ها و سربازان بی باک غالباً بی سواد بودند. موارد بسیاری بود که شوالیه ها، مباحثان و صاحبان زمینهای وسیع، هفته ها نامه معشوق خود را نگه می داشتند تا اینکه رفیقی را می یافتند که سواد خواندن و نوشتن داشت. بسیاری از آنها نامه نویسی را به استخدام خود در می آوردند که مسوول مکاتبه با محبوبشان بود. در صورتی که زن مقابل فکرمی کرده با معشوق خود مکاتبه می کند و در نامه هایش، علاقه عمیق خود به "روح" او را بیان می کرد. حدس بزنید چه اتفاقی می افتاد اگر او می دانست که اسرار قلبی اش را بروی یک نامه نویسی بازمی کند. یکی از معروفترین شاعران درباری این دوره، ولفرامن اشناخ از نوشتن اشعار خود عاجز بود و به نسخه نویسان زن اتکا داشت.

تاریخ فهرست طولانی از زنان نویسنده و متفکر که طی سالیان تاریک مرحله نخستین قرون وسطی مشهور شده بودند، در اختیار ما قرار می دهد. در قرن دهم، رزویتای تارک دنیا نمایشنامه های مذهبی و یک سری نوشته های علمی به تحریر در آورد. در قرن هشتم، یعنی در دوره ای که هنوز عقب افتاده بود، در انگلستان راهبه زنی بنام لفلدا زندگی می کرد که بدلیل فرزانشی والایش زیا زده شده بود. او بعنوان میسیو فعال در دستگاره در حال رشد کلیسا، در شورا های جهانی مسیحیت، یعنی کنفرانس های بین المللی که بر مسائل مذهبی تشکیل می شد، شرکت می کرد. تارک دنیا ی دیگری، هیلدگار - که در قرن یازدهم زندگی می کرد - بعنوان فیلسوف مشهور بود. علیرغم فشارهای کلیسا، او ازها کردن عقاید مغایر با اعتقادات مذهبی سر باز زد و بر نظرات خود در مورد نیروهای طبیعت و زندگی علنا فشار می کرد. تفکرات او رنگ اعتقاد به وحدت وجود را داشت، یعنی او معتقد بود که خدا در واقع چیزی نیست جز نیرویی که پشت کل زندگی پنهان است. در همان دوره، راهبه زن آلمانی، هرادفن لندزبرگ اثری علمی بنام "باغ لذایذ" نوشت که اصول بنیادی نجوم، تاریخ و سایر علوم عصر را در بر می گرفت.

همچنین در قرنهای یازدهم و دوازدهم بود که مدارس وابسته به صومعه ها را بر شدند که در آنها دختران و پسران جوان از آموزش والایی برخوردار می شدند. مدارس صومعه های زنان مذهبی الس و پواتیه در فرانسه بخصوص مشهور بودند. تارک دنیا هایی چون گرتروود و نیول، آلدگوند و موبوژ و برتیلد دورشل - هر سه فرانسوی - تأثیر زیادی بر شاگردان خود داشتند. در قرن سیزدهم زنی مذهبی بنام هلویش در فرانسه زندگی می کرد که مکاتبات فلسفی اش با پسرش آبلارد معروف است.

در واقع، صومعه ها مکان استراحت، عیش و تظا هر نبودند برعکس مراکز کار بودند و اولین مطالعات علمی و فلسفی را پایه گذاری کردند. دنیا ی خارج این صومعه ها دنیا ی غارت، خشونت و ویرانگری وحشیانه بود. در نتیجه طبیعی بود که کسی که در پی آرامش و امنیت نسبی به منظور پیگیری عقاید و تحقیقات خود بود به صومعه پنا هببرد. زنان نازا و دختران مطرود از جامعه تنها افراد محکوم به ازبیدن رفتن در صومعه ها نبودند. زنان مستقلی که هیچ علاقه ای نداشتند با مردان که از نظر آنها ستمگر بودند از دواج کنند نیز بدانات می پیوستند.

به همین دلیل اکثر زنانی که بین قرن دهم و دوازدهم نامی در علوم و ادبیات بجای گذاشته اند، مذهبی بودند.

بعدها - بین سالهای ۱۴۰۰ - ۱۳۰۰ - در خارج از صومعه ها نیز زنانی به علوم روی آوردند و علناً به تدریس پرداختند. در قرن سیزدهم، زن معلمی در یکی از مشهورترین دانشگاه های عصر در بولونی ایتالیا تدریس می کرد. از آنجا بی که این زن زیبایی استثنایی نیز داشت، به منظور جلوگیری از حواس پرتی شاگردان، از پشت یک پرده صحبت می کرد. دودختران دره، به نامهای بتینا و نولا بدنبال او در همان دانشگاه به تدریس ادامه دادند و به مولفان مشهور کتابهای قانون میدل شدند. به منظور ارائه مثالهای بیشتر

می‌توان از انورسانگیلتی، تئودورا دانسی، ریاضی‌دانان برجسته و مدل‌ن بوازینیور، نویسنده یک رساله معروف در مورد زندگی زناشویی آن دوره نام برد.

اما برجستگی زنان صرفاً به زمینه‌های علمی و ادبی محدود نمی‌شد. نماینده‌های زن طبقه فئودال نقش سیاسی قابل توجهی در قرون وسطی، بویژه بین قرن‌های نهم و یازدهم ایفا کردند. کننتس‌هایی که حکومت را در دست داشتند، ما رگارتا دوتوسکان و ادلیئیدوسا ووا، مثال‌های معروف این واقعیت‌اند. هر دو در اوایل قرن یازدهم در شمال ایتالیا زندگی می‌کردند. کننتس مغرور و قدرتمند توسکان، ماتیلدا، برشهرغنی تجارتنی و پیشه‌وری فلورانس حکومت می‌کرد. او همسر مریبان توسکان بود و پس از مرگ او تمام دارایی‌های وسیع او را به ارث برد. در حالی که قانوناً تنها عنوان کننتس را داشت. حاکمیت او شهرها و روستاهای بسیار را در اختیار داشت. خرده‌اشرافیت را در برداشت. این کننتس فعال خودریاست دادگاه‌های قضایی را بعهده داشت و مجازات‌ها را امضا می‌کرد. در فلورانس مدارک جالبی از قضاوت‌های ماتیلدا حفظ شده است. همانند تمام زنان اشرافیت حاکم، او اختیار رگامیل دارایی‌های شخصی خود را داشت و تحت قیمومیت هیچ کس نبود. این دوره همچنین توسط رقابت بیش از پیش بیمن امپراتور و پاپ، یعنی دعوی بین دولت و کلیسا محک خورده بود. ماتیلدا که دوست شخص پاپ قدرتمند و وزیرک گرگوار هفتم بود، به مقابله با امپراتور پرداخت و در وصیت نامه خود، کلیه دارایی‌اش را به پاپ بخشید، امری که قدرت پاپ را افزایش داد. ماتیلدا با آوردن قانون نویسنده معروف ایرنر-یوس به دانشگاه بولونی آنرا به یک مرکز فرهنگی مبدل کرد. کننتس ادلیئیدوسا ووا، همعصرا، به تنهایی - اگرچه دو پسر داشت - تمام قلمرو وسیع دارایی خود را اداره می‌کرد و در سیاست نیز نقش داشت. مورخان او را بعنوان یک زن "مغیر و فعال" معرفی کرده‌اند که بی‌واهمه به مقابله با پاپ قدرتمند برخاست و حتی به خود اجازه تهدید امپراتور را داد. او همچنین به عدالت و خیرخواهی شهرت داشت. ولی در واقع، علیرغم حمایتی که از ضعف می‌کرد، او برای استقلال شهرهای خود و تقویت قدرت شخصی‌اش می‌جنگید. هر دو زن نامبرده شناخت وسیع علمی داشتند و بر آنچه علم می‌توانست در رابطه با رشد قلمروهایشان عرصه کند، کاملاً مسلط بودند. این زنان استثناهای قاعده کلی بودند. اما صرف موجودیت‌شان در دورانی این چنین تاریخ در نشان می‌دهد که بدان نیاز زوده است.

می‌توان به این نتیجه رسید که زنان - بردگان و اموال همسرانشان - که علیرغم میل خود توسط همسران منفورشان به زنجیر کشیده شده بودند، صرفاً برای تداوم طایفه مورد استفاده قرار نمی‌گرفتند و احتیاجی به تعلیم و تربیت نداشتند. اما اگر این زنان آموزش می‌دیدند، بدلائیل اقتصادی بود. حق دستیابی زن به آموزش و علم از طریق نقش آنها در زمان اقتصاد فئودالی، یعنی نقش‌شان بعنوان همسر مالک دارایی‌های وسیع، قابل توضیح است. قبلاً در مورد نقش سازماندهی این زنان در اقتصاد پیچیده خانگی فئودالیسم صحبت کرده‌ام.

زنی که خواندن و نوشتن حساب می‌دانست طبیعاً بر یک شخص نادان و کودن ارجحیت داشت. بدین ترتیب، کننتسرل درآمدهزینه‌ها، تنظیم یک بودجه، رسیدگی به قروض دهقانان و تعیین مقدار محصولات لازم برای تضمین و تکمیل ذخیره قصر برای اوساده ترمی‌شد. در نتیجه، از زنان این دوره نه تنها انتظاری زیبایی داشتند، بلکه هوش و ذکاوت هم می‌طلبیدند. یک تاریخ‌نویس قرن دوازدهم می‌نویسد که همسر دوک ربرت دو کلبیرت مصفات خوب را دارا بود و این صفات از نظر او عبارت بودند از "خانواده اشرافی، زیبایی و هوش".

افزوده بر این، زنانی که پزشکان قابلی نیز بودند، ارج بسیار داشتند. ما امروزه می‌دانیم که زنان همیشه خود را وقف رسیدگی به بیماران کرده‌اند. حتی در کمونیزم اولیه، زنان قابلیت‌های درمانی برخی گیاهان را آزمایش می‌کردند. در قرون وسطی، هنر درمان خیلی کم رشد یافته بود. تنها ارباب حق مراجعه به دکتر را داشت. سایرین خود در حد توانایی‌شان به درمان خود می‌پرداختند. با این وجود جنگهای داخلی و ملی و امراض مختلف ناشی از آنها قسرا رباب را به بیمارستانی برای نگهداری از زخمیان و بیماران مبدل کرد. قصرها علاوه بر ایفای نقش مرکز تولیدی مرکز پزشکی هم بشمار می‌رفتند و دهقانان از مناطق دور دست برای معالجه بدان روی می‌آوردند.

بدین ترتیب، در نظر مردم، قصر صرفاً بیا نگرستمرانی ارباب نبود، بلکه مرکزی برای کمک‌های موثر نیز بشمار می‌رفت. بدین دلیل لازم بود که همسر ارباب قابلیت رسیدگی به بیماران را نیز داشته باشد. تا زمانی که از زخمیان و بیماران را از مرگ نجات می‌داد و با داروهای خود شفا می‌داد و تا زمانی که از کمک به زایمان یک زن دهقان ایبانی می‌کرد، دهقانان حاضر به عفو سفاکی‌های بیشمار ارباب بودند.

در قرون وسطی، پزشکی خاص زنان بود. زن ایده‌آل، آنچنان که در داستان‌های بیشمار تصویر شده است، از عهده معالجه بیماران نیز بر می‌آمد. پزشک مشهور قرون وسطی، پاراسلس تا کیدمی کرد که زنان به مقدار قابل توجهی بیشتر از آثارنا روشن و غالباً نادرست پزشکی به او یاد داده‌اند. زمانی که در سال ۱۲۵۰، لویی نهم از جنگ صلیبی اورشلیم بازگشت، از زن پزشکی که طی سفر از او مراقبت کرده بود بطور کتبی قدرانی کرد. کرسی تدریس پزشکی در دانشگاه بولونی در قرن پانزدهم توسط یک زن، دورثا بوکا اشغال شده بود.

در آن زمان، پزشکی هنوز خیلی کم علمی بود و بر قواعد جا دوگری و خرافات اتکا داشت. علم به معنای مدرن کلمه وجود نداشت و حتی آناتومی بدن انسانی شناخته نشده بود. هنر معالجه بیماران که به سحر و آفون شباهت داشت عموماً نوعی هنر جا دوگری بشمار می‌رفت. زن "معالج" بعنوان جا دوگری محسوب می‌شد که از طریق ارتباط بانیروهای شیطانی چگونگی معالجه انسانها را می‌دانند و در نتیجه بر زندگی، سعادت و سلامتی‌شان کنترل دارد. او مورد وحشت و احترام همگان قرار داشت. اما در شرایط اجتماعی و اقتصادی متفاوتی، دانسته‌های این زنان در زمینه معالجه بیماران، به نوعی جرم تبدیل شد.

آنان بزودی بعنوان جادوگر مورد تعقیب قرار گرفتند و در آتش‌هایی که برای مدت طولانی بنا می‌آمد آنها در سراسر اروپا برپا شدند، سوختند. صدها، هزاران و دهها هزار زن به این شکل به شعله‌های آتش سپرده شدند، و تنها بدین دلیل که " پدران مقدس " کلیسا به رابطه آنها با شیطان ظنین بودند.

در کنفرانس بعدی بطور عمیق تری از محاکمه‌های زنان بعنوان جادوگر صحبت خواهم کرد. اینجا به جمع بندی موقعیت زن اشرافی در دوران فئودالیسم می پردازم .

بدلیل تبار اشرافی ، زن مورد احترام بود و از برخی حقوق برخوردار می شد. در خارج از خانواده ، شواهد بسیار احترام و تحسین با او برخورد می کردند ، ولی در داخل خانواده ، او همانند رعایا ، محروم از حقوق خود بود .

زمانی که سازمان اقتصادی فئودالی در اوج خود بود (تا حوالی قرن چهاردهم) ، همسران با که مسوولیت مدیریت اقتصاد را بعهده داشت ، از نوعی آموزش بهره مند نبود . او همچنین مسوول تعلیم و تربیت فرزندان بود . با رشد تجارت ، این شکل سازمان اقتصادی اهمیت خود را از دست داد و منجر به بی اعتباری کار زن شد . پول معیار اصلی ثروت شد . زن به ماشین تولید نسل تنزل یافت و به انگل جامعه مبدل شد . موردی که در رابطه با همسران شهرنشینان ثروتمندان هم صدق می کرد . از آن زمان ، به نظارت زن بر کارآهنگران و بافندگان که مسوول ارائه طرحها و شیوه های جدید بودند ،

خاتمه داده شد . او دیگر مسوول رسیدگی به وضع آسیاب و یا تولید سلاح و وسائل دفاعی نبود . تمام این رشته های تولیدی دیگر بخش جدایی ناپذیر سازمان اقتصاد فئودالی نبودند و از قصر به شهر و یا انبارخانه دهقانان منتقل شدند . از این پس ، قلمروی فئودال و یا قصر ، کارخانگی را تنها در مفهوم محدود آن یعنی کارخانه داری در بر می گرفت . زنان اشراف نیز این وظایف را به مستخدمین و یا مباحثران خود سپردند . سستی ، حماقت و کوتاهی بینی که نتایج یک زندگی سراسر بیطالت و تنبلی بود ، بسرعت نزد همه زنان عمومیت یافت .

در نتیجه می توان دید که از هم پاشی سازمان اقتصاد فئودالی به شکل خودکفای آن که متکی بر اقتضا طبیعی بود ، موجب سقوط سریع سطح تعلیم و فرهنگ زنان اقشار بالاتر جامعه شد . در نظر اول ، این امر می تواند عجیب باشد . اما چگونه می توان توضیح دیگری برای این واقعیت داشت که در مرحله ای به ظلمت و عقب افتادگی قرن دهم ، زنان بسیار فرهنگ و باهوشی چون رزویتا و هیلدگا رز زندگی می کردند ، در حالی که زنان قرون هفدهم و هجدهم توسط حماقت ، فرهنگ پایین ، تسلیم پذیری به خرافات و همچنین علاقه واضح شان به شایعه سازی و تفریحات ظاهری مشخص می شدند . این مطلب یکبار دیگر ثابت می کند که موقعیت زن ، حق زن به حیثیت انسانی و آموزش همیشه وابسته به نقش او در اقتصاد و تولید است ●

حزب وحدت کارگران ، گروهی که از حزب کارگران انقلابی انشعب کرد ، علیرغم انتقاداتش به انحرافات فرصت طلبانه حزب کارگران انقلابی ، پس از سپری شدن چند مساله از تاسیس خود دقیقاً به همان انحرافات دچار شد و در مقابل رژیم سرمایه داری تسلیم شد ، گرچه برنامهم خود را تا حد حزب کارگران انقلابی زیر پا نگذاشت . این گروه امروز دیگر وجود خارجی ندارد ، اما بهر حال بین الملل از مواضع آن فاصله می گیرد . آنچه از اعضای این گروه باقی مانده اند ، در صورت محکوم کردن فرصت طلبی گذشته شان ، می باید از طریق حزب کارگران سوسیالیست در بین الملل ادغام شوند .

در خارج از ایران ، بخش های بین الملل می باید فعالیت های همبستگی با مبارزات توده های ایران علیه رژیم خمینی را سازمان داده و کمک های سیاسی و مادی برای انقلابیون ایرانی در تبعید فراهم آورند . انقلابیونی که در تبعید نیز باید در مقابل نیروهای رژیم خمینی و سلطنت طلبان مرتجع از خود دفاع کنند .

بخش های بین الملل ، به ویژه در کشورهای امپریالیستی ، می باید علیه کوشش های قدرت های امپریالیستی ، که تحت لوای جنگ ایران و عراق به تقویت حضور نظامی خود و یا دخالت مستقیم در منطقه دست می زنند ، با تمام قوا فعالیت کنند ●

حزب کارگران انقلابی ، گروهی که پس از انشعب از حزب کارگران سوسیالیست (بخش ایران بین الملل چهارم) ، خود را به این عنوان نامید ، کاملاً منحط شده و به آن سوی خط طبقاتی عبور کرده و عملاً خارج از صفوف بین الملل قرار گرفته است ، و این حزب هنوز توسط برخی از بخش ها ، عضوینا ملل شناخته می شود . این گروه طعمه اتخاذ تاکتیک فرصت طلبانه ای شد ، و سعی کرد از رهبری خمینی قانونیت کسب کند و انتقاد از ضد انقلاب را کنار گذاشت . این گروه به تدریج در موقعیت رها کردن کل برنامه سوسیالیستی انقلابی قرار گرفت و با رژیم سرکوبگر همکاری کرد . برای مثال ، زمانی که سپاه خمینی دانشگاه های ایران را اشغال کرد و انقلابیون را به قتل رساند و یا زندانی کرد ، این گروه از ضد انقلاب دفاع کرد . و با در اوج سرکوب خمینی در تابستان ۱۳۶۰ ، تنها تشریه این گروه قانونی بود و در آن از اعضای و هواداران خود می خواست که با " برادران پاسدار " همکاری کنند و کسانی را که در برابر رژیم خمینی به مقاومت می پردازند ، به نیروهای نظامی و قانون معرفی کنند ، این نمونه ای است از خروار .

بین الملل این خیانت را که خیانتی به برنامه اش است محکوم می کند و خود را از حزب کارگران انقلابی جدا می کند . درکنگره آتی بین الملل ، دبیرخانه متحده کنونی می باید خواهان اخراج این گروه از بین الملل شود .

کار زن در سرمایه‌داری

مارگارت کولسون و دیگران

مترجم: آ. یونسی

می‌نویسد: "با ظهور سرمایه‌داری صنعتی، جریان عمومی کار به دو واحد مجزا منشعب شد: واحد خانگی و واحد صنعتی، و این انشعاب در پروسه کار، در نیروی کار نیز انشعابی ایجاد کرد که تقریباً در راستای جنسی بود - زنان در واحدهای خانگی، مردان در صنعت" (۶). البته، بعنوان اولین قدم در تدوین تئوری ستم‌کشیدگی زنان، یکسان گرفتن هویت زنان و کارخانگی کاملاً صحیح است: موقعیت واقعی و یا مفروض خانگی زنان، محور اصلی تعیین موقعیت اجتماعی آنان است. از سوی دیگر، در حالیکه سکومب مانند بنستون و دالاکوستا به اهمیت کار مزدگیر زنان برای هرسیستی به منظور رهایی زنان آگاه است، او هم نمی‌تواند ارتباط بین این دو شکل از کار زنان را به شیوه‌ای منطقی نشان دهد. (۷). در حالیکه همزیستی این دو شکل از کار زنانه، چه به واقعیت درآمدی باشد و چه هنوز به تعویق افتاده باشد، سهمی است تاریخی - هر چند اساساً محدود - که سرمایه‌داری در جهت رهایی زنان ادا کرده است. شکاف بین واحد صنعتی و خانگی تولید، در زندگی آن زنان پرولتری که مزدگیر نیز شده‌اند، پدیدار شده است. نقشی که آنان در شرایط وابستگی قانونی - اقتصادی بمثابة کارگران خانگی ایفا می‌کنند، در صنعت نیز همراه آنان بوده است. بطوری که تقسیم جنسی کار را به شکلی وسیع‌تر در قلمرو تولید اجتماعی بازتولید کرده، مزدشان را بمراتب از مزد کارگران مرد پائین‌تر قرار داده آنان را در حوزه محدودی از اشتغال در پائین‌ترین هرم شغلی متمرکز کرده و از آنان شکارهای آسانی برای فرصت‌طلبی اتحادیه‌ای ساخته است. خوش‌بینی انگلس در مورد سرنوشت خانواده بورژوازی درون طبقه کارگر زودرس بود: یک دوره کامل تاریخی، ورود زنان به تولید راز سازماندهی اجتماعی کارخانگی جدا کرده است. **

از طرف دیگر، همان‌طور که سکومب به خوبی توضیح می‌دهد، تعمیم یافتن تولید کالائی باعث شده است که واحد خانگی به حوزه‌ای منزوی و عقب‌افتاده تبدیل شده و کارانجام گرفته در آن نه تنها از دیدگاه سرمایه‌داری که حتی از نظر خود کارگران خانگی بی‌ارزش شود: "موقعیت کارگران خانگی نسبت به پائین‌ترین بخش‌های پرولتاریا بدتر شده است" (۸). با اینکه این بحث قانع‌کننده‌ای در مقابل دالاکوستا است که "اثر خصوصی کردن رابطه کارخانگی با سرمایه و جدا کردن آن از قلمرو صاحب‌ارزش‌افزونه این است که قانون ارزش بر کار خانگی حاکم نیست" (۹) در واقع، سکومب از تئوری اوچندان جلوتر نمی‌رود، زیرا (در میان سایر مسائل) به نتایج متضاد این جدائی و یا تاثیراتش بر آگاهی زنان توجه نمی‌کند. ماهیت رابطه کارخانگی با سرمایه‌داری که با تقاضای آن برای کار دستمزدهای زنان ممزوج شده موقعیت زنان را بیش از آن انفجار آمیز کرده است که سکومب در چارچوب تحلیلش به آن پی می‌برد. بنابراین، او واقعاً قادر نیست نشان دهد به چه دلیل

اهمیت‌سیاسی تحلیل رابطه کارخانگی و سرمایه، توسط والی سکومب درستی او برای نشان دادن زمینه‌مادی اتحاد استراتژیک مبارزه برای رهایی زنان و مبارزه برای انقلاب پرولتری نهفته است. (۱). برخلاف کسانی که عقیده دارند خانواده فقط یک نهاد ایدئولوژیک جامعه سرمایه‌داری است، بحث او بر کارانجام شده در خانواده بعنوان جزئی اساسی از پروسه مادی تجدید تولید سرمایه تأکید می‌کند. در سال‌های اخیر، او تنها نویسنده‌ای نیست که این بحث را ارائه داده، اما چیزی که سعی او را از دیگران متمایز می‌کند، شرح فرضیه‌اش با دقت تمام و در جزئیات آن است. سعی سکومب برای نشان دادن اهمیت کارخانگی برای سرمایه‌داری (همان‌طور که بعداً بحث خواهیم کرد)، او را به موضع متضادی می‌رساند، مبنی بر اینکه کارخانگی ارزش تولید می‌کند ولی در عین حال خارج از حاکمیت قانون ارزش است. او بحث می‌کند که "روابط جنسی و خانوادگی در دوران بورژوازی تبدیل به روابط سرمایه‌داری شده‌اند" (۲)، اما قادر به درک ماهیت متضاد کار زنانه تحت نظام سرمایه‌داری نیست و بنابراین نمی‌تواند آن نیروهای عینی و ذهنی را که کارخانگی را از تاریخ به بیرون خواهند راند و زنان را رها خواهند کرد، تشخیص دهد. آنچه در این مقاله نشان خواهیم داد این است که مشخصه مرکزی در موقعیت زنان تحت نظام سرمایه‌داری، صرفاً نقش آنان بعنوان کارگران خانگی نیست، بلکه بیشتر اینکه زنان هم کارگران مزدگیر و هم کارگران خانگی هستند. این نقشی دوگانه و متضاد است که به موقعیت آنان پویائی خاصی می‌بخشد. بدون این تضاد، موقعیت آنان، هر چند تحت ستم، اساساً مسأله برانگیز نمی‌بود. بعلاوه، به این بحث نیز خواهیم پرداخت که در حالیکه کارخانگی شرط ضروری برای بازتولید نیروی کار است، وقتی این کالا در بازار فروخته می‌شود نه در ارزش آن سهم است و نه ارزش خود را متحقق می‌کند، زیرا که به مفهوم مارکسیستی، کار از لحاظ اجتماعی ضروری نیست. نتیجه منطقی این واقعیت به هیچ وجه برای زنان پرولتری که در جامعه‌ای تحت تسلط قانون ارزش زندگی می‌کنند، آکادمیک نیست.

زن و تولید

سکومب (مانند بنستون (۳) و دالاکوستا (۴)) قبل از او آغازگاه خود را بر این پیشنهاد، ماتریالیستی می‌نهد که فرمانبرداری جنسی ناشی از تقسیم کار جنسی است که تحت نظام سرمایه‌داری شکل افراطی جدائی از جریان عمومی اقتصاد بین واحد خانگی و واحد صنعتی را به خود می‌گیرد. هر سه نویسنده، حداقل به منظور تحلیل خود، زن و زن‌خانه‌دار را مترادف فرض می‌کنند. (۵). سکومب

نه تنها از یافتن راه مسالمت آمیزی برای حل مساله ستم کشیدگی زنان دور هستیم ، بلکه رشد و بلوغ نظام سرمایه داری در حقیقت فقط این مساله را وخیم تر کرده است. تولد جنبش‌رهای زنان در دهه ۶۰ و رادیکالیزه شدن هرچه بیشتر کارگران زن صنعتی در سال‌های اخیر پیرامون این مساله (۱۰) نشانگر این است که گسترش بی سابقه نیروهای مولده بعد از جنگ دوم جهانی فقط به ایجاد شورش بی سابقه در میان بخشی از زنان بر علیه ستمشان کفک کرده است. برای درک نیرو و اهمیت این رادیکالیزه زنان ، یک ارزیابی مجدد از پایه‌های تحلیل سکومب - تعریف و از کار خاکی بعنوان کاری که ارزش می‌آفریند - و بررسی شیوه دارتر اثرات غیر مستقیم اما نیرومند قانون ارزش بر کار خاکی ضرورت دارد .

آیا کار خاکی ارزش ایجاد می‌کند ؟

تضاد اصلی سکومب درباره کار خاکی تحت نظام سرما - بهداری ماهیتی دوگانه دارد: از یک طرف هیچ ارتباط مستقیمی با سرمایه ندارد ، ارزش افزونه تولید نمی‌کند و بنا بر این قانون ارزش بر آن حاکم نیست ؛ از طرف دیگر ، ارزش ایجاد می‌کند ، زیرا که در وجود آمدن کالای نیروی کار سهیم است ، کالایی که وقتی در مقابل مزد در بازار مبادله می‌شود ارزش تولید شده بوسیله کار خاکی را نیز تحقق می‌بخشد . سکومب بحث خود را در چهار مرحله بیست می‌دهد . اول اینکه ، کار زن خانه داری است ضروری ، زیرا " کالاهایی که با دستمزد خریداری می‌شوند به شکل اولیه خود قابل مصرف نیستند و کاری اضافه - به اسم کار خاکی - برای تغییر این کالاهای منظور با زسازی نیروی کار ضروری است . " دوم اینکه ، در جریان این کار زن خانه داری ارزش می‌آفریند ، زیرا " هر کاری که بخشی از کالاهایی را تولید کند که در بازار در مقابل سایر کالاهای معادل خود را بدست آورد ، کاری است که تولید ارزش می‌کند . " سوم اینکه ، " خصوصی بودن شرایط مشخص کار خاکی اصلا اهمیت ندارد . واقعیت این است که نیروی کار هنگامی که بمثابه کالا در بازار فروخته می‌رسد ، از اجزا سازنده آن منتزع شده منشاء خصوصی آن در نظر گرفته نمی‌شود ؛ در اینجا مقایسه‌ای بین زن خانه داری و کارگر که هر دو در کاری خصوصی درگیرند ، صورت گرفته است . چهارم اینکه ، کار خاکی " ارزش برابر با " مخرج تولید " برای بقا و ایجاد می‌کند " (۱۱) . اینجا مقایسه‌ای بین کار خاکی و کارگر انجام می‌دهد ، صورت گرفته است ، " مثل آشپز ، خیاط خانگی ، غیره " .

در حقیقت تمام تحلیل سکومب درباره کار خاکی تحت نظام سرمایه داری بر پیشینه‌های غلط قرار دارد . این که کار خاکی ارزش ایجاد می‌کند درست نیست ، و بحثی که سکومب مطرح می‌کند تا نشان دهد که ارزش دارد اشتباه است . در مرحله اول ، همانطور که سکومب به درستی می‌گوید ، کار خاکی کاری است ضروری - زن خانه داری طبقه کارگران گل نیست - با این حال اصلا ارزش نمی‌آفریند ، زیرا که محصول بلاواسطه آن ، ارزش مصرف است و نه کالا ؛ هدف آن بازار نبوده ، بلکه برای مصرف فوری در خانواده است . این فورا

کار زن خانه داری را از کفاش متمایز می‌کند : اشکال کسار خصوصی در این دو موقعیت کاملاً متفاوتند .

دوم اینکه ، با در نظر گرفتن این واقعیت که زن خانه داری نیروی کارش را نمی‌فروشد ، مقایسه بین زن خانه داری و آشپز و غیره ، قابل قبول نیست . در نقل قولی که سکومب ذکر می‌کند ، مارکس از ارزش کار آشپز و غیره فقط در شرایط خاصی که آنها تبدیل به کارگران مزدگرمی شوند ، صحبت می‌کند . پس ، در مفاهیم مارکسیستی ، بنا به تعریف ، کار خاکی هیچ ارزش ندارد .

سوم اینکه ، همانطور که سکومب به خوبی مطرح می‌کند ، این حقیقت دارد که زن خانه داری طبقه کارگر در تولید کالای نیروی کار که فروش آن موجودیتش را تضمین می‌کند شرکت دارد (و در این مورد با سایر پرولترها مشترک است) و از طریق این جریان در تولید اجتماعی شرکت می‌کند و کار خود را با سایر کاری که در تولید وسائل معیشت و انجام می‌گیرد ، مبادله می‌کند . اما آن چیزی که واسطه این مشارکت و این مبادله است بازار نیست ، بلکه قرارداد ازدواج است ؛ بر اساس روابط اجتماعی ازدواج است که کار زن خانه داری در ارتباط با کار اجتماعی قرار می‌گیرد . تحت نظام سرمایه داری ، بازار تنها واسطه‌ای است که اجازه می‌دهد کارهای مشخص متفاوت از طریق فروش و مبادله کالاهایی که تولید کرده‌اند ، معادل خود را بیابند و بنا بر این تبدیل به کار اجتماعی انتزاعی شوند . شرایط اجتماعی که تحت آن کار خاکی صورت می‌گیرد ، از شکل گیری چنین رابطه‌ای جلوگیری می‌کند ، شرایطی که

* این مقاله نقدی است بر نوشته‌های والی سکومب تحت عنوان " زن خانه داری و کار خاکی در نظام سرمایه داری " که در نشریه NEW LEFT REVIEW شماره ۸۳ منتشر شد . سکومب در این نوشته بحث کرده است که کار خاکی بخشی از تولید کالاهای مولده (نیروی کار) که روابط تولیدی (روابط سلطه و انقیاد) را نیز بازتولید می‌کند . از آنجا که در این نقد به اندازه کافی به نکات مرکزی بحث سکومب اشاره شده ترجمه آن ضروری تشخیص داده نشد . نقد حاضر در همان نشریه ، شماره ۸۹ ، ۱۹۷۵ منتشر شد . پایورقی‌ها از مترجم است . توضیحات خود نویسنده (با شماره‌های مشخص شده) به آخر مقاله منتقل شده‌اند - مترجم .

** اشاره به نظرات انگلس در کتاب " منشاء خانواده ، ما - لکیت خصوصی و دولت " است مبنی بر اینکه درون طبقه کارگر مدل بورژوازی خانواده از زمینه‌های مادی لازم برخاسته نیست ، زیرا از یک طرف " دارایی برای انباشت کردن و به ارث گذاشتن که تک همسری و برتری مرد بر اساس آن است وجود ندارد " و از طرف دیگر ، " صنعت بزرگ زن را نیز از خانه بیرون با زار کار و به کار خاکی کشیده و تقریباً آن را در خانواده‌اش کرده است . در خانواده‌های کارگری هیچ پایه‌ای برای برتری مرد باقی نمانده است " .

+ دالا کوستا معتقد است که کار خاکی نه فقط ارزش‌های مصرفی که کالایی بنا بر نیروی کار نیز تولید می‌کند . بنا بر این ، کار خاکی زن کاری است مولد زیرا ارزش افزونه تولید می‌کند . به منبع ۴ رجوع شود .

کارزن خانه دار نمی تواند از آن منتزع شود، برخلاف آنچه سکومب مطرح می کند. این واقعیت که کار را و ضروری است، بطور اتوماتیک آن را به کار زلحاظ اجتماعی لازم، به مفهومی که ما رکس بکار برده است، تبدیل نمی کند: روابط اجتماعی خانواده هرگونه شرمستقیم با زار را مسدود می سازد و تحت سرمایه داری فقط با زار می تواند شرایط همگونی کار بشری را فراهم کند. بنا بر این، کار خانگی تحت نظام سرمایه داری بصورت کاری خاص که مفهوم کار انتزاعی بر آن صادق نیست، باقی می ماند؛ و این جنبه است که به آن نسبی ستم بر زنان را از محور اصلی استثمای سرمایه داری موجب می شود. البته، دانستن اینکه ارزش ایجاد نمی کند و کارش بی ارزش است، برای زن خانه دار طبقه کارگر که اغلب تمام روز را برای بقاء خود و خانواده اش کار می کند، خوشایند نیست. اما، این بیهودگی بوضوح ظالمانه هیچ ربطی به ارزش و شایستگی ذاتی کار او ندارد، بلکه صرفاً بیهودگی خود نظام سرمایه داری را نشان می دهد. پس، بطور خلاصه، نمی توانیم کار خانگی را بر اساس تئوری ارزش کار تعریف کنیم، و فقط زمانی می توانیم خصوصیات ویژه آن را درک کنیم که این مقاله را فهمیده باشیم. همانطور که خواهیم دید یک تحلیل صرفاً با اختاری از کار خانگی تحت نظام سرمایه داری (چیزی که سکومب در مقاله اش خواستار انجام آن است و یسا جین کار دینر در جاتی دیگر، در همین شماره *New Left Review*) اصلاً کافی نیست، فقط پس از یک بررسی تاریخی از تغییراتی که صورت گرفته و با می گیرد، می توان روابط متقابل نیروهای متفاوتی را که بر روی کار خانگی تأثیر می گذارند (و برای مثال در مقاله گاردینر مطرح می شود) درک و تشریح کرد.

زمینه برای وحدت

بنظر سکومب، این واقعیت که زنان خانه دار ارزش ایجاد می کنند، زمینه مادی برای وحدت طبقه کارگر را بوحود می آورد. انکار ارزش کار خانگی، به هیچ وجه به این معنی نیست که مرد کارگر و زنش هیچ منفعت مشترکی درقبال مزد ندارند؛ در واقع، از آنجا که مزد وسیله مشترک معیشت آنهاست، اغلب بی واسطه ترین کانون وحدت است. نتیجه سیاسی این مطلب وجود تمایل شدید نسبت به اتحاد درون خانوادگی است. این مطلب ویرانگری های نورم است. قدرت این اتحادها و بارها در مقابل تبلیغات عظیم ضد اعتماد نشان داده شده است. اما، وحدت استراتژیک بین مبارزه برای رها بی زنان و مبارزه طبقاتی پرولتاریا فرا ترا از منافع فوری اقتصادی زنان و مردان طبقه کارگر می رود و بطور مستقیم از آن سرچشمه نمی گیرد.

در واقع، منافع فوری در مورد دستمزد می تواند دستمزد دیگران و وابستگی نشان را در دو جهت کاملاً مقابل قرار دهد. این مطلب، اخیراً در جریان برخوردهای مجتمعی کالیفرنیا (بزرگترین کارخانه اتومبیل سازی بریتانیا) در بهار ۱۹۷۴ نشان داده شد: در طول درگیری های بی واسطه تلاش مدیریت برای ضربه زدن به نمایندگان

مبارز کارگران پیش آمد - برای تضعیف مقاومت کارگران در مقابل اخراج ها و تسریع خط تولید - مدیریت و روزنا - مه های بورژوازی توانستند از رضایتی موجود در بی همسران بعضی از کارگران بیگانه شده در بخش های خاصی از کارخانه برای دامن زدن به یک فعالیت ضد اعتماد در میان زنان کارگران برای دلسرد کردن و از بین بردن اتحاد اعتمادی کارگران استفاده کنند (۱۲) وجود این جناح ضعیف در طبقه کارگر کالیفرنیا فقط نتیجه ساده تمیز بودن زنان خانه دار نبود؛ بلکه بیشتر نتیجه برخورد بین منافع فوری آنان برای آوردن مزد به خانه و نیاز در از مدت به مقاومت در برابر استراتژی مدیریت، برای کم کردن دستمزدها، افزایش بیکاری و سرعت کار بود (نیازی که ضرورت فوری خود را ایجاد کرد - مقاومت در برابر حملات مدیریت) (۱۳).

تقابل میان وابستگی فوری به مزد و اهدافی که فقط می تواند با خطرات مبارزه بدست آید، البته شرط ذاتی حیات طبقه کارگر تحت نظام سرمایه داری است. این تقابل بیشتر از همه جا در مصرف خانواده مشهود است. در حالی که سرمایه داری پیشرفته، از طریق تقسیم فوق العاده کار و در نتیجه اجتماعی شدن کار، طبقه کارگر را درک کارخانه متحد می کند، در عین حال آن را بواسطه زمانبندی خصوصی توزیع محصول تولید (بر اساس کار) و بنا بر این مصرف، از درون متفرق می کند. از منافع گروهی - برخلاف منافع جمعی، یعنی منافع استراتژیک طبقه بطور کلی - از طریق فعالیت اتحادیه ها دفاع می شود. اما منافع فردی کارگران اول خود را در خانه نشان می دهد. بنا بر این ارزش های خانوادگی، تقوای خانگی، همیشه یکی از عوامل اصلی ایدئولوژی و تبلیغات بورژوازی بوده است. برای مثال، تصادفی نیست که تلاش اخیر سرکیث جوزف برای پیش کشیدن خود بعنوان یکی از کاندیداهای اصلی جناح راست برای رهبری حزب محافظه کار در سخنرانی ای صورت گرفت که بر ضرورت بازسازی تاروپود اخلاقی - متمایز مادی - سرمایه داری بریتانیایی از طریق (در میان سایر چیزها، از قبیل بی کاری بیشتر، کنترل شدید تر روی تولید مثل طبقه کارگر و غیره) مبارزه ایدئولوژیک برای حمایت از خانواده تاکید داشت.

بنا بر این کاملاً حق با سکومب است که تاکید کند، تحت نظام سرمایه داری که تولید اجتماعی شده امکان عمل جمعی را فراهم می کند، کار خانگی خصوصی توان سیاسی زنان خانه دار را تمیز کرده است. چیزی را که او مطرح نمی کند این است که " مقاله " زنان خانه دار مقاله طبقه کارگر بطور کلی و به مفهومی عمیق ترا فقط چگونگی بدست آوردن وحدت عمل لحظه ای است. در واقع، آگاهی جمعی به هیچ وجه از اعمال فرقه گرایانه کارگران جلوگیری نمی کند. یکی از دلایل اصلی که چرا منافع فوری زنان خانه دار می تواند اغلب با نیاهای مبارزات سیاسی و اتحادیه ای برخورد پیدا می کند، نتیجه منطقی منافع کوتاه مدت کارگران مردی است که ۹ بار از ۱۰ بار معتقدند این مبارزات هیچ ربطی به زنان بطور کلی و زنان و دختران خودشان بطور مشخص ندارد. بعضی از کارگران کالیفرنیا در موقعیت فوق، وقتی با حمله مشترک همسران خود و کارفرمایان مواجه شدند، با فریاد " به خانه بروید جایی که به آن تعلق دارید ! "

عکس العمل نشان دادند. سکسزم در میان طبقه کارگر، هما نظر که سکومب اشاره می کند، نهایتاً زمینه بنیادی محکمی در کنترل مردان بر روی مزد دارد. انگلس در مقایسه قابل توجهی نوشت که در خانواده مرد بورژوا وزن پرولتا - ریاست. تاریخ مبارزات طبقه کارگر همچنین تاریخ مبارزه سخت علیه اشکال کم و بیش افراطی ضد فمینیستی در داخل خود طبقه نیز هست. (۱۴) بعلاوه، این چنین عقایدی بواسطه تفاوت بسیار دستمزدهای زنان و مردان و امکانات نابرابر برای پیشرفت و غیره تحکیم می شوند - نابرابری هایی که پی آمدهای تفرقه افکنانه سیاسی شان اغلب هما نقد برای سرمایه داری ارزشمند است که منافع مستقیم اقتصادی ناشی از آنها.

البته تنها راه فرونشاندن منافع فرقه ای و جایگزینی آن با منافع جمعی، سیاست انقلابی است. اما قبل از اینکه به این مسأله مرکزی سیاسی بپردازیم، اول باید برگردیم بر سر تزا ولیه مان یعنی این که مشخصه اصلی موقعیت زن تحت نظام سرمایه داری این واقعیت است که زنان هم کارگران خانگی و هم مزد بگیر هستند و این دو جنبه از حیاتشان به هیچ وجه رابطه ای هما هنگ ندارد و این نقش متضاد و گانه دینا میز و ویژه متمکشدگی آنان را تولید می کند. جنبه کلیدی دیگر این تزا، در شناخت این واقعیت است که سرمایه داری هما نظر که نشان خواهیم داد، قادر به تغییر رادیکال ماهیت خصوصی کار خانگی چه از طریق گسترش بازاری و چه از طریق افزایش رفاه اجتماعی نیست. در حالیکه توهمی نداریم که به نقد تئوری کاملی درباره متمکشدگی و رهایی زنان در دست داریم، با این حال اگر این نکته را بعنوان نقطه شروع اتخاذ کنیم، می توانیم جنبه های اصلی این تئوری را تعیین کنیم.

کار خانگی سرمایه داری

هرگونه تئوری درباره متمکشدگی زنان می باید از ویژگی تاریخی ازدواج و خانواده بورژوازی و ماهیت ثبات آن تحت نظام سرمایه داری آغاز کند. آنچه کار خانگی تحت نظام سرمایه داری را مشخص می کند این است که در فعالیت های مرتبط با مصرف انجام می گیرد و نه بواسطه بازار، و این مرتبط با مصرف است. تا وقتی که تولید فقط تولید ارزش های مصرف بود، یا تولید برای بازار فقط عنصری فرعی در فعالیت کلی اقتصاد بود، تولید و مصرف در یک پروسه واحد گام شده بودند. با اینکه تمایل برای به کار گرفتن زنان در بعضی از پروسه های کار بیشتر از بعضی دیگر بود، تقسیم جنسی بیشتر به معنی کارهای متفاوت مشخص یا مراحل مختلف پروسه کار بود تا به این معنی که مردان تولید کننده ارزش افزونه هستند در حالی که زنان تولید کننده برای مصرف. زنان تولید افزونه می کردند، یعنی محصولات ما زاد بر آنچه برای حیاتشان لازم بود، و مبادله کار آنان و سایر اعضاء خانواده بر اساس روابط زناشویی یا فرزنددی تحت تسلط پدر یا شوهر صورت می گرفت. با این حال، کارشان قابل رویت و بسه نظر همه لازم (اگر چه کم اهمیت تر) و مکمل کار پدر یا شوهر

بود. گسترش بازار، بر اساس تفکیک روز افزون کار از خانواده امکان تولید افزونه را گرفت. در عین اینکه کار خانگی به شرکت در مبادله اجتماعی ادامه داد، ماهیت این مشارکت باعث غیر قابل تحقق یافتن کار خانگی شد. قرار داد ازدواج که قبلاً بر اساس بنیاد محکم تولید مادی قرار داشت، همانند سایر روابط سرمایه داری "داوطلبانه" و در نتیجه بی ثبات شد. این بحث به این معنی نیست که "آزادی" قرارداد ازدواج از همان نوع "آزادی" قرار داد دستمزداست، فقط به این معنی است که خانواده تحت نظام سرمایه داری شکل جدیدی بخود می گیرد.

بی ثباتی خانواد بورژوازی درخواست سرمایه برای کارمندی زنان (که اجاز می دهد زنان از وابستگی کامل اقتصادی رها شوند) و برای باز تولید موثر نیروی کار (که گرایش به تغییر قلمرو و شدت کار خانگی دارد) بیشتر شده است. ادامه وجود خانواده بورژوا، علیرغم کم اهمیت شدنش، هرگز بطور جدی زیر سوال نرفته است. اما به هر حال خانواده به اشکال مختلف به تحلیل رفته است. در اوایل تاریخ سرمایه داری، در اولین انقلاب صنعتی، درخواست برای نیروی کار بقدری زیاد بود که در زمان ها و مکان های خاصی، مردان، زنان و کودکان همه کارگر مزدگیر شدند. برای مثال، در اوج انقلاب صنعتی اول، در بسیاری از نواحی بریتانیا کار خانگی بطوری اتفاقی تجاری شد. در حالیکه مادران در کارخانه کار می کردند، بسیاری از دختران جوان و زنان مسن پول می گرفتند تا از بچه ها مراقبت کرده خانه را تمیز کنند. بنده مالکیت، حتی در سطح کنترل والدین بر کار کودکان سست شد. محو شکل خصوصی کار خانگی - افزایش بی ثباتی خانواد همراه بود. و این همزمان با شرایط مصیبت بار پرولتاریا بود که در "کیفیت پائین" نیروی کار رومرگ و میرزیا دبین کودکان نمایان می شد. اما، افزایش استفاده از ماشین آلات در جریان تولید، نیاز به نیروی کار را کاهش داد و در کناره افزایش دستمزدهای واقعی، اجاز داد که تا اندازه ای بطور خود بخودی و تا اندازه ای در اثر تشویق، خانواده بورژوازی در طبقه کارگر بازاری شود. در انتهای دیگر طیف تاریخ سرمایه داری، یعنی در سوئد فعلی، نیاز زیاد به کار زنان (در میان عوامل دیگر، جمعیت کم و نبود ارتش ذخیره کار در بخش کشاورزی) باعث توسعه خدمات اجتماعی در قلمرو سنتی مفروض برای کار خانگی شده است که برای سوئد دموکراسی رویای از بین رفتن ستم بر زنان بطور صلح آمیز و تدریجی را بسیار آورده است.

تأثیر قانون ارزش

از این مثال ها روشن است که تاریخ کار خانگی تحت نظام سرمایه داری به هیچ وجه آنطور که سکومب مطرح می کند رکود تدریجی نیست. یکی از طرق اصلی که تأثیرات قانون ارزش ظاهر آرا قلمرو کار خانگی را مختل کرده، نیاز به کار زنان بعنوان کارگر صنعتی است. (نبا دید فراموش کرد که زنان خانه دار فقط یکی از بسیاری از منابع ذخیره کار در مراحل گسترش سرمایه داری را تشکیل می دهند. برای مثال، در دوره بعد از جنگ، کارگرها جرداً اروپا حداقل هما نقد

اهمیت داشت. فهمیدن این مطلب می تواند به اغراق در اثرات بالقوه نوسانات اقتصادی تحت نظام سرمایه داری بر روی کارخانگی منجر شود). از آنجا که کارخانگی کاری است خاص و قانون ارزش بطور ریشه ای بر سا زماندهی و نحوه آن تا شیرندارد، قابلیت انعطاف آن به سرمایه در مرا حسل گسترش امکان استفا ده مولدا زکارگران درگیر در این کار را می دهد (۱۵). و این، نتایج انفجار آمیز برای موقعیت زنان در سرمایه داری بدنبال دارد. امکان استقلال اقتصادی زنان را افزایش می دهد، بدون آنکه این رابطه را مصل و یا دائمی در دسترس قرار دهد؛ ساعات موجود برای کارخانگی را کم می کند، بدون آنکه آلترنا تیو دیگری برای آن فراهم کرده باشد، انزوای زنان را در هم می شکند، بدون آنکه با ر مسولیت خصوصی آنان را کم کند. تولد جنین رهایی زنان و رشد مبارزه جویی زنان کارگران را تشنج های بی است که بواسطه عملکرد قانون ارزش بر روی روابط اجتماعی نه کار ملا سرمایه داری ایجاد شده اند.

کانال دوم نفوذ سرمایه در جریان کارخانگی، و تنها کانالی که سکومب به آن توجه کرده، چیزی است که او تحت عنوان "نفوذ دائمی تکنولوژی جدید در کارخانگی از طریق تولید کالایی" توضیح داده است (۱۶). در حالیکه او حق دارد بر محدودیت ذاتی این تاثیر تاکید کند، همان اشتباه رایج بی اهمیت شمردن این امر مهم را مرتکب می شود. انقلاب تکنولوژی یک درآشپزخانه طبقه کارگر به معقول کردن کارخانگی کمک کرد و به زنان اجازه داشت مقدار کمی وقت اضافی را داد، و این حداقل بهبود در زندگی مشقت بار هر روزی آنان، در عین حال، باعث مضم شدن بخشی از زنان برای مبارزه علیه ستم کشیدگی شان شد. کاهش شدت کار ضروری در خانه، جستجوی وسائل مستقل حیات اقتصادی اجتماعی و درگیری بیشتر آنان را در فعالیت های اتحادیه و غیره تسهیل کرده است.

راه مهم سومی که قانون ارزش در قلمرو شدت کار خانگی تاثیر دارد، از طریق برعهده گرفتن وظائف آن به وسیله موسسات سرمایه داری یا دولت بورژوازی است. وظایفی که تا کنون سنتا وظیفه زن خانه دار بوده اند، تغذیه، سکونت، آموزش و پرورش اطفال ارتش عظیم پرولتاریا که در شهرهای کشورهای پیشرفته سرمایه داری متمکز هستند، از توان سا زماندهی سنتی باز تولید نیروی کار در خانواده فراتر می روند. غذاهای نیمه آماده، گسترش و معقول کردن امکانات خرید، خشک شویی و خدمات لباسشویی، مهد کودک و آژانس های نگهداری از اطفال، کافه و رستوران های ارزان، غذا خوری های کارخانه و مدرسه، کلینیک های کودکان و کلوب های جوانان، بیمارستان ها و خانه های سالمندان، مکمل و تا حدودی جایگزین کارخانگی هستند (۱۷). در دوره شکوفایی سرمایه داری، مثل ربع قرن بعد از جنگ جهانی دوم، گسترش اینگونه موسسات سرمایه داری با افزایش دستمزدهای واقعی (ضروری برای خرید کالاهای جدید) و افزایش نیاز به کار زنان همراه بود. برای مثال، در بریتانیا، گسترش عظیم صنعت بعد از جنگ با جهش میزان اشتغال بالای ۱۵ سال از ۲۷ درصد در سال ۱۹۵۱ به ۵۱ درصد در سال ۱۹۷۰ همراه بود. مساعی بودن چنین اوضاعی برای مبارزه در راه "حقوق زنان" با زتاب خود را در فرم های

محدود، حتی در سطح قوانین بورژوازی یافته است. در بریتانیا، برای مثال، اخیرا یک سری تغییرات قانونی به نفع زنانی که ازدواجشان منجر به متارکمی شود مطرح شده است. در واقع، زنان زمانی را که در تولید صرف میکنند بیشتر و بیشتر به بحثا به بخش دائمی زندگی خود تعلق کرده، و هر چه بیشتر در مقابل سعی کارفرمایان برای اخراج و یا پائین آوردن دستمزدها مقاومت می کنند. "قانون دستمزدها" که بزودی برای کارفرما دستمزدها و برای کارمساوی را اجباری خواهد کرد - یک فرم واقعی، هر چند محدود و قابل مانور دادن - حداقل تا اندازه ای نتیجه فشار زنان کارگر مبارز است.

کارخانگی و سوسیالیزم

آنچه در بالا درباره ماهیت و نقش کارخانگی تحت نظام سرمایه داری گفته شد، زمینه ای برای درک این مساله است که چرا سرمایه داری نمی تواند انقلاب بورژوازی را در حوزه باز تولید نیروی کار به اتمام برساند. سهم کارخانگی در این جریان، هر چند غیر مستقیم، مهم است. اما چرا باید سوسیالیست ها؟ این حقیقت دارد که خود موجودیت خانوادگی بورژوا، همانطور که قبلا بحث را کردیم، به هیچ وجه بخاطر نوسانات لحظه ای در دوره های تولید سرمایه داری زیر سوال نمی رود. از این گذشته بحث مهم ایدئولوژیک این است که نقش خانواده در اولین مرحله اجتماعی کردن و قبو لاندن وضع موجود بورژوازی کلیدی است. اما جواب واقعی در خود ماهیت تولید سرمایه داری نهفته است. از یک طرف، بازار آزاد کارخواهان آن است که هیچ گونه کنترلی بر نیروی کار اعمال نشود، آنطور که مشخصه فتودالیزم و برده داری بود. از طرف دیگر، مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، با عدم تساوی (روزانه و نسلی) در توزیع افزونه اجتماعی که در جامعه بورژوازی پیرامون خانواده سا زمان می یابد، همراه است. در سرمایه داری پیشرفته، تعلیم و تربیت پرولتاریا، فقط از طریق نهادهای ارزان و کارآی دولت ملی امکان پذیر است. اما دخالت دولت سرمایه داری در باز تولید نیروی کار، درست مانند اقتصاد، فقط می تواند ماهیتی محدود داشته باشد. در جامعه ای که تحت تسلط بازار است، خانواده بورژوازی و کارخانگی بطور خود بخودی درون طبقه کارگر باقی می ماند.

هدف فوری انقلاب پرولتری خلع ید از بورژوازی و اجتماعی کردن مالکیت بر وسائل تولید است. اما این فقط اولین قدم در ساختن جامعه سوسیالیستی است که به سا زماندهی مجدد رادیکالی برای توزیع نیز نیاز دارد؛ تبدیل از شکل بورژوازی آن (به هر کس بنا به کارش) به شکل سوسیالیستی آن یعنی هر کس بنا بر نیازش. و این بی تردید در گرو مویا زا روشل را زواره دستمزدها است. اما این واقعیت که این کار مستلزم لغای خانواده بورژوازی است که مصرف خصوصی شده را در بردارد، و در نتیجه مستلزم تغییرات انقلابی نه فقط در روابط اقتصادی و سیاسی که در تمام روابط، جنسی و احساسی است، احتمالا هنوز باید توضیح داده شود. دوام اشکال خانواده بورژوازی و کارخانگی در شوروی بر وجود

استراتژیک تضعیف می شود .

چنین استراتژی انقلابی بطور خودبخودی از شرایط بی واسطه اقتصادی زندگی طبقه کارگر تحت نظام سرمایه داری نشأت نمی گیرد . منافع پراکنده بخش های مختلف طبقه کارگر فقط از طریق سیاست انقلابی و دخالت پیشگام انقلابی می تواند متمرکز شود و به سطح منافع کل طبقه ارتقاء یابد . برای مثال ، وقتی زنان کارگر اعتصاب می کنند ، فوراً بین نیاز به شرکت در فعالیت های اعتصابی و نیاز به ادامه مسولیت خانگی برخورد ایجاد خواهد شد . این برخورد ، از یک طرف بخاطر عدم وجود امکانات اجتماعی مثل مهد کودک و غیره و از طرف دیگر ، بخاطر عدم حمایت اتحادیه ها در اکثر موارد - اگر نگوئیم خرابکاری فعال آنان (۲۵) - شدت می یابد . کارفرمایان بخاطر منزوی بودن زنان کارگر ، از طریق همدستی با نهادهای دولتی اغلب قادرند بیامیسه اجتماعی برای اعتصاب را به زنان پرداخت نکنند . انقلاب بیون می تواند از طریق تبلیغ در اتحادیه ها و سایر سازمان های کارگری در طرفداری از این مبارزات مداخله کنند ؛ تبلیغات در نشریات و جلسات ؛ کمک به کمیته اعتصاب برای سازماندهی مسولیت های عادی زنان در خانه ؛ فشار مشترک بر روی شهرداری های محلی برای ایجاد تسهیلات ؛ نشان دادن رابطه بین کارفرمایان و دولت ؛ مطرح کردن دیگر خواست های مربوطه که مهم اند اما در خود مبارزه مطرح نشده - اند ؛ و از همه مهمتر توضیح دائمی ارتباط بین تمام جوانب این مساله خاص و مبارزه کلی برای سوسیالیسم . اعتصاب برای دستمزدبیراحتی می تواند به حرکتی سیاسی که بعضی از نکات بالا را مطرح کند ، تبدیل شود . اما ، البته مداخله در اعتصابات خاص به خودی خود کافی نیست ؛ حرکت گسترده تر منجمله در سطح ملی ضروری است .

اما لازم به توضیح است که پیشگامی که ما از آن محبت می کنیم صرفاً جمع جبری سازمان های انقلابی موجود و بیادری در واقع یک نیروی به نقد شکل گرفته نیست . چنین پیشگامی فقط تحت شرایطی می تواند وجود آید که طبقه کارگر و بخصوص گروه های تحت ستم درونش خود برای به زیر سوال گرفتن ساختار استعمار و ستم کشیدگی شان متشکل شوند . با در نظر گرفتن آنچه در بالا در رابطه با استقلال نسبی ستم کشیدگی زنان و فقدان هرگونه وحدت اجتناب ناپذیر منافع کوتاه مدت گفتیم ، واضح است که شکل گیری خود سازماندهی زنان یکی از پیش شرط های لازم برای رشد پیشگام است که واقعا سازماندهی تمام گروه های تحت ستم باشد . وظیفه ایمن پیشگام ما در این خواست های دربرنامه انتقالی است که بسر نکاف درون طبقه کارگر میان خانه و کارخانه پیل بزند ، به نایبرایری زنان در تولید برخورد کند ، برای حق زنان برای کار مبارزه کند ، برای تساوی زنان در سازمان های طبقه کارگر و در حاشیه بطور کلی بجنگد ، علیه تقسیم جنسی کار بایستد ، برای وسائل مجانی جلوگیری از حاملگی و سقط جنین مجانی و برای جلوگیری از هرگونه برکوب جنسی و غیره مبارزه کند (ملاحظات تاکتیکی به معنی تفاوت میان کشور های مختلف خواهد بود) . این وظیفه ای است مشکل ولی نه غیر ممکن ؛ زیرا دقیقاً ، در نیازهای طبقه کارگر ریشه دارد ، هم مرد و هم زن ●

شکاف عظیم میان ملی کردن ساده و وسائل تولید و سوسیالیسم دلالت می کند . اقتصاد با برنامه فقط وقتی زمینه را برای برابری زنان در حوزه های تولیدی و سیاسی میسر می سازد که همزمان زمینه برای محو کامل کارخانگی تدارک دیده شود . همانطور که تجربه اولین دولت کارگری در سال های بعد از اکتبر نشان داد ، تا آنجایی که دولت پرولتری بندهای وابستگی مادی در روابط جنسی و احساسی را از بین می برد ، الفای خانواده بورژوازی بعنوان یک نهاد را نیز آغاز می کند . اما این وقتی بدست می آید که زمینه مادی لازم برای از بین بردن تقسیم کار اجتماعی از جمله تقسیم جنسی ایجاد شود . هماهنگی تولید و مصرف و مساوات واقعی در توزیع هنگامی تحقق خواهد یافت که ستم کشیدگی ویژه زنان و بردگی خانگی آنان به زباله دان تاریخ سپرده شود . این است آن دلیل بنیادی که چرا راهی زنان خواست استرا - تزیک طبقه کارگر و پیش فرض ضروری برای ساختمان سوسیالیسم است .

نتیجه گیری

اولین انگیزه ما در نوشتن این نقد به تحلیل کمونیکومب صرفاً عدم کفایت و یا اشتباهات تئوریک او نبود ، بلکه بیشتر بخاطر مفهوم خودبخودی سیاست طبقه کارگر در رابطه با مبارزه برای راهی زنان بود که مشخصه کل برخورد است . سکومب بر این اعتقاد است که " ماهیت ناموزون و مرکب انقلاب سوسیالیستی به زنان خانه دار را این امکان را می دهد که بر اساس منافع خود منافع کل زنان و پرولتاریا وارد صحنه تاریخ شوند . بسیج زنان خانه دار و طرح خواست های مربوط به اجتماعی کردن کارهای خانگی ، خواست های ضد دولتی ، خواست ایجاد کمیته های نظارت بر قیمت ها و غیره - چنین اقداماتی سهم عظیمی در پیشبرد مبارزه طبقاتی ادا خواهند کرد ، بویژه اگر بطور همزمان با اقدامات پرولتاریا ترکیب شوند " . و بعداً ادامه می دهد : " عمدتاً از میان این جمعیت (زنان مزدگیر) بیشتر از میان زنانی که هنوز فقط خانه دار هستند و تعدادشان روبه نقصان است ، رهبری زنان در سال های آینده بر خواهد خواست . زنان کارگر و محصل کنه برای مساوات کامل با مردان در اتحادیه ها و مدارس مبارزه می کنند ، پیشگامان مبارزه برای از بین بردن تقسیم جنسی در طبقه خواهند بود . بعلاوه ، عمدتاً همین زنان آگاهی را دیگال راهی زنان را به درون توده زنانی که هنوز فقط خانه دار باقی مانده اند ، خواهند برد " (۱۸) .

البته ، مبارزه علیه نایبرابری درون اتحادیه ها و مدارس ، مبارزه علیه تورم ، بردن آگاهی را دیگال میان زنان ، وحدت ابتکارات پرولتری و تاثیر متقابل این جنبه های مختلف از مبارزه طبقاتی غیر قابل انکار است . اما ، فاصله بسیاری بین موارد مختلف مبارزات زنان ، چه عملی و چه احتمالی ، و یک استراتژی کامل انقلابی وجود دارد ؛ بین اعتقاد به ضرورت انقلاب و تدوین عملی برنامه آن . انتقاد اولیه سکومب از چپ انقلابی بخاطر " عدم تدوین تاریخی چشم انداز استراتژی که مستقیماً به روابط اجتماعی خانواده بورژوازی برخورد کند " (۱۹) ، بطور قابل توجهی با عدم موفقیت خود او در تدوین چنین چشم اندازی

۱ - والی سکومب Wally SECCOMBE
The Housewife and Her Labour Under Capitalism
سال ۱۹۸۳ New Left Review

۲ - همانجا، یادداشت ۷، ص ۵

۳ - مارگرت بنستون Margaret BENSTON "اقتصاد سیاسی رهایی زنان" Monthly Review سپتامبر ۱۹۷۲
(ترجمه فاسی، در همین شماره نشریه)

۴ - ماریا روزادا لاکوستا Maria DALLA COSTA
The Power of Women and the Subversion of the Community

سال ۱۹۷۲ Falling Wall Press, Bristol

۵ - برای بنستون، زنان "گروهی از مردماندکه مسوول تولیدساده ارزش مصرف در فعالیت‌هایی هستند که مربوط به خانه و خانواده می‌شود". دالاکوستا نیز بر روی این مساله تمرکزی کند "خانه‌داری بعنوان تجسم مرکزی نقش زن. ما فرض می‌کنیم تمام زنان خانه‌دار هستند؛ حتی آنان که در خارج از خانه کار می‌کنند به خانه‌دار بودن خود ادامه می‌دهند"

۶ - منبع ۱، ص ۶

۷ - تنها اشاره موجود در این مورد، دربارا گراف مربوط به نتیجه‌گیری است، جایی که یک بخش از زنان، یعنی زنان کارگر، کاملاً جدا از بحث قبلیش، بعد از موفقیت در مبارزه برای برابری در میان اتحادیه‌ها، اقدام به "بردن آگاهی رادیکال به جمعیت زنانی می‌کنند که هنوز فقط خانه‌دارها-قی مانده‌اند". سکومب، منبع ۱ ص ۲۴

۸ - همانجا، ص ۱۸

۹ - همانجا، ص ۸

۱۰ - مبارزات صنفی که زنان کارگر در آنان نقش بس‌بسیر اهمیت داشته‌اند، در سال‌های اخیر تنها در انگلستان شامل موارد زیر است:

-- Lucas-Burnly, Fakenham, Admiralty Porter, BOAC Air Terminal, Armstrong Patents, McLaren Controls, Hawker Siddley, Dorothy Gray, Kenilworth Components, Imperial Typewriters, Typhoo, Personna, Vauxhall, Standard Telephone & Cables, Hoover Motors & Associated Automation.
(RED MOLE: 45, 49. RED WEEKLY: 7, 9, 11, 12, 27, 32, 38, 48, 59, 60, 63, 65, 71-79)

۱۱ - سکومب، منبع ۱، ص ۱۰ - ۹

۱۲ - انتخاب این مثال نباید هیچ سوءتفاهمی را ایجاد کند. از یک طرف، "شورش زنان" درک‌و‌لی کاری در مقیاس نسبتاً محدود بود که بوسیله اعتماد ب‌شکن‌های آگاه‌آغازشد و بوسیله مطبوعات برای تضعیف روحیه کارگران بیش از حد بزرگ شد. از طرف دیگر، تمایل به اتحاد درون خانواده طبقه کارگر که در بالا بحث را کردیم بسرعت خود را مطرح کرد و اثبات کرد که نیروی قوی تری است. همین باعث شکست سریع "شورش زنان" شد. با اینحال، علیرغم نکات فوق،

این حوادث یک تضاد واقعی را نشان داد. برای گزارش کامل مباحث ۱۹۷۴، در مورد بحران صنایع اتومبیل بر-یتانیا و تاریخ خاص مبارزه طبقاتی ک‌و‌لی، به جزوه انگلیسی COWLEY، از گروه مارکسیست‌های انترناسیونالیست، ا کسفورد، ۱۹۷۴ مراجعه شود.

۱۳ - تفسیر دیلی تلگراف، در مورد شورش زنان خانه‌دار ک‌و‌لی، سعی کرد، این نکته را جا بیندازد که: "سند-یکالیزم آنطور که در این کشور عمل می‌کند، یکی از نیازهای ابتدایی تقریباً همه زنان را شدیداً نادیده می‌گیرد - پول مرتب برای نگهداری از خانه". نقل از جزوه گروه مارکسیست‌های انترناسیونالیست. به یادداشت ۱۲ مراجعه شود.

۱۴ - برای یک مقدمه جالب در مورد تاریخ جنبش اتحادیه‌ای آلمان، به Emancipation of Women نوشته Werner THONNESSEN مراجعه شود.

۱۵ - اما همانطور که توضیح دادیم، این به هیچ وجه به معنی آن نیست که کارخانگی می‌تواند تحت نظام سرمایه‌داری اجتماعی شود. در این مورد، تحلیل جین گاردینر از دلایل تداوم حیات کارخانگی بر اساس تعادل بین سهم آن در بازتولید ارزان نیروی کار و نیاز سرمایه‌داری به کار زنان در مراحل گسترش ناگامی است. از یک طرف، اگر کاهش هزینه‌های بازتولید نیروی کار از طریق کارخانگی واقعاً برای انباشت سرمایه مرکزی بود، توضیح این جریان که بسیاری از چیزهایی که قبلاً تولیدخانگی بودند از خانواده خارج شده‌اند، غیرممکن بود. از طرف دیگر، برای مثال، ناآنها که نتایج استخدام کامل زنان مورد توجه است، تداوم تقسیم جنسی کار در سوئد، هشدار می‌دهد که است علی‌ه خوشبینی بیش از حد.

۱۶ - سکومب، منبع ۱ ص ۱۷

۱۷ - در این مورد، نقش دولت رفاه اجتماعی در رابطه با خانواده بوسیله الیزابت وینستون مورد تحلیل قرار گرفته است.

Women and the Welfare State
لندن ۱۹۷۴ Red Rag Pamphlet.

۱۸ - سکومب، منبع ۱، ص ۴ - ۲۳

۱۹ - همانجا، ص ۵

۲۰ - در اعتماد اخیر زنان کارگر برای دستمزد مساوی در کارخانه‌ها و سایر الکترونیک با افزودن دره‌س وودنزدیک منچستر، اعضاء مرد اتحادیه به شکست اشغال کارخانه از طریق شکستن درهای ورودی کمک کردند. مراجعه شود به

-- Ingrid FALCONER, Divide and Rule, United in Struggle, Red Weekly. ۱۲ دسامبر ۱۹۷۴

درباره کار خانگی زنان

نوشته‌ای از "گروه اقتصاد سیاسی زنان"

مترجم: افشار

- چرا کار خانگی در حفظ و تجدید تولید نیروی کار در جوامع سرمایه‌داری نقش عمده‌ای را ایفا کرده است؟

- آیا کار خانگی و خانواده به آن شکلی که می‌شناسیم، در مرحله کنونی سرمایه‌داری بریتانیا به مقدار زیاد، زمین‌خواه‌درفت؟

دربحشان راجع به رابطه کار خانگی و گسترش ارزش اضافی این سوالات را در مدنظر خواهیم داشت.

الف - ارزش اضافی از نظر مارکس:

جوهر نظر به ارزش اضافی مارکس به شرح زیر در جلد اول سرمایه مطرح شده است. مارکس بررسی خود را به روابط تولیدی در وجه تولیدی سرمایه‌داری ناب که در آن فقط دو طبقه وجود دارند محدود کرده است: طبقه بورژوازی که مالک وسایل تولید است و پرولتاریا که برجیزی به غیر از نیروی کار خود را لکیت ندارد. تمام کار انجام شده در این اقتصاد، در تولید کالایی سرمایه‌داری است. ارزش اضافی به صورت زمان کار مجردي تعريف می‌شود که در بخشی از تولید کالایی سرمایه‌داری مستتر است. این بخش از تولید، اضافه بر آن کالایی است که کارگران می‌توانند جهت مصرف خویش یا مزد خویش خریداری کنند. از آنجا که تمام تولید، تولید کالایی سرمایه‌داری است، مصرف کارگران نیز تنها شکل مصرف کالا به خود می‌گیرد.

روابط تولیدی بین کار و سرمایه ذاتاً تا تخاصم آمیزاند. سرمایه می‌کوشد آن بخش از روزگار را که کارگر برای بقای خویش کار می‌کند کوتاه کند و پنا برای این بخش را که کارگر درگیر تولید ارزش اضافی برای کارفرماست، طولانی تر سازد. نتیجتاً تولید ارزش اضافی پروسه‌ای است که ذاتاً حامل کشمکش و تضاد است. طبقه‌ای است که حول مزد و پروسه تولید دور می‌زند. تا آنجا که به مزد مربوط می‌شود به عقیده مارکس مقدار مزد واقعی برای هر گروه از کارگران در هر دوره مشخص تاریخی ثابت است. به نظر او این مقدار، حداقل لازم معیشت در هر مرحله تاریخی است. ارزش کالای نیروی کار، در نتیجه، برابر با مقدار زمان کار مجردي است که در مجموعه کالاهای که این حداقل لازم برای معیشت در هر مرحله را تشکیل می‌دهند، مستتر است.

نظر مارکس مبنی بر ثابت بودن مزد واقعی برای هر سطح مشخص معیشت برای فرض استوار است که مصرف کارگران فقط شامل کالاهایی است که با مزد خریداری می‌شوند. در این شیوه برخورد، تحلیل مارکس برای تعیین سطح تاریخی لازم معیشت و همچنین بررسی مناسبات متقابل این سطح با سطح مزد، تجربیدی می‌شود. البته اگر در نظر بگیریم که کارگران ارزش‌های مصرفی تولید شده توسط کار خانگی را هم مصرف می‌کنند (همچنین ارزش‌های مصرفی تولید شده توسط دولت در حوزه

کیفیت تجزیه و تحلیل تئوریک که انجام می‌دهیم با کیفیت سوالاتی که در مقابل آن قرار می‌دهیم، مشخص می‌گردد. یکی از دشوارترین مسائلی که درباره "گروه اقتصاد سیاسی زنان" در سال گذشته وجود داشت، تعریف مجدد آن سوالات تئوریک بود که بتوانند ملاحظات سیاسی خود ما را بهتر بیان کنند. ما با این دورنمای سیاسی مشترک آغاز می‌کنیم که همه - سیالیست و فمینیست هستیم، ولی فراتر از آن می‌کوشیم درکمان را از موافقت‌ها و مخالفت‌ها میان درون‌دب‌حش و تحقیق انکشاف‌دهیم.

این مقاله بی‌تکرار ما درباره مساله کار خانگی (کار در خانه) و ارتباط آن با نقش کلی اقتصادی زن در سرمایه‌داری است. در این چارچوب، منظور ما از "اقتصاد توجه بیشتر به تولید و بازتولید به مثابه جنبه‌های مادی ستم‌کشیدگی زنان است. ما روابط متقابل بین اشکال مختلف کار زنان در سرمایه‌داری، زمینه‌های مادی sexism و بهره‌گیری سرمایه‌گروه‌های مختلف کارگران از استثمار و ستم‌کشیدگی زنان را بررسی می‌کنیم. در عین حال که اهمیت اپیدئولوژی یک خانواده را می‌پذیریم، ولی تمرکز ما بر نقش زنان در تولید است. بنظر ما، این نوع تجزیه و تحلیل‌ها، کمک مشخص اقتصاد سیاسی به جنبش زنان است. به علاوه، با توجه بیشتر به کار خانگی ما منعکس‌کننده این نظر هستیم که نقش زنان در خانه عامل اساسی نقیادان در سرمایه‌داری است. ما با اغلب نوشته‌هایی که راجع به این موضوع وجود دارند، در این مورد هم نظر می‌کنیم.

ساختار مقاله ما به قرار زیر است: ابتدا یک مساله تئوریک را مطرح می‌کنیم: رابطه کار خانگی با روند تولید ارزش اضافی در سرمایه‌داری. بر اساس این مساله تئوریک مفهوم وجه تولیدی و کاربرد آن را در تجزیه و تحلیل مناسبات بین کار خانگی و وجه تولیدی سرمایه‌داری بررسی می‌کنیم. سپس به بررسی ماهیت روابط تولیدی کار خانگی و بویژه مناسبات درون خانواده می‌پردازیم. عاقبت، مناسبات تاریخی کار خانگی با کار مزدگیر زنان و تغییرات صورت گرفته در گذشته و تغییرات احتمالی آن در کار خانگی ناشی از نیازهای متضاد سرمایه‌داری را در نظر می‌گیریم.

۱- کار خانگی و ارزش اضافی

این بخش از مقاله به شکل تئوریک رابطه بین کار خانگی و گسترش ارزش اضافی می‌پردازد. در پروسه دست‌یابی به درک این مساله ما با این سوال آغاز کردیم که کار خانگی چه سهم و نقشی در تولید ارزش اضافی دارد؟ در این پروسه دریا - فتمیم که جواب‌های گوناگون به این سوالها سخگویی به شماری از سوالات تاریخی مشخص را ضروری می‌سازد. سوالاتی ز قبیل:

هایی مثل بهداشت، آموزش، رفاه اجتماعی، در آن صورت سطح مرزدها و سطح لازم معیشت دیگر معادل همدیگر نیستند.

بعلاوه، از آنجائیکه ما رکن سطح مزد واقعی را از نظر تاریخی از پیش تعیین شده در نظر می‌گیریم، در نتیجه، بخش اعظم بررسی‌اش از تولید ارزش اضافی برپروسه تولید سرمایه‌داری متمرکز می‌شود. وقتی که مزد واقعی ثابت باشد، برای افزایش نرخ ارزش اضافی دوره بیشتر وجود ندارد؛ ۱- نیاید روزگار طولانی تر بشود یا شدت کار افزایش یابد. هر دو با محدودیت‌های جسمانی و مخالفت سازمان یافته نیروی کار مواجه می‌شوند. ۲- زمان کار لازم برای تولید کالاهای مورد نیاز کارگر کاهش یابد.

ما بر این عقیده ایم که برای درک بهتر رابطه کارخانگی با گسترش ارزش اضافی، مسأله مزد و ارزش کالای نیروی کار باید با جزئیات بیشتری مورد بررسی قرار بگیرد.

ب- ارزش کالای نیروی کار

سلطه سرمایه‌داری ضروری می‌سازد که انبوه تولید کنندگان، چهره و چهره‌ها، از امکانات مستقل برای معیشت جدا شده باشند. فراتر از آن، اما، ما رکن به مسأله چگونگی دگرمان شدن معیشت و بازتولید نیروی کار در دوران سرمایه‌داری توجه چندانی نکرده‌است. برای مثال، بنظر نمی‌رسد که ما رکن در تحلیل خود از سرمایه‌داری بعنوان یک وجه تولید که در آن کارگران از یک سو برای معیشت خویش به مزد وابسته اند و از سوی دیگر مسأله بقا و تجدید تولید کالای نیروی کار به حوزه‌ای پیرامونی و غیرتاریخی واگذار شده، تضادی مشاهده کند:

"بقا و تجدید تولید طبقه کارگر شرط تجدید تولید سرمایه‌داری است و باید باشد. ولی سرمایه‌داران به راحتی انجام این امر را به‌غریزه کارگران برای حفظ و تجدید تولید خویش واگذار می‌کنند..." (۱)

ولی وقتی که جنبش فمینیستی معاصر توجه را به کار خانگی زنان جلب کرد و بر نقش آن در حفظ و تجدیدی تولید کالای نیروی کار انگشت گذاشت، معلوم شد که ارزش کالای نیروی کار (به معنای زمان کار مجرد مستتر در مجموعه کالاهائی که این حداقل لازم برای بقا را تشکیل می‌دهند) از دیگر اشکال کاری که سطح کل معیشت طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند، مستقل نیست. مسائل متعددی باید بعنوان جزئی از تئوری ارزش کالای نیروی کار مورد بررسی قرار بگیرند. اولین نکته این است که در هر دوره‌ای آنچه که سرمایه‌داری برای تجدید تولید و بقای کالای نیروی کار از طریق مزد به کارگران می‌پردازد، برپیش فرض وجود کارخانگی و دولت که از نظر تاریخی شکل مشخصی دارند، استوار است. مزدی که به کارگران پرداخت می‌شود، بخودی خود برای تهیه شرایط مادی لازم برای حفظ و تجدید تولید کالای نیروی کار بطور روزمره یا از یک نسل به نسل دیگر کافی نیست. بنابراین مسأله هم وجود دارد که ارزش کالای نیروی کار تنها ساختار اقتصادی خانواده نیز بستگی دارد. ما رکن در بررسی‌اش از ارزش کالای نیروی کار، بوضوح نوعی از خانواده را فرض کرده‌است که در آن زن و کودک کار نمی‌کنند. اگرچه به این نکته اشاره دارد که تمایل تاریخی سرمایه‌داری این است که ارزش

کالای نیروی کار را با بکارگیری زنان و کودکان بر کل خانواده سرشکن کند.

در بخش‌های دیگر ما به این نکات باز خواهیم گشت. علاوه بر این دو، موضوعات دیگری هم هست که بررسی‌شان برای دست‌یابی به تئوری ارزش کالای نیروی کار ضروری است. برای نمونه: حداقل لازم معیشت چگونه تعیین می‌شود؟ و به مرور زمان چگونه تغییر می‌کند؟ نیازها چگونه بر سطح مرزدها تا شیری گذارند و آن تا شیری می‌گیرند؟ سطوح مختلف مرزدها چگونه تعیین می‌شوند؟ و این اختلافات چگونه حفظ شده، یا به مرور زمان چگونه تغییر می‌کنند؟ ما فقط به ذکر این سوالات قناعت می‌کنیم و اینجا به آنها نمی‌پردازیم، زیرا بطور مستقیم به موضوع نقش کارخانگی مربوط نمی‌شوند.

قبل از آنکه نقش کار را در تعیین ارزش کالای نیروی کار را در نتیجه در تولید ارزش اضافی بررسی کنیم، ابتدا رابطه کارخانگی را با وجه تولیدی سرمایه‌داری مطالعه کرده‌ایم. آندهای این مناسبات را برای بررسی مان در نظر خواهیم گرفت.

۲- کارخانگی و وجه تولیدی سرمایه‌داری

بحث‌های زیادی در گرفته‌است که آیا باید کارخانگی را به عنوان شکلی از کار تحت وجه تولیدی سرمایه‌داری مورد بررسی قرار بدهیم یا بعنوان وجهی "مادون" ولی مرتبط که خارج از وجه تولیدی سرمایه‌داری قرار دارد؟ (۲) این مسأله به مقدار زیادی مسأله‌ای لغوی است ولی در عین حال چند نکته واقعی تئوریک هم وجود دارند که ما بطور کلی به آنها اشاره خواهیم کرد.

برای اینکه دریا بیم‌گونه‌نا بد مفهوم "وجه تولیدی" مورد استفاده قرار بگیرد، باید بین جوامع در حال گذار و جوامعی که در حال گذار نیستند، تفکیک قائل شویم. جوامع در حال گذار جوامعی هستند در جریان تغییر از سلطه یک طبقه حاکم بر اساس مجموعه‌ای از مناسبات استثمارگری به سلطه طبقه‌ای دیگر. جوامعی که در حال گذار نیستند، هر اندازه متلاشی، دستخوش دسته‌بندی و اغتشاش، تحت تاثیر چنین جریان‌هایی از تغییر قرار ندارند. تا آنجا که این تفکیک بطور روشن انجام گیرد، هرکس می‌تواند تا اندازه‌ای واژه‌هایی مطابق سلیقه خویش را بکار بگیرد. به نظر ما، اما، مفاهیم مورد استفاده ما مفاهیم مناسبی هستند.

ما رکن عبارت "وجه تولیدی" را همه جا به یک معنی بکار نمی‌گیریم، ولی او وجه تولیدی سرمایه‌داری و اعمار تاریخی دیگر در تقابل با سرمایه‌داری (برای مثال: "شکل آسیائی" و "مالکیت فئودالی") را بر اساس مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی و بایک تضاد واحد در هر یک تعریف می‌کند: رابطه بین تولیدکنندگان مستقیم و کنترل‌کنندگان کار آنها. بنابراین، مفهوم وجه تولیدی برای تئوری تاریخ ما رکن اساسی است: به این معنی که تغییرات در مجموعه مناسبات تولیدی و رشد نیروهای مولده در "تحلیل نهائی" تعیین‌کننده پروسه تاریخی هستند. این نکته به واضح‌ترین شکل در جلد سوم سرمایه، جایی که ما رکن اجازه زمین فئودالی را بررسی کرده‌ و آن را در تقابل با شکل سرمایه‌داری اخذ ارزش اضافی

یکی از بی‌آمدهای بررسی کارخانگی بعنوان یک وجه تولیدی جداگانه این بوده است که زنان خانه‌دار طبقه ویژه‌ای را تشکیل می‌دهند (۵). این نتیجه‌گیری غیرقابل اجتناب نیست. از بررسی‌های تئوریک نمی‌توان این چنین مستقیم به نتایج سیاسی رسید. ولی تمایل به بحث از طریق قیاس با کاروسرمایه وجود دارد. در همه جوامع، موقعیت مادی زنان با مردان متفاوت است. برای نمونه، حتی در جوامع دهقانی رابطه زنان با وسائل تولیدی مردان همانند نیست. از آن گذشته، مقوله‌های تجزیه و تحلیل مادی، برای نمونه، طبقه، کاست، در واقع، در ارتباط با موقعیت مادی مردان مشخص می‌شوند. گفتن ندارد که کاربرد این مقوله‌ها که در ارتباط با موقعیت مادی مردان تعریف شده‌اند، به مناسبات بین مردان و زنان و در نتیجه دیدن زنان خانه‌دار، و از آن بدتر، زنان بطور کلی، بعنوان یک طبقه‌نا درست است.

این نکته هرگز بدان معنی نیست که زنان که به شکل‌های مختلف موقعیت مادی شان متفاوت با مردان است، منافع ویژه طبقاتی ندارند. در نوشته‌های مارکس می‌توان به بررسی‌های مفصلی از موقعیت طبقاتی گروه‌های گوناگون بر اساس منافع ویژه‌ای که در جامعه سرمایه‌داری دارند برخورد کرد، بدون اینکه موقعیت آنها در تقسیم بین کاروسرمایه فراموش شده باشد (۶). در ادامه این بررسی این نکته بسیار مهمی است که توجه داشته باشیم که زنان طبقه کارگر همانند کارگران مردهیج کنترلی بر وسائل تولید ندارند. آنها در بخش اعظم زندگی خود کارگران بالقوه سرمایه هستند و اغلب منجمله در مدیالائی از زنان ازدواج کرده، در مرحله کار مزدگیری همانجا مدام داده‌اند. فقط با تصدیق نقش دوگانه زنان در تولید (واقعی یا بالقوه) است که می‌توانیم موقعیت طبقاتی آنها را بررسی کرده و کشف درونی آن را که موجب تغییر خواهد شد، بازشناسیم.

۳- روابط تولیدی و کارخانگی:

الف- روابط تولیدی در خانه :

بر اساس آنچه که گفتیم، کارخانگی تولید ارزش مصرف تحت روابط تولیدی غیردستمزدی در وجه تولیدی سرمایه‌داری است. ما اکنون به بررسی این روابط تولیدی غیردستمزدی و بی‌آمدهای آن در تعیین روابط اقتصادی بین مرد و زن در خانه خواهیم پرداخت. ما از این فرض رایج که زنان بطور نمونه و ارهنگی تمام وقت خانه‌داری می‌کنند، پرهیز می‌کنیم. وقتی زنان کودکانی کمتر از ۵ سال دارند، احتمال زیادی وجود دارد که تمام وقت به خانه‌داری مشغول باشند، زیرا نگهداری از اطفال در سنین ماقبل مدرسه تقریباً "بطور کامل بعهده کارخانگی است. ابتدا به این مورد توجه خواهیم کرد و تفاوت در روابط تولیدی را برای کارمزدگیروزنی که در خانه کار می‌کند، توضیح خواهیم داد.

کارگر مزدگیر نیروی کار خویش را بعنوان یک کالا برای مدت معینی در مبادله با مزد پولی می‌فروشد. بقیه وقت او به خودش تعلق دارد و زندگی او بطور دقیق بین کار و استراحت

"... آن شکل خاص اقتصادی که کارپرداخت نشده‌ها - فی‌الذات تولیدکنندگان مستقیم اخذ می‌شود، تعیین‌کننده مناسبات بین حکومت‌کنندگان و آنها می‌است که بر آنها حکومت می‌شود. این مناسبات که مستقیماً از تولید نشئت گرفته‌اند، به نوبه خود بر آن بعنوان یک عامل تعیین‌کننده تاثیر می‌گذارد... همیشه این مناسبات مستقیم ما حیا ن شرایط تولیدی تولیدکنندگان مستقیم است که ما هیت پوشیده‌رونی و اساساً کتمان شده همه سراسر ساختار اجتماعی و همراه با آن اشکال سیاسی رابطه بین حاکمیت و وابستگی و خلاصه شکل متنا - سب و خاص دولت را بر ملامی سازد. این مناسبات مستقیم و بطور طبیعی به مرحله مشخصی از انکشاف شیوه‌های کار و در نتیجه با آوری اجتماعی آن مرتبط است. این باعث نمی‌شود که همین اساس اقتصادی مشابه - مشابه از لحاظ شرایط اصلی - به دلیل تفاوت‌های بی‌شمار در موقعیت‌های مشخص، شرایط طبیعی، مناسبات نژادی، عوامل تاریخی خارجی و غیره، خود را به اشکال گوناگون و با سایه روشن‌های مختلف نشان ندهند..." (سرمایه، ج ۳، ص ۷۹۱)

به عقیده ما این بهترین شکل استفاده از مفهوم وجه تولیدی است که به کمک تجربی هوشمندانه تضاد اصلی بین تولیدکنندگان و غیرتولیدکنندگان را آشکار می‌سازد.

بدین ترتیب، دینا می‌تواند تغییر در یک جامعه می‌تواند بعنوان پروسه حل یا تقویت این تضاد مورد بررسی بیشتر قرار بگیرد. بنا بر این، در هر عصر تاریخی فقط یک تضاد در تعیین قوانین انکشاف جامعه‌اساسی خواهد بود. در عصر سرمایه‌داری تضاد بین سرمایه‌کار و کارکنان تعیین‌کننده قوانین انکشاف جامعه است و بنا بر این بررسی ما از کارخانگی یا بیدار ارتباط با این تضاد دینا می‌تواند وجه تولیدی سرمایه‌داری صورت بگیرد. به این نکته باید توجه بشود که ما مفهوم "وجه تولیدی" را به "مناسبات تولیدی" تنزل نمی‌دهیم. مناسبات تولیدی گوناگونی می‌توانند در درون یک وجه تولیدی وجود داشته باشند، همه این مناسبات، اما، مهر و نشان خصلت آن وجه تولیدی را به همراه دارند. (۳).

بدین ترتیب، ما خصلت بندی کارخانگی بمانا به یک وجه تولیدی مجزا را درمی‌کنیم. (۴) ما کارخانگی را در درون وجه تولیدی سرمایه‌داری بررسی می‌کنیم، در عین اینکه می‌پذیریم مناسبات کارخانگی در سرمایه‌داری از یک سو مناسبات کارمزدگیر و از سوی دیگر مناسبات کارخانگی در وجه تولیدی دیگر را با تفاوت دارند.

اکنون ما می‌توانیم بین جوامع در حال گذار و جوامعی که در حال گذار نیستند، تفکیک قائل شویم. در حالیکه جوامع در حال گذار با وجود متضاد وجه مختلف تولیدی خصلت بندی می‌شوند، این نکته درباره جوامعی که در حال گذار نیستند صادق نیست. در این جوامع فقط یک نوع وجه تولیدی وجود دارد. سرمایه‌داری مدرن جامعه‌ای در حال گذار از تولید خانگی به تولید سرمایه‌داری (یا بالعکس) نیست. در نتیجه، کارخانگی جزئی از وجه تولیدی سرمایه‌داری است.

تقسیم شده است. او مزد خویش را صرف خرید کالاهای می کند که عمدتاً خارج از محل کار به مصرف می رسند. در نتیجه، برای تولید و مصرف هم از لحاظ جسمی و هم از لحاظ احساسی فعالیت‌ها می مجزا از هم هستند. برای کارگر مزدگیر شرکت در تولید خود را به صورت یک ضرورت نا پسند و بطور دقیق زمان بندی شده عیان می سازد، در حالی که استراحت به اصطلاح لذت بخش است و در حوال و حوش خانه جریان می یابد.

در نتیجه، برای مزدگیر خانه مکانی است که او و گفکار نمی کند، و قش به خودش تعلق دارد و مصرف می کند، برای زن خانه دار، خانه محل کار اوست، ولی برای استراحت او به جای دیگری نمی رود. در نتیجه، در زندگی او تفکیک دقیقی بین کار و استراحت از نظر زمان یا موقعیت مکانی صورت نمی گیرد. برای کاری که انجام می دهد چیزی دریافت نمی کند و مدت زمانی که صرف کار می شود، مادام که کار انجام می شود، مورد توجه مستقیم کسی قرار نمی گیرد. این وضعیت با موقعیتی که در تولید کالای سرمایه داری وجود دارد، متفاو است. در سرمایه داری کاهش زمانی که صرف تولید ارزش مصرف می شود مورد توجه خاص سرمایه دار است، زیرا در این نظام این سرمایه دار و نه کارگر است که افزایش با روری کار بهره مند می گردد. برای زن خانه دار فشاری که برای کاهش زمان صرف شده برای انجام کار معین وجود دارد، ماهیتی ایدئولوژیک و غیر مشخص دارد و به زور مستقیم هم ارتباطی ندارد. وقتی که این نکته را تو ما با تعریف مبهم کار زن در خانه در نظریه بگیم و به علاوه توجه داشته باشیم که زن برای باز تولید نمی کند، آن وقت معلوم می شود که برای افزایش با روری کار زن در خانه در مقایسه با کار تحت مناسبات سرمایه داری فشار مشابهی اعمال نمی شود. حتی در زندگی زن بین مصرف و تولید جدائی آشکاری وجود ندارد.

برعکس شوهر، زن به مقدار زیادی شیوه و شدت کار خود را تحت کنترل خویش دارد. گرچه در تطبیق با پیرامون خویش مواجه با محدودیت‌ها می است، ولی وقت خود را خود سازمان می دهد. در رابطه با کار او، نه تقسیم کاری وجود دارد و نه اینکه عملاً اجتماعی شده است. تمام زنان خانه دار تقریباً کار مشابهی را انجام می دهند و جدا از هم انجام می دهند. فعالیت‌های محدودی نظیر خرید زنان خانه دار را در ارتباط با هم دیگر قرار می دهد، ولی این اجتماعی شدن فعالیت مشخص است که افراد یک گروه به موازات هم درگیر آند، هر چند که با هم عمل نمی کنند. رابطه بین یک زن خانه دار و شوهرش شباهتی به رابطه بین یک کارگر و یک سرمایه دار ندارد و رابطه ای بر اساس مبادله کالایی نیست. مسوولیت متقابلی وجود دارد که حداقل در تئوری بر اساس آن چیزی است که انگلس "جنسیت و عشق فردی" نامید. هر کدام در چارچوب روابطی که معمولاً بر اساس نقش تعیین شده برای هر جنس استوار است، حوزه مسوولیت خویش را دارا هستند. در نتیجه، نمی توان این روابط را به روابط یک بعدی ناشی از مبادله پولی تنزل داد. هم چنین برخلاف روابط مبادله کالایی این رابطه به اصطلاح ضمانت اجرائی دارد. برای مثال، طرفین آن تقسماً آزاد نیستند که هر طور که علاقه دارند در روابط جدید بشوند و قرار داد جدید ببندند. این بدان معنی است که همانند تولید کالایی سرمایه داری گزایشی به همسان کردن شرایط کار (که با پرداخت‌های متفاوت جبران می شود) وجود ندارد. به

علاوه، از آنجا که مشکلات و پیشداوری های موجود برای بهم زدن این روابط خیلی قدرتمند هستند، در نتیجه، سطوح گوناگون و متفاوتی از کارخانگی و زمان صرف شده کاملاً محتمل است. معذالک، ماهیت این روابط طوریت که وقتی طرفین در اجرای نقش تعیین شده بر اساس جنسیت به اندازه کافی کوشش می کنند، بقیه اعضای خانواده و در واقع جامعه آن را نشان عشق و علاقه می دهند. یک شوهر خوب و علاقه مند یک کارگر خوب کارخانه هم هست که مزد زیادی دریافت می دارد و یک زن علاقه مند هم زنی است که بیشتر وقت خویش را صرف انواع متفاوت کارخانگی می کند.

کارخانگی تولید ارزش های مصرفی است. داده های قابل لمس برای این تولید کالاهای هستند که با بخشی از مزد شوهر خریداری می شوند و زن خانه دار با آنها ارزش های مصرفی مستقیماً قابل استفاده تولید می کند. بعضی از این ارزش های مصرفی بوسیله اعضای منفرد خانواده استفاده می شوند و بعضی دیگر را خانواده بطور جمعی مصرف می کند. بعضی از کارها، برای نمونه تمیزکاری و تهیه غذا، در دوره های زمانی خیلی کوتاه تکرار می شوند، زیرا مصرفشان عملاً دامه دار و لاینقطع است. بسیاری از این کارها در مقوله خدمات و نه تولید اشیای قابل لمس جای می گیرند و در نتیجه ممکن است بوسیله دیگر اعضای خانواده نادیده گرفته شوند. گاهی اوقات ممکن است دیگر اعضای خانواده به زن خانه دار کمک کنند.

نگهداری از اطفال، برای زنانی که تمام وقت خانه داری می کنند، بیشترین وقت را می گیرد. نگهداری از اطفال به تعبیری کاری ۲۴ ساعته است و اطفال کم سن و سال حضور دائمی یک فرد بالغ را لازم دارند. این بخش از کارخانگی را نمی توان به آسانی با کار مزدگیری ادغام کرد. به علاوه، از آنجا که یک تبدیل اجتماعی شده وجود ندارد، این مهم ترین کاریست که زنان خانه دار برای تداوم سرمایه داری انجام می دهند.

ب: کار اضافی در خانه:

در بررسی کارخانگی ما مواجه با یک مشکل پیچیده نتویم. این مشکل، خصلت بندی اقتصادی جریان کالاها و ارزش های مصرفی بین زن و مرد و کودکان در خانه است. یک شیوه برخورد به این مساله را در نوشته های ریسون و مقاله اول جین گاردینر (۷) می توان یافت که از مدل مبادله نابرابر در فروش کالای نیروی کار استفاده کرده و به این نتیجه رسیده اند که زنان اغلب اوقات کار اضافی انجام می دهند که به سرمایه دار یا به شوهر منتقل می شود. این نکته فرض شده بود که کاری که در کارخانگی مستتر است معمولاً ارزش آن بخش از مزد شوهر که بوسیله زن مصرف می شود، بیشتر است و در نتیجه می توان گفت که زن مثل هر کارگر دیگری کار اضافی انجام می دهد. کار اضافی زن بخشی از مصرف شوهر را تشکیل می دهد و به این ترتیب بخشی از ارزش کالای نیروی کار را و به حساب می آید. در نتیجه، سرمایه داری که شوهر را بکار می گیرد، به او کمتر از ارزش کالای نیروی کار را می پردازد. بدین صورت سرمایه دار به دو شکل ارزش اضافی اخذ می کند. اولاً، از کارگر مرد، زیرا ارزشی که کارگر مرد تولید می کند کمتر از حداقل لازم برای بقای اوست (اگر بدین شکل به مساله نگاه کنیم، ارزش

کالای نیروی کار). ثانیاً، از کارزن که بخشی از حداقل لازم برای بقای کارگر مرد را از کالای کار اضافی خویش تولید می کند. این نظریه، تعریف جدیدی از "ارزش کالای نیروی کار" را ضروری می سازد که کل معیشت کارگر مرد را در نظر می گیرد و بر اساس زمان کار اندازه گیری می شود. به این ترتیب، کالای نیروی کار به بهائی کمتر از ارزشش بفروش می رسد و کار اضافی زن هم به سود سرما به دار منتقل می گردد.

گرچه این شیوه برخورد کوشی است واقعی برای بیان کمیت اقتصادی کار در خانه و نشان دادن ارتباط میان بهره گیری مرد از این کار و فوایدی که نهایتاً نصیب سرمایه می گردد، ما این شیوه را رد می کنیم، زیرا بیش از آنکه قضیه را بشکافد و با زگو کند آن را کتمان کرده پوشیده نگه می دارد و به علاوه از چند لحاظ ناکافی است.

بطور مشخص، ما ضرورت این تعریف جدید از ارزش کالای نیروی کار را قبول نداریم، زیرا کارخانگی با کار مزدگیر از نظر کمیت قابل مقایسه نیست و این دو وجه مشترکی ندارند. گرچه پیرو ما ایجاد ارزش در تولید کالائی به طریق ناموزونی عمل می کند، ولی این امکان را می دهد که در مورد کار مزدگیر از کمیت کار مجرد به نحوه ای صحبت بکنیم که در مورد کارخانگی صحت ندارد. بنا بر این، نمی توان زمان کارخانگی را با زمان کار مزدگیر جمع کرد تا بتوانیم کار اضافی زن را محاسبه کنیم، زیرا این دو همسان و معادل نیستند.

بعلاوه، شیوه برخوردی که زمان کارخانگی را با زمان کار مزدگیر یکسان می گیرد، تفاوت سهم کارزن از دیدگاه سرمایه داری را در این اشکال متفاوت مخدوش می کند و در نتیجه نمی تواند نیروهای را که در تغییر رابطه بین این دو شیوه کار را نشان بدهند، توضیح دهد (۸). در نتیجه، و علاوه بر آنچه گفته ایم، از آنجا که پتانسیل زن برای کار مزدگیر نادیده گرفته شده است، ما این شیوه برخورد را ایستا و غیر تاریخی می دانیم.

شیوه برخوردی که ما بکار می گیریم از تفسیر ارتدکس از تئوری ارزش بهره می جوید و ارزش را به صورت زمان کار اجتماعی لازم که در کالاها مستتر است، تعریف می کند. ارزش کالای نیروی کار را در نتیجه به صورت ارزش کل کالاها می که برای حفظ و تجدید تولید کارگر و خانواده اش لازم است، تعریف می کنیم. این تعریف بدان معنی است که ارزش کالای نیروی کار، وقتی کارخانگی (و دولت) را در نظر می گیریم، همان زمان کار مستتر در حفظ و تجدید تولید کالای نیروی کار نیست.

اگر در نظر بگیریم که بیش از نصف زنان ازدواج کرده در خارج از خانه مشغول کار هستند، ناچاریم که رابطه بین مزد زنان و مردان را از یک سو و رابطه مزد زنان با ارزش کالای نیروی کار از سوی دیگر بررسی کنیم. برای این منظور ما می توانیم با ارزش کالای نیروی کار زن را جداگانه بررسی کنیم، یا اینکه نقش مزد زنان در چارچوب شکل گیری ارزش کار لای نیروی کار را در کل واحد خانواده را در نظر بگیریم. هیچ کدام از این دو شیوه برخورد تاکنون به اندازه کافی مورد بحث قرار نگرفته اند. بعقیده ما این حوزه مهمی برای کارهای تحقیقی آینده است.

بنا بر این، ارزش نیروی کار هم بر نقش زنان در اقتصاد مزدی و هم بر سطح ویژه سازماندهی کارخانگی (و خدماتی که دولت عرضه می کند) متکی است. مفهوم سطح معیشت طبقه کارگر تا حدودی از ارزش کالای نیروی کار جدا شده و از جنبه تئوریک هم تغییراتی یافته است.

آنچه بررسی ما در می کند تجزیه و تحلیلی است که انتقال کار از کارخانگی به سود را نتیجه می گیرد، ولی این ایده را می پذیریم که شوهرها مکان دارند از کار همسرش بهره مند شود. برای نشان دادن این مطلب خانواده ای را در نظر می گیریم که هم زن و هم مرد در دو کار می کنند و علاوه بر فرض می کنیم که هر دو مزد برابر هم دریافت می کنند، ولی همه کار در خانه و نگهداری از اطفال بوسیله زن انجام می گیرد. این وضعیت در بین زوجهای ازدواج کرده شایع فراوان دیده می شود. احساس بی عدالتی آشکار که از آن نشئت می گیرد، زنان زیادی را بطرف فمینیسم سوق داده است. اگر فرض کنیم که هزینه های خانواده بطور مساوی بین زن و مرد تقسیم می شوند، در این مورد مرد بطور آشکار از کارزن بهره مند می شود. آنچه باید مورد بررسی قرار بگیرد، ماهیت این بهره وری است. ارزش های مصرفی تولید شده بوسیله کارخانگی در خود جزئی از خدمات شخصی را مسترد دارند که با اجتماعی شدن و در نتیجه کالاشدن این ارزش های مصرفی از بین می روند. اگر کسی با شکر لباس های شما را بشوید تا اینکه خود شما این کار را بکنید، با هم متفاوت است. تفاوتشان فقط در این نیست که شما خود این کار را نمی کنید، بلکه قضیه این است که کس دیگری در خانواده در برابر شما نقش خدمتکار را ایفاء می کند.

این نوع بهره وری از کارزن حتی وقتی تقسیم کار در خانه و در محل اشتغال بطور آشکار به نفع مرد نیست هم ممکن باقی می ماند. ولی وقتی که زن کار مزدگیر انجام نمی دهد، یا در حالتی که زن نیمه وقت کار می کند و در نتیجه درآمدی کمتر از مرد دارد، مساله تقسیم مزدهای دریافتی بین زن و مرد مطرح می گردد. گرچه اطلاعات آماری راجع به کار و مصرف در خانه در دسترس نیست، ولی بنظرمی رسد که بطور کلی زنان ساعات طولانی تری از مردان کار می کنند و در خانواده های فقیر این معیشت زن است که ابتدا به ساکن از فقر خانواده لطمه می خورد (۹).

از لحاظ تجزیه و تحلیل این مساله نکته ای که وجود دارد این است که در ساختار خانواده هیچ نیروی ذاتی وجود ندارد که به تساوی در تقسیم مکانات و منابع خانواده بین زن و مرد منجر بشود. این واقعیت که بخش عمده مصرف خانواده شراکت و با هم انجام می گیرد، تشخیص تقسیم واقعی امکانات و منابع را دشوار می سازد و علاوه بر وضعیت اینطور نیست که اگر یک طرف کمتر بگیرد ضرورتاً طرف دیگر سهم بیشتری خواهد داشت (تغییراتی که حاصل جمعشان صفر باشد). معذالک، نقش زن خانه دار در سرمایه داری در خیلی از موارد بر اساس تقلیدی نمکی از مناسبات دستمزدی به شکل رابطه ای پولی در می آید. مخفی کاری شوهر راجع به مقدار مزد دریافتی و جروبحث هفتگی درباره مقدار پولی که برای حفظ خانه و خانواده لازم است، از این نمونه اند. گسترش مصرف شخصی و استراحت زن در اغلب موارد ضرورتاً به ضرر مصرف شخصی و استراحت شوهر و کودکان صورت می گیرد و این وضعیت اغلب اوقات

باعث می شود که زن نتواند به نیازهای شخصی خود توجه کند.

در این ارتباط به نکات دیگری هم باید اشاره کنیم. نظریه اینکه مزد معمولاً بطور فردی پرداخت می شود، این تمایل همیشه وجود دارد که آن را مایملک آن عضو خانواده که برای آن مزد کار کرده است به حساب بیاوریم. وقتی زن خانه دار فقط به انجام کار در خانه می پردازد، بنظر نمی رسد که مشغول کار باشد، زیرا ماهیت کاری مزد در خانه باعث می شود که ارزش آن گرچه از نظر اقتصادی اساسی، ولی کم برآورد شود. بعلاوه، از آنجا که مسوولیت بودجه خانواده به گردن زنان است و این مساله حتی در مورد زنان شاغل و مزدبگیر هم صدق دارد، این تمایل همیشه هست که آنها نیازهای فردی خویش را در کلیت نیازهای خانواده ادغام کنند. در حالیکه با دیدن دو را بعنوان دو محدوده مجزا و متفاوت هزینه به حساب آورده، همانطور که احتمال بیشتری وجود دارد که مردان چنین بکنند.

در خانواده ها ثیکه زنان کار مزدگیر انجام نمی دهند یا بطور نیمه وقت کاری کنند یا درآمدنا چیزی دارند، و دلایل ایدئولوژیک و اقتصادی وجود دارد برای اینکه مزدها در خانواده احتمالاً به ضرر زنان و به نفع مردان تقسیم بشود. حتی در مواردی که زنان نیمه وقت کاری کنند و مزد آنها بخش اعظم نیازهای معیشتی خود آن را برآورده می کند، با این وصف برای بودجه بندی نیازهای خانواده آنان به مزدبلا تر مردان وابسته اند. از نظر ایدئولوژیک هم مزدی که خانواده دریافت می کند بنظر نمی آید که بطور مساوی بوسیله شوهر و زن بدست آمده باشد، زیرا ارزش کار در خانه کمتر از آنچه که هست برآورد می شود. این مساله در خانواده هایی که زن و شوهر مزد برابر دریافت می کنند وجود ندارد، ولی حتی در این خانواده ها هم از آنجا که زنان بیشتر از مردان منافع فردی خویش را در منافع خانواده ادغام می کنند، محتمل است که آنها سهم کمتر و مصرف کمتری داشته باشند.

البته این با دیدگفته شود که تقسیم منافع و بهره وری فقط در چارچوب خانواده تعیین نمی شود. کم برآورد کردن ارزش کار زنان و نیازهای زنان در خانه در حالیکه از کم برآورد کردن کار زنان در حیطه کار مزدگیر تا شیری می گیرد، بر آن حیطه تا شیری هم می گذارد. همین ارتباط متقابل در پروسه اجتماعی شدن کارخانگی و جلب زنان به حیطه کار مزدگیر هم مشاهده می شود. زنان، به علت روابط تولیدی درون خانه، در حیطه تولید خود را منفرد و بطور نسبی فاقد قدرت می یابند. این نقش و اجتماعی شدن با این کیفیت، انقیاد احتمالی شان در چارچوب کار مزدگیر را تقویت می کند. در آخرین بخش مقاله ما به مطلبی بر می گردیم که در ابتدا به آن اشاره کردیم و بهره مندی سرمایه را از دست کشیدگی دوگانه زنان در چارچوب بحثمان راجع به پروسه اجتماعی کردن کارخانگی مورد بررسی قرار می دهیم.

۴- اجتماعی کردن کارخانگی

در این بخش پروسه اجتماعی شدن کارخانگی و انتقال بخش معیشتی از ارزش مصرفی بدست آمده در تولید شخصی تحت روابط خانگی به تولید اجتماعی شده تحت روابط سرمایه داری را مورد بررسی قرار می دهیم. ما به این مساله خواهیم پرداخت

که چرا فقط بعضی از جنبه های تولید خانگی اجتماعی شده اند و بعلاوه بررسی می کنیم که آیا جنبه های باقیمانده آن در آینده اجتماعی خواهند شد یا خیر؟

کارخانگی که عمدتاً بوسیله زنان صورت می گیرد، کماکان برای بازتولید نظام سرمایه داری اهمیت اساسی دارد. در حال حاضر، کارخانگی خدمات بسیار مهمی فراهم می آورد که برای تجدید تولید نیروی کار ضرورتی حیاتی دارد. خدماتی که بتوانند خدمات ناشی از کارخانگی را جایگزین کنند، به وسیله سرمایه یا دولت فراهم نمی شوند. مثال بارز آن نگهداری از اطفال قبل از سن رفتن به مدرسه است. گسار خانگی، علاوه بر خدمات، در تهیه دیگر اقلام نظیر تدارک و تهیه غذای نقش مهمی ایفا می کند. از نظر کیفی، رستوران ها هستند که وجود دارند، بدلیل این وجه از کارخانگی هستند. ولی در مقایسه با مزد، قیمت ها آنقدر زیاده است که در عمل فقط گاه و بیگاه غذای تولید شده در بازار می تواند غذائی را که با کارخانگی تولید شده جایگزین کند. البته برای شروتمندان اینطور نیست. به این ترتیب، رابطه کارخانگی با تولید ارزش اضافی به سادگی این است که کارخانگی تولید ارزش اضافی را ممکن می سازد.

معدالک، سوال این است که چرا در طول ۱۵۰ سال گذشته کارخانگی به طرز روزافزونی اجتماعی شده است؟ منظور ما از اجتماعی شدن کارخانگی البته این نیست که زمان صرف شده در انجام این نوع کارها بوسیله زنانی که تمام وقت به خانه داری مشغولند، کاهش یافته است. تمایل کار در خانه به گسترش برای اینکه تمام روز را بپر کنند، یکی از وجوه مستند و اثبات شده کارخانگی است. منظور ما از اجتماعی شدن جایگزین گشتن (و همزمان با آن دگرسان شدن) کار انجام شده در خانه بوسیله کارآنها و خدمات تولیدی برای بازار یا فراهم آمده بوسیله دولت (برای مثال، مفازه های رختشویی، غذای آماده، آموزش و بهداشت) است.

در چارچوب اجتماعی شدن کارخانگی دو پروسه مکمل با هم عمل می کنند. اولاً، بعضی از جنبه های کارخانگی با تولید اجتماعی شده جایگزین می شوند (خدمات دولتی و کالاهای). ثانیاً، زنان بطور روزافزونی در کارهای مزدگیری شرکت می کنند (۱۰). از این دو نتیجه حاصل می شود: ۱- تولید تحت روابط تولیدی سرمایه داری افزایش می یابد و در نتیجه نیروی کاری که مولد ارزش اضافی است، زیاد می شود. ۲- به عنوان پیش شرط ضروری افزایش تولید بطریق سرمایه داری لازم است که زمان مصرف شده در خانه برای تولید یک سطح زندگی قابل قبول برای خانواده کاهش یابد. مفهوم کار از نظر اجتماعی لازم در خانه با این مفهوم وقتی که در تولید کالائی با مناسبات سرمایه داری مورد استفاده قرار می گیرد، دقیقاً همگون و معادل نیست. ولی برای درک این مطلب که اگر قرار است زنان وارد مناسبات دستمزدی بشوند، اجتماعی شدن کارخانگی ضرورت دارد، لازم است که ما مفهوم حداقل زمان لازم برای انجام کارهای خانه و همچنین نیروهای که باعث کاهش این حداقل می شوند را بشناسیم. بنا بر این، اگرچه تسریع و عقلانی کردن کار در خانه در مقایسه با کار مزدگیر (هماً منظور که پیشتر گفته ایم) با فشارهای مشابهی روبرو نیست، ولی پیدایش کالاهای که در مصرف کار صرفه جویی می کنند، برای مثال، غذای آماده،

ماشین لباسشویی، کهنه‌های یک بار مصرف، موجب کاهش حداقل زمان لازم برای دسترسی به سطح مشخصی از مصرف‌کننده شده‌اند. پیروسه آزاد کردن زنان برای کار مزدگیرتر محدودی ادامه یافته‌است، ولی این هنوز حقیقت دارد که در تعداد زیادی از خانواده‌های کارگری زنان بطور تمام وقت به خانه‌داری مشغولند و سرمایه‌نشانسته‌است همه موانع را از سر راه اجتماعی شدن کامل کارخانگی بردارد.

بنظر می‌رسد که در هر مقطع تاریخی فقدان انباشت کافی یا نبود تکنولوژی که بقدر کافی در مصرف‌کننده صرفه‌جویی کند، به صورت مانعی جلوی اجتماعی شدن بیشتر کارخانگی بوسیله سرمایه‌را گرفته‌است. بهترین مثال، در زمان حاضر، اجتماعی شدن نگهداری از اطفال در سنین قبل از مدرسه‌است که اگر قرار باشد بقدر کافی جایگزین نگهداری از این اطفال بوسیله خانواده بشود، هزینه سرسام‌آور نیروی کار روسرما به‌گذاری اولیه را لازم می‌سازد. در مهدکودک‌های دولتی، نسبت کارمندان مهدکودک به کودکان یک به ۵ است. البته اگر کارمندان اداری و کمکی را ندیده بگیریم. اگر این نسبت را با یک خانواده متوسط مقایسه کنیم، در این خانواده‌ها هر مادر بطور متوسط از ۱/۵ بچه کمتر از ۵ سال نگهداری می‌کند. در نتیجه، حداقل ۱/۳ از زنان خانه‌داری که با اجتماعی شدن نگهداری از اطفال کمتر از ۵ سال آزادی شوند، باید مجدداً در این مهدکودک‌ها بکار گرفته شوند. البته اگر فرض واقع بینانه‌ای بکنیم که نگهداری از اطفال کم‌کم کار زنان باقی می‌ماند. به این نکته هم توجه بکنیم که نگهداری از اطفال در خانواده‌ها بوسیله زنان ۲۴ ساعت است و فقط شامل ساعات روز نمی‌شود. اگر قرار باشد خدمات کاملاً عرضه بشود، شماره کارکنان مزدگیر به مراتب بالاتر خواهد بود.

این غیرمحمتم است که سرمایه‌ها بطور انفرادی وارد حیثه تهیه خدمات نگهداری از اطفال بعنوان یک کالا بشود. هزینه زیاد مهدکودک‌ها و شیرخوارگاه‌ها از نظر زمان کار ضروری می‌سازد که برای این خدمات قیمتی خواسته شود که بعید است زنان در حال حاضر با درآینده از مزد خویش قادر به پرداخت آن باشند. از سوی دیگر، سرمایه‌منعنی بطور انفرادی ممکن است امکان نگهداری از اطفال را نه بعنوان یک کالا بلکه بعنوان ارزش مصرفی مستقیم برای استفاده کارگران زن واحد خویش فراهم کند. انتظار می‌رود که این طرح‌ها در مناطقی مورد توجه سرمایه قرار بگیرد که سوددهی بالا و کمبود نیروی کار وجود دارد. در تهیه خدمات نگهداری اطفال بطور مستقیم، هیچ سرمایه‌منعیری به "هدر" نمی‌رود، زیرا این خدمات مورد استفاده زنانی که بچه ندارند قرار نخواهد گرفت. اگر غیر از این بود، مزد کارگران زن بطور کلی باید با اندازه کافی برای اینکه بتوانند خدمات کالائی نگهداری از اطفال را خریداری کنند، مزد همه زنان افزایش یابد. اگر قرار باشد مردان بچه‌دار زیاد بشوند تا بتوانند خدمات نگهداری از اطفال را خریداری کنند، مزد همه زنان شاغل باید به همین نحو زیاد بشود.

اگر کسی بخواهد به پیروسه‌های سیاسی احتمالی که ممکن است به اجتماعی شدن نگهداری از اطفال منجر بشوند بنگرد، باید گفت که تنها امکان تهیه این خدمات به مقیاس وسیع تهیه آن بوسیله دولت است. بهمان دلیلی که در بالا گفتیم، دولت نمی‌تواند خدمات نگهداری از اطفال را بعنوان

کالاهای معادل ارزش آن بفروشد. مهدکودک‌های دولتی یا مجانی اندو یا آنطور که از نظریه‌شناسان پذیرفته شده است، به شدت کمک مالی دریافت می‌کنند. از آنجا که تدارک این خدمات باعث افزایش هزینه تجدید تولید نیروی کار می‌شود که سرمایه‌ها با بدقتیل کند، نتیجتاً این قابل درک است که فقط در دوره‌های رونق که همراه با انباشت سریع سرمایه و در نتیجه با لافتن با آوری است، چنین خدماتی عرضه بشوند. این شرایط برای مرحله‌کنونی سرمایه‌داری بریتانیا - نیاصادق نیست و فقط یک نمونه از مجموعه شرایط بحرانی است که از بهبود در موقعیت زنان جلوگیری می‌کند.

ممکن است دلایل مثبتی هم برای حفظ کار در خانه به شکل تمام وقت موجود باشد. یک نمونه این است که بخش‌هایی از طبقه کارگر، چه زن و چه مرد، از حفظ آن بهره‌مند شوند. این نکته احتمالاً حلقه‌ای کلیدی در ایدئولوژی محافظه‌کارانه است. اشرافیت کارگران مرد در قرن نوزدهم و بطور کلی کل کارگران مرد بود که برای رسیدن به مزدی که برای حفظ زن در خانه برای رفع نیازهایشان کافی باشد، تلاش می‌کردند. تلاشی که نه کاملاً بلکه تا اندازه‌ای موفق هم بوده‌است. بعلاوه، موفقیت‌های متفاوت اتحادیه‌های کارگری در دست‌یابی به مزد کافی برای خانواده‌های مردان بدون شک یکی از دست‌آوردهای کارگران سازمان یافته‌است. با توجه به ماهیت پرزحمت کار خانگی در این دوره بسیاری از زنان و مردان این تجربه را نافع برآورد کرده‌اند. در حال حاضر که در صد افزایش یا بنده - ای از زنان ازدواج کرده‌اند، بیش از ۵۰ درصد زنان ۱۶ تا ۵۹ ساله (تقاضا برای مزد کافی برای خانواده‌های کارگران مردم معنی چندانی ندارد و احتمال دست‌یابی به آن هم کمتر است) (مخصوصاً در دوره‌های بحرانی). بعلاوه، این ایدئولوژی که زنان باید وابسته باشند و جایشان در خانه‌است، نظریست که بیشتر روی شتر از قافله زمان عقب مانده‌است. کار تمام وقت در خانه برای زنان ازدواج کرده مشکلات زیادی برای خانواده‌ها ایجاد کرده‌است (در بین زنانی که تمام وقت در خانه کار می‌کنند موارد بالای بیماری روانی مشاهده می‌شود) و از آنجا که زنان درآمد خویش را از دست می‌دهند، فشار روی شوهر نیز بیشتر می‌شود. الگوئی که بطور روزافزونی مقبولیت یافته‌است که زنان دوشیفته کار کنند. این مدل که زنان از یک سو با مرد خویش در درآمد خانواده نقش داشته باشند و از سوی دیگر بیشترین بخش کار در خانه را هم انجام بدهند، ممکن است مطلوب‌ترین مدل برای مردان درآینده باشد. ولی اگر قرار است که این وضعیت موجب نارضایتی زنان نشود و برای ساختار خانواده در درآمد را بجا دنکند، لازم است که در نقش مردان تجدید نظر بشود.

اینکه با اجتماعی شدن کارخانگی بر سر ارزش کالائی نیروی کار چه می‌آید، سوال دشواری است. از یک طرف، مزد واقعی هر خانواده احتمالاً افزایش خواهد یافت (نه ضرورتاً البته، در دوره‌های بحرانی زنان ممکن است برای حفظ سطح زندگی موجود خانواده کار کنند). بهر حال، آثاری که این تحولات بر ارزش کالائی نیروی کار خواهد داشت، بستگی دارد به رشد با آوری در اقتصا دو هما‌طور که در بالا گفتیم، به اینکه ارزش کالائی نیروی کار تا چه حد بین زنان و مردان "شکل" می‌شود. بر اساس بحث‌مان می‌توان نتایجی را جمع بندی کرد که بی‌آمده‌های سیاسی دارند:

اولاً، سنگینی بار تجدید تولید نیروی کار ربطور نسبی از خانواده به سرمایه و به دولت منتقل شده است. بعید بنظر می رسد که بتوان اوضاع را به مقدار زیاد به عقب برگرداند، اگر چه در دوران بحران اقتصادی کنونی مشاهده می کنیم که زنان ترغیب می شوند سخت تر کار کنند و با خرید کردن انتخابی (دنیال اجناس ارزان گشتن) و با تهیه غذا در خانه (غذاهایی که به شکل آماده شده در بازار وجود دارند) کار خانگی را شدت بخشند تا بدین ترتیب کاهش در مقدار واقعی مزدکتمان شود. آخرین کار برد خانواده در تجدید تولید ارائه و عرضه خدمات نگهداری از اطفال قبل از مدرسه است. اگر این خدمات قرار نیز هست اجتماعی بشوند، آتوقت نیروهایی که خانواده را مثل یک واحد حفظ کرده اند، تضعیف خواهند شد.

ثانیاً، به دلیل نقش "عمده" زنان در کار خانگی، زنان همیشه نیروی کار نسبتاً ارزانی برای سرمایه بوده اند. (اغلب با مزد کم در آن بخش از تولید خانگی که اجتماعی شده کار می کنند) و ارزش کالای نیروی کار برین زن و مرد بطور ناموزونی سرشکن می شود. ولی با رفته رفته تضعیف (ونه نایب کردن) اساس مادی خانواده بعنوان یک نهاد دوگانه زنان به کار مزدگیر، سرمایه اساس مادی این شکل ستم کشیدگی را نیز رفته رفته تضعیف کرده و اکنون با خواسته هایی جهت برقراری پیش شرط های لازم برای برابری (مثل مهدکودک ها) مواجه است. خواسته هایی که سرمایه قادر به انجامشان نیست. اگر این خواسته ها بطور جدی تعقیب شوند، می توانند نقش زنان را به بعنوان نیروی کار ارزان به خاطر بیندازد. یکبار دیگر، پروسه کار سرمایه مخالفین خویش را تولید می کند.

یادداشت ها :

- (۱) - مارکس، سرمایه، ج ۱، مسکو، ۱۹۶۱، ص ۵۷۲.
- (۲) - جان هاریسون، "اقتصاد سیاسی کار در خانه"، بولتن کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست، بهار ۱۹۷۴. والی سیکوم: "زن خانه دار و کار او در سرمایه داری" New Left Review N.83
- (۳) - درجا مع سرمایه داری افراد زیادی هستند که در تحت مناسباتی خارج از مناسبات کار مزدگیر سرمایه داری (باگر خیلی دقیق تعریف شود) مشغول کارند. برای مثال، بوروکرات ها، حرفه ایها، صنعتگران کوچک.
- (۴) - باید گفت که غرض ما انتقاد از استفاده مشخص از مفهوم وجوه تولیدی مفصل بندی شده برای بررسی سلطه سرمایه داری در آفریقا یا آمریکا نیست.
- (۵) - برای مثال به مقاله ها ریسون رجوع کنید.
- (۶) - مارکس: هیجدهم بروملوئی بنا پارت - لورنس و ویشارت ۱۹۶۸.
- (۷) - حین گاردینر: "اقتصاد سیاسی کار خانگی درجا معسه سرمایه داری که قرار است در Exploration in sociology حلدء به ویراستاری د. بیکرواس.الن چاپ شود.
- (۸) - نگاه کنید:
- R., R.N Raport: Dual career families, Penguin 1971
- (۹) - برای مثال نگاه کنید:
- AUDREY HUNT: Survey of womens employment HISO (1968), Lucy Syson, Michael Young in 1974 poverty report ed. Young.
- (۱۰) -

Departement of Employment, women and work
A statistical Survey, Manpower paper 9.

یادداشت مترجم:

در این مقاله LABOUR FORCE به "نیروی کار و LABOUR POWER به "کالای کار" ترجمه شده است.



باز هم درباره اقتصاد سیاسی رهایی زنان

راونتری

مترجم: افشار

۲۰ درصد	حمل و نقل و خدمات عام المنفعه
۲۸ درصد	تولیدات صنعتی
۳۹ درصد	عمده فروشی و خرده فروشی
۴۳ درصد	مستخدمین دولت
۵۱ درصد	بیمه، مالییه و مستغلات
۵۴ درصد	خدمات

نه تنها زنان اعضای مهم نیروی کار هستند بلکه خانه دیگر نمی تواند برای آنان پناهگاهی در برابر ضروریات بازار باشد. وزارت کار می گوید که امروزه ۹۰ درصد دختران در مراحل از زندگی خود کارخواهند کرد (۲). اگر آنطور که بنسنت می گوید، نظام سرمایه داری نیاز دارد که زنان را در خانه نگهدارد، باید گفت که دربر آوردن این نیاز بظرفی موفقی نبوده است. بنسنت همچنین پیشنهاد می کند که یکی از منابع جنبش های رهایی زنان می تواند انکشاف اشکال ابتدایی سرمایه داری تولید خانگی باشد که زنان را آزاد خواهد ساخت تا تسوی درکار، حقوق و موقعیت را طلب کنند. اگر بخواهیم از توجه زیادی که اخیراً به مساله زنان می شود سرخی به دست آوریم، نباید توجه را فقط به خانه یا فقط به محل کار خلاصه کنیم، بلکه باید متضاد موجود بین نقش زن در خانه و در محل کار را بررسی نمائیم. زنان مدتها در ازیست که در خانه بدون دریافت مزد کار کرده اند. این مساله به تنهایی نمی تواند منبع نارضایتی زنان باشد. علاوه بر این باوریم که در صدیقاری بالاتر، مزد کمتر و موقعیت های نابرابر شغلی برای زنان نتیجه تضادی است که بین نقش فرهنگی زنان و نقش زنان بعنوان کارگر مزد بگیر وجود دارد.

در این جامعه، نقش پدر در خانواده بعنوان "نان آور" با بازاریابی نقش او بعنوان یک کارگر آزاد مزد بگیر همخوانی دارد. ولی نقش از نظر فرهنگی تعریف شده مادر یعنی نگهداری روزمره کودکان با بازاریابی خوانند. در حالی که مردان می توانند از این تفکر که "حداقل، نان خانواده امری ورم احساس آراستن کنند، زنان شغل دل واپسند که "من به کودک کودک نام بی توجهی می کنم". در نتیجه، زنان نه تنها مشکل هر کارگری در نظام سرمایه داری از خود بیگانه را تجربه می کنند، بلکه مواجه با کشمکش ارزش های فرهنگی و نه تقویت آنها هم می شوند و تازه در ازای آن پاداش مالی هم دریافت نمی کنند.

برای اینکه زنان بعنوان کارگران آزاد مزد بگیر در موقعیت برابر با مردان قرار بگیرند، لازم است که آزادی فرهنگی برابر برای ورود به مناسبات مزد بگیر بر خوردار باشند. ولی زنان با همان آزادی فرهنگی مردان وارد بازار نمی شوند. مقدار بیگاری بین مردان کمتر از زنان است و نقش زنان بعنوان مادر به پیدایش این نابرابری کمک می کند. علاوه، تجزیه بازاریکار، با این واقعیت که مردان

مقاله "اقتصاد سیاسی رهایی زنان" نوشته مارگارت بنسنت در شماره سپتامبر ۱۹۶۹ نشریه مانثلی ریویو چاپ شد. اوزنان را چنین تعریف می کند: "آن گروهی از مردم که مسئول تولید ارزش های مصرفی ساده در فعالیت های هستند که در ارتباط با خانه و خانواده قرار دارند". علاوه، زنان "موقعیت فعالی در بازار ندارند" و "به صورت بخش سهل الوصول و انعطاف پذیر ارتش عظیم ذخیره کار" باقی مانده اند. با وجودیکه با بررسی بنسنت درباره نقش زنان در خانه موافقیم، به نظر ما تغییراتی که در ترکیب جنسی نیروی کار از جنگ جهانی دوم به بعد صورت گرفته تا کیدا و رابرتان به عنوان کارگران خانه که نقش آنها را به عنوان کارگر مزد بگیر دست کم می گیرد، رد می کند.

در آمریکا در ۱۹۴۰ از هر ۴ زن بالای ۱۴ سال فقط یک نفر در نیروی کار رکل جامعه به حساب می آمده، از هر ۱۰ مادر فقط یک مادر کار می کرد و از هر ۱۲ زن ۲۴ - ۱۸ ساله فقط یک زن مشغول تحصیل بود. در ۱۹۶۸ از هر ۵ زن ۱۶ ساله بالا، ۲ زن در نیروی کار رکل جامعه به حساب می آمد، و از هر ۵ مادر ۲ مادر کار می کرد و از هر ۵ زن ۲۴ - ۱۸ ساله یک زن مشغول تحصیل بود (۱). سرمایه داری انحصاری نه تنها زنان را از نیروی کار اخراج نکرده بلکه بطور روزافزونی آنان را از خانه ها بیرون کشیده و روانه بازار نموده است. در فاصله ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۸ میزان مشارکت مردان در نیروی کار از ۸۶/۸ به ۸۱/۲ درصد جمعیت فعال مردان کاهش یافت. در حالیکه میزان مشارکت زنان از ۳۱/۸ به ۴۱/۶ درصد افزایش داشته است. این افزایش قابل توجه در حالی صورت گرفته که نسبت زنان بالغ در مراکز آموزشی هم افزایش چشمگیری داشته است. برای سنین ۲۴ - ۱۸ ساله، نسبت زنان مشغول تحصیل از ۹/۹ درصد در ۱۹۵۰ به ۲۲/۱ در صدر ۱۹۶۷ رسید و اکنون از درصد مردان مشغول تحصیل در ۱۹۵۰ که ۲۰/۱ درصد بود پیشی گرفته است. در طول همین مدت، ۱۹۶۸ - ۱۹۵۰، نسبت زنانی که به علت "خانه داری" جزء نیروی کار جامعه حساب نمی شده اند، از ۶۰ درصد به کمتر از ۵۰ درصد رسیده است. در ژوئیه ۱۹۶۹، ۴۷/۶۸۱/۰۰۰ مرد بین سنین ۲۰ تا ۶۴ ساله (۹۳/۴ درصد کل) جزء نیروی کار جامعه بوده اند، در حالیکه برای زنان ۲۵/۸۰۷/۰۰۰ نفر (۴۸/۱ درصد کل) جزء این کل بوده و ۲۵/۱۸۰/۰۰۰ نفر به علت "خانه داری" خارج از آن قرار داشته اند.

این دشوار است که زنان را در حالیکه $\frac{2}{5}$ کل نیروی کار جامعه را تشکیل می دهند، ساده انگارانه تولید کنندگان بی مزد ارزش های مصرفی در خانه حساب کنیم. (فقط $\frac{3}{4}$ از مردان در نیروی کار غیرنظامی شغل هستند) سهم زنان در نیروی کار غیرنظامی از ۲۸ درصد در ۱۹۴۷ به ۳۷/۱ درصد در ۱۹۶۸ افزایش یافته است. در آوریل ۱۹۶۹ سهم زنان در بخش های مختلف به قرار زیر بود:

به خدمت نظام وظیفه فراخوانده می شوند و در نتیجه یک کاهش نسبی عرضه نیروی کار مردان پیدا می شود، تشدید می گردد. در فاصله ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۲ که کل افراد شاغل در ارتش بطور متوسط ۲/۵ میلیون نفر بود، درصد بیکاری میان مردان ۴/۶ درصد بود که فقط ۰/۶ درصد از درصد بیکاری میان زنان کمتر است. ولی از ۱۹۶۲ که کل افراد شاغل در ارتش به بیش از ۳ میلیون رسید، درصد بیکاری مردان به ۳/۸۳ درصد رسید که ۱/۶۷ درصد از بیکاری میان زنان (۵/۵ درصد) کمتر است. از آنجا که مردان به خدمت نظام فراخوانده می شوند، در نتیجه از "امتیاز" بیکاری کمتری بهره مندی کردند. بعلاوه، تجربه نمونه و ارزنان نشان می دهد که آنها دوبرابر دفعات مردان وارد بازار کار می شوند. یک بار قبل از بچه دار شدن و بار دیگر وقتی بچه ها آنقدر بزرگ می شوند که مادران می توانند مجدداً وارد بازار کار بشوند. در سالهای اخیر، تقریباً نصف زنان بیکار آنهایی هستند که "دوباره وارد نیروی کار شده اند". در ژوئیه ۱۹۶۹، درصد زنانی که به علت "از دست دادن آخرین شغل خود" بیکار شده اند، تقریباً ۳۷ بود که تقریباً برابر با سهمشان در کل نیروی کار جامعه است. ولی در میان اشخاصی که به علت "ورود دوباره به نیروی کار" بیکار شدند، سهم زنان ۲/۲ برابر سهم مردان بوده است. بالاخره، از آنجا که پدر نقش "نان آور" را دارد، در نتیجه، تغییر مکان عمدتاً با موقعیت های شغلی اوتعیین می شود. بدین ترتیب، زنان در خانواده هایی که همزن و هم مرد شاغلند، بطور ناچار بری مواجه با بیکاری ناشی از تغییر مکان می شوند. بنابراین این، درصد بیشتر بیکاری میان زنان اگرچه مستقل از "تبعیض" نیست، عمدتاً از این منتج می شود که زنان بعنوان مادران در خانواده های هسته ای با شرایط متفاوتی از مردان وارد بازار کار می شوند. "نیروهای طبیعی بازار" این روند را به تمام می رانند.

متوسط درآمد زنان شاغل فقط ۶ درصد متوسط درآمد مردان است. تردیدی نیست که آنچه مدیران در توضیح و توجیه این تفاوت می گویند، بعضاً حقیقت دارد. این درست است که میزان غیبت زنان از محل کار ۲ تا ۴ برابر مردان است و متوسط زمانی که زنان در یک شغل باقی می مانند تقریباً نصف مردان است (۲/۸ سال در مقایسه با ۵/۲ سال) (۳). نکته این است که این زنان هستند (و نه مردان) که بازار کار را ترک می کنند تا بچه دار شوند و سپس در خانه می مانند که از کوه دکان نگهداری کنند. این عوامل موجب می شوند که هزینه اضافه کاری و آموزشی کارگران بیشتر شود و در نتیجه هزینه استفاده از زنان افزایش پیدا کند. از عوامل دیگری که به پائین بودن متوسط درآمد زنان کمک می کنند این است که آنها عمدتاً در کارهای اداری شاغلند (تقریباً ۶ درصد زنان شاغل)، بطور نسبی کمتر در اتحادیه ها متشکل هستند (وضعیتی که با توجه به کوتاهی دوران اشتغال به آسانی قابل اصلاح نیست)، باید با عرضه روزافزون نیروی کار زنان رقابت کنند، و بالاخره، با تبعیضات آشکار هم روبرو هستند. بهر حال این واضح است که با توجه به تقابل بین کار در بیرون و پرورش اطفال، کارفرمایان زنان را در شغل های بکار می گیرند که هزینه آموزشی کارگران و ضرر ناشی از غیبت از سرکار پائین باشد.

یکی از پیش شرط های بنسنتون برای رهایی زنان امکانات برابر داشتن با مردان برای کار در بیرون از خانه است، ولی برای تحقق آن ضروریست که زنان و مردان متساویاً از قید و بندهای رفتاری بیگانه با بازار آزاد باشند. نا رضایتی روزافزون زنان احتمالاً نتیجه پرتیروزه شدن سریع آنان است که در مواجهه با بازاری قرار گرفته اند که بیانگر تضاد بین قید و بندهای بیگانه با بازار مادی از یک سو و قید و بندهای مطابق با بازار کارگر آزاد مزد بگیر از سوی دیگر است. اگر زنان قرار باشد که در آن مدیریت برابری داشته باشند و اگر والدین مسولیت های عملی نگهداری و پرورش اطفال را شراکتاً انجام دهند، کارفرمایان استخدام کارگران مجرد را که بیشتر قابل اعتماد هستند و مدت بیشتری در یک شغل باقی خواهند ماند، به استخدام کارگران متاهل ترجیح خواهند داد و آنوقت تضاد بین خانواده هسته ای و کار مزد بگیر آزاد در نظام سرمایه داری آشکار می شود. ما برای این باوریم که لازم است رهایی زنان علاوه بر برابری، صنعتی کردن کار خانگی و اجتماعی کردن پرورش اطفال است و ما می توانیم برای این راه برای نابودی سرمایه داری و خانواده هسته ای هر دو مبارزه کنیم. البته این نکته با روشن باشد که با کار کردن مادران، سرمایه داری خانواده هسته ای را تضعیف کرده است (در حال حاضر تقریباً ۴۰ درصد مادرانی که اطفال پائین تر از ۱۸ سال دارند وارد بازار کار شده اند).

در خاتمه، ما عقیده داریم که ما را راه شده این نظر بنسنتون را که "هیچ کس، نه زن و نه مرد نقش زنان در نیروی کار را خیلی جدی نمی گیرد" به زیر سوال می برد. ۳/۵ از زنان شاغل که ازدواج کرده اند و درآمدشان بخشی از درآمد خانواده است، این نکته را خیلی هم جدی می گیرند. ورود چشمگیری زنان به نیروی کار از جنگ دوم جهانی به این سو همراه با آن افزایش انفجاری میزان کار خانوادگی مسبب از گسترش شیوه زندگی طبقه متوسط بوده است. در مارس ۱۹۶۷ وزارت کار آمریکا این وضعیت را به درستی به شرح زیر خلاصه کرده است:

حدوداً نصف زنان ۱۸ تا ۶۴ ساله در هر مقطع زمانی مشغول کارند و از هر ۵ زن شاغل ۳ زن ازدواج کرده با شوهران خود زندگی می کنند. تقریباً تمام این زنان در درآمد خانواده سهم دارند و اغلب درآمد زنان است که موجب می شود درآمد خانواده از حداقل خط فقر بیشتر بشود. در برخی از خانواده ها درآمد زن موجب می شود که درآمد خانواده از سطوح پائین به سطوح متوسط درآمدها ارتقاء یابد. در واقع، در میان خانواده های با درآمد متوسط است که بیشترین درصد زنان شاغل در نیروی کار را پیدا می کنیم.

در مارس ۱۹۶۷ در آمریکا ۴۲/۶ میلیون خانواده (زن و شوهر) وجود داشته که در ۱۵ میلیون از این خانوارها، زنان جزء مزدگیران بوده اند. در خانواده های که زنان کار می کرده اند، متوسط درآمد خانواده در ۱۹۶۶، ۹۲۴۶ دلار بود، در حالی که در خانواده های که زنان کار نمی کرده اند، متوسط درآمد ۷۱۲۸ دلار بوده است.

یادداشت ها

۱ - تمام محاسبات از منابع زیر استخراج شده اند مگر آنکه غیر از آن تصریح شود:

HISTORICAL STATISTICS OF THE UNITED STATES,
STATISTICAL ABSTRACT OF THE UNITED STATES,
1968 , 1969
EMPLOYMENT AND EARNINGS Vol.16, No.2 August 1969

راجع به مادران شاغل نگاه کنید:

U.S. DEPARTMENT OF LABOUR, WOMEN'S BUREAU,
LEAFLET 37 : "WHO ARE THE WORKING MOTHERS?"

۲ - نگاه کنید به گزارش:

SAN FRANCISCO CHRONICLE , SEPTEMBER 15, 1969.

۳ - نگاه کنید به:

V.C. PERELLA: "WOMEN AND THE LABOUR FORCE",
MONTHLY LABOUR REVIEW, FEBRUARY 1969; P.9
H.R. HAMEL: "JOB TENURE OF WORKERS, JANUARY
1967, SPECIAL LABOUR FORCE REPORT P.31

۴ - نگاه کنید به:

U.S. DEPARTMENT OF LABOUR : WOMEN'S BUREAU,
"WORKING WIVES - THEIR CONTRIBUTION TO FAMILY
INCOME" DECEMBER 1969.

MONTHLY REVIEW : JANUARY 1970
MONTHLY REVIEW : JANUARY 1970

ماخذ مقاله :

"احتمال فقیر نبودن در خانواده های که زنان همکار می کنند، به مراتب بیشتر از خانواده های است که زنان کار نمی کنند. تقریباً ۵ میلیون خانواده در ۱۹۶۶ درآمد سالانه ای کمتر از ۳۰۰۰ دلار داشته اند. فقط ۵ درصد از خانواده های که زنان همکار می کنند در این دسته جای می گیرند، در حالی که برای خانواده های که زنان کار نمی کنند، این رقم ۱۵ درصد است. درآمدی معادل ۷۰۰۰ دلار در سال را در ۱۹۶۶ مادران متوسط برآورد می کنیم، ولی این مقدار برای یک خانواده شهرنشین که ۴ عضو داشته باشد کافیست. ۲۹ درصد از خانواده های که زنان همکار می کرده اند، درآمدی پایین تر از این مقدار دارند، ولی برای خانواده های که زنان کار نمی کنند، این رقم ۴۹ درصد است.

هرچه درآمد سالانه خانواده بیشتر باشد (تا ۱۵۰۰۰ دلار) احتمال بیشتری دارد که زنان همکار نیروی کار باشند. درصد مشارکت زنان در نیروی کار در مارس ۱۹۶۷ برای خانواده های که درآمد ۱۹۶۶ درآمدی کمتر از ۲۰۰۰ دلار داشته اند، از هم پائین تر و برابر ۱۳ درصد بوده است. در حالی که برای خانواده های که درآمد سالانه شان بین ۱۲۰۰۰ دلار تا ۱۴۹۹۹ دلار بوده این رقم به ۵۳ درصد می رسد. اگر پرسیده شود که زنان شاغل به چه مقدار در درآمد خانواده نقش دارند؟ در جواب باید گفت که بر اساس پژوهش اداره آمار وزارت کار، متوسط درآمد زنان در کل درآمد خانواده در ۱۹۶۶، ۲۲/۲ بوده و در خانواده های که زنان تمام وقت در طول سال کار کرده اند، این رقم ۳۶/۸ درصد بود (۴).

این ارقام خود سخن می گویند. حفظ سطح زندگی خانواده و در بسیاری از موارد اجتناب از فقر در حال حاضر عمدتاً نه به یک درآمد بلکه به دودرآمد (زن و شوهر) بستگی دارد. این روندی غیر قابل بازگشت است. شرکت زنان در کارمزدگیری را دیگر نمی توان "ناپایدار و گذرا" برآورد نمود. زمان برای رجعت زنان به خانه سپری شده است ●



تناقضات مندل

کریس ها رمن

مترجم: خسرو

هرگونه کوششی برای "بررسی مبانی اقتصادی تئوری-های اینترنشنال سوشالیسم" و نیز "نشان دادن اینکه... در واقع، نظریات منشوبیکی اینترنشنال سوشالیسم به پراتیک سیاسی بسیار بدی منتهی می‌شوند"، شایستگی آنرا دارد که در این نشریه مورد توجه قرار گیرد. خموما اگر نویسنده چنین مقاله‌ای سالها به عنوان یکی از نظریه پردازان برجسته "بین‌الملل چهارم" محسوب شده و در پارهای از محافل به عنوان یک "اقتصاددان مارکسیست" از اعتبار خاصی برخوردار بوده باشد. بررسی جدی نظریاتش نه فقط ما را در روشن کردن استدلالاتمان یاری خواهد کرد، بلکه همچنین متوجه خواهیم شد که اصولی تا چه اندازه شایسته چنین اعتباری است.

بهر حال، در ارزیابی کلی مقاله مندل (۱) ما با دو مشکل عملی مواجه ایم. اول آنکه، دامنه نکاتی که وی مطرح می‌کند چنان وسیع است که نمی‌توان به همه آنها پرداخت. دومین مشکل این است که مقاله وی نقدی بر "تئوری‌های گروه اینتر-نشنال سوشالیسم در کلیت آن" نیست، بلکه نقدی بر یک معرفی مختصر این تئوری‌ها توسط ما یک کیدرون است. مندل در مقاله-اتر به کتاب‌ها و مقالات کلیدی، کیدرون و سایرین که نظریات و عقاید ما بطور جامع در آنها مطرح شده‌اند، فقط یکی دوبار و آن هم بطور گذرا اشاره می‌کند.

بهر حال، با بررسی نکات عمده‌ای که مندل بر سر آنها با ما به محادله برمی‌خیزد، نه فقط غیر قابل دفاع بودن مواضع و ناچاری او در شناختن کوئی، تحریف و حتی سوء تفاهم‌های ساده برای دفاع از این مواضع، که بی‌مایگی کلی نقدش آشکار می‌شوند.

ماهیت سرمایه‌داری

ماهیت سرمایه‌داری نخستین نکته عمده‌ای است که مندل در نقدش به آن می‌پردازد. وی چنین استدلال می‌کند که "سرمایه‌داری یک وجه تولیدی است که تعمیم یافتن تولید کالائی در آن یک جریان تاریخی انباشت سرمایه را بره می‌اندازد که بنوبه خود به رشد مداوم (هر چند گسسته) تولید کالائی، به تولید ارزش‌های مبادله و تبدیل ارزش افزونه به سرمایه منجر می‌شود". (۲). "منطق اساسی سرمایه‌داری فقط در شرایط تولید کالائی دائمی در حال توسعه، با زارداثما در حال گسترش و نامطمئن، و کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی که مستقل از یکدیگر در این بازارها مشخص برای به چنگ آوردن بخش بزرگتر و سهم پر منفعت تر با زار به رقابت با یکدیگر می‌پردازند، قابل فهم است... اما، اگر تولید کالائی تعمیم یافته و دائمی در حال رشد را مفروض بداریم، آنگاه نیاز مطلق به تحقق ارزش مبادله این کالاها نیز برای انباشت سرمایه مفروض خواهد بود".

* حاد در نشریه اینترنشنال سوشالیسم، دسامبر ۱۹۶۹، ص ۴-۳۶.

این بحث به دفعات و به اشکال گوناگون تکرار شده است. در مجموع، این جملات خلاصه منمفانهای است از بخشی از درک مارکس از ماهیت سرمایه‌داری. (۳). ولیکن یک از قلم - افتادگی غریب نیز وجود دارد. در هیچ کجای این بخش از مقاله که به مسأله فوق می‌پردازد، از وجود طبقه کارگر سخنی به میان نیامده و یا کوچکترین اشاره‌ای به رابطه کارمزدگیر و سرمایه نشده است. این نکته بسیار شگفت‌انگیز است، چرا که این نه مایکل کیدرون بلکه کارل مارکس بود که نوشت: "رابطه بین کارمزدگیر و سرمایه‌کل خصلت وجه تولید را تعیین می‌کند". و این نکته بر حسب تمام ادعای مندل نیست. برای مارکس کار از خود بیگانه نقطه شروع بود، شرایطی که تحت آن محصولات کارانان به مثابه نیروهای مستقل ظاهر می‌شوند و فعالیتش را مقید می‌سازند. در شکل تکامل یافته‌اش این به معنای خارج شدن کنترل و سایر تولید از دست کارگران، سلب مالکیت از تولیدکنندگان واقعی و ظهور پرولتاریا است.

اهمیت این حذف بعداً آشکار خواهد شد. بهر حال، فعلا به نتیجه‌ای که به اعتقاد مندل از تعریفش می‌توان گرفت، نظری بیفکنیم. بنظری کالاهائی که تولید می‌شوند باید به پول تبدیل شوند، و در نتیجه، "انباشت سرمایه"، "شکل نهائی پولی سرمایه" و "ولع سرمایه‌داران برای سود" همگی "دقیقا عبارات یکسانی هستند". اما، این یک گفته بی‌بسیار نیست. ولع برای سود یا "اجبار اقتصاددانی‌سای که توسط ساختار جامعه سرمایه‌داری تعیین می‌شود"، مترادف نیست. برای مثال، در میان رباخواران جامعه برده‌داری روم قدیم و یا در استبداد شرقی چینی نیز ولع برای سود وجود داشت. و همینطور "شکل نهائی پولی سرمایه". ولیکن، در هیچیک از این دو مورد، این امر به "انباشت شیوه‌داری سرمایه" نینجامد. آنچه مندل می‌گوید بیان کنده این است که اینها در سرمایه‌داری، آنطور که مارکس به توصیف آن می‌پردازد، عناصر مختلفی از یک نظام بهم پیوسته - اند. اما اگر مسأله این است، آنگاه مشکل بتوان فهمید که چرا ما بخاطر توصیف آنها به مثابه مکانیزم‌های اجتماعی-روانی که کارکرد نظام را موجب می‌شوند، گناه خاصی مرتکب شده ایم. معذرا، از همین باب است که کیدرون مورد حمله واقع شده است. البته، نکته‌ای واقع‌حائز اهمیت این است که آیا این مکانیزم‌ها تنها مکانیزم‌هایی هستند که در مقایسه با سایر وجوه تولیدی در تاریخ ویژگی‌های خاص این نظام را تشکیل می‌دهند؟

این نکته ما را به این بحث مرکزی راهبردی می‌رساند که آیا وجه تولیدی سرمایه‌داری را باید مبتنی بر نظامی که شامل "ولع برای سود" و "تولید کالائی" برای یک بازار دائمی در حال توسعه و نامطمئن می‌شود تعریف کرد یا به چیز دیگری که اینها جملگی نمودها پیش هستند. استدلال کیدرون این است که آن چیز دیگری واقع‌حائز اهمیت میان صاحبان وسایل تولید است که وادارشان می‌کند که از طریق توسعه مداوم وسایل تولیدی به

مقابله با دست اندازی‌های دیگران برآیند. این امر به ایجاد رابطه‌ای بین انباشت‌های مختلف کار از خودبیکارانه که وسایل تولیدی در حال رقابت با یکدیگر را تشکیل می‌دهند، منجر می‌شود که وسایل تولید را به سرمایه و ماحیا نشان را به سرمایه دار تبدیل می‌کند. رقابت، همچنین، دینا میزمتا شیرمتقا بسلس سرمایه داران را بریکدیگر و برکسانیکه وسایل تولیدی را به منظور بازتولید مستمر و در مقیاس وسیع تر تولید می‌کنند، تعیین می‌کند. بحث مندل این است که این تعریف نمی‌تواند سرمایه دار را توضیح دهد، زیرا:

۱- تقدم رشد "دیگر برای سرمایه داری صدق نمی‌کند". وی "فراشده عظیم" در نخستین هزاره قبل از میلاد مسیح و همچنین "رشد عظیم اقتصادی" که در نظام سوسیالیستی شاهد آن خواهیم بود را مثال می‌زند. اما، در واقع، آن "تقدم رشد"ی که مورد نظر کیدرون است، یعنی نظامی که رشد در آن اجباری است، در هیچیک از موارد فوق **مصدق** ندارد. برعکس، در هر دو مورد، حتی به استناد مندل، به رشدی که نتیجه عوا مل تصادفی تا ریخا نسد مربوط می‌شوند. در واقع، حتی مندل در اینجا به استدلال خودش اعتقاد ندارد! چرا که چند صفحه بعد وی می‌نویسد: "این انگیزه (برای انباشت سرمایه) فقط مختص طبقه سرمایه دار تحت شرایط وجه تولیدی سرمایه داری است" (۴).

۲- نکته مهم تر آنکه وی بحث می‌کند که رقابت به تنهایی نمی‌تواند سرمایه داری را تعریف کند، چرا که در گذشته هم جوامعی وجود داشتند که با اینکه سرمایه داری نبودند، با یکدیگر به رقابت می‌پرداختند (برای مثال: رما کارتاژ، ونیز، بیژان). در نتیجه، آنچه به حساب می‌آید رقابت مبتنی بر "تولید کالای تعمیم یافته" است.

اشکال این تعریف این است که مقوله "کالا" کماکان نا روشن باقی می‌ماند. اگر ما با تولید سرمایه دارانه در مقیاسی کوچک، سروکار می‌داشتیم که در آن کارخانه‌های رقیب تمام محصول خود را در بازار می‌فروشند، این نکته اهمیت چندانی نمی‌داشت. اما، در سرمایه داری معاصر غربی این امر بلافاصله مسائلی را مطرح می‌کند، در سرمایه داری کشورهای نظیر مصر و سوریه که جای خود دارد. برای مثال، زمانی که سرمایه دار برای دولت تولید می‌کند، چه رخ می‌دهد؟ به گفته لنین:

زمانی که سرمایه داران برای دفاع و یا برای حراست دولت کار می‌کنند، به روشی دیگر مانند یک سرمایه داری "ناب" بلکه یک شکل ویژه اقتصاد ملی شده مواجه ایم. سرمایه داری ناب به معنای تولید کالای است. و تولید کالای ناب به معنای کار برای یک بازار نامعلوم است. اما، آن سرمایه دارانی که برای دفاع "کار" می‌کنند، دیگر در عین حال برای بازار "کار" نمی‌کنند (۵).

یک نمونه دیگر، در آنحوا را که سرمایه دار تا حدودی بر قیمت‌های خود کنترل دارد، چه اتفاق می‌افتد؟ به بیان هیلفر-دینگ فراشد "تحقق تئوری تراکم سرمایه مارکس ادغام آنحوا را ندهد. به باطل تئوری ارزش مارکس منبجامد" (۶).

نیست. وی بکرات به این نکته اشاره می‌کند که اساس سرمایه داری "تولید کالای تعمیم یافته" است. اما، هیچگاه به تجربه و تحلیل اینکه معنای آن چیست، نمی‌پردازد. مندل بقدری سعی می‌کند به کیدرون نشان دهد که او از آن تصویری که مارکس از سرمایه داری ترسیم کرده گرفته است، که خود هیچ مالک‌های ناشی از دور شدن خود سرمایه داری از مدل مارکس را مشاهده نمی‌کند. اما، دقیقاً برای فهم اینکه چرا نظامی که ما در آن زندگی می‌کنیم همان نظامی است که مارکس به تحلیل آن پرداخت، باید از تعاریف سطحی فراتر برویم تا بتوانیم درک کنیم چرا علیرغم آنکه در شکل تولید کالای تغییرات عمده‌ای صورت گرفته و به سختی قابل تشخیص است، محتوی همان است که قبلاً بود. به بیان دیگر، مسائلی که در برابر ما قرار دارد را در آنه یک تحلیل روشن از تولید کالای است، تحلیلی که مندل در نقدش بر کیدرون حتی اشاره‌ای هم به آن نمی‌کند.

مندل، علیرغم اینکه مدعی است که فقط گفته‌های مارکس را تکرار می‌کند. "ما فقط می‌گوئیم: مارکس واقعاً همین مطلب را گفت" (۷). در واقع یک نکته مرکزی در تحلیل مارکس از تولید کالای را از قلم میندازد: دقیقاً این نکته که نباید ظاهراً کار را در نظر گرفت، که "تحلیل آن (کالا) نشان می‌دهد که در واقعیت امر چیز بسیار غریبی است، آکنده از نکات ظریف ما وراء طبیعی و ظرافت‌های الهی" (۸). و مگر نه این است که یکی از مهم‌ترین بخش‌های سرمایه "فتیشیزم کالا" نامیده شده است؟ "کالا صرفاً متاعی نیست که به دلیل مبادله با متاع‌های دیگر خلقتش مشهود باشد. با ذاتی است از یک خلقت ریشه دار. تر تولید اجتماع می‌تواند با تکامل جامعه، آنچه در ظاهر مشاهده می‌شود، مبادله کالاها است. اما از طریق آن می‌توان آنچه را که در وایش قرار دارد تشخیص داد: روابط اقتصادی تولیدی" (۹). جمع بندی مارکس که ملا روشن است. "اینکه چرا محصولات کار کالای می‌شوند، و اینکه چرا کیفیت اشیاء اجتماع در آن واحد توسط حواس انسان هم محسوسند و هم غیر محسوس" به این دلیل است که "به چشم تولیدکنندگان را بطن آنها با کارشان به یک رابطه اجتماع می‌بین خود آنها، بلکه بین محصولات کارشان ظاهر می‌شود". "به عنوان یک قاعده کلی، اشیای سودمند تنها به این دلیل به کالای تبدیل می‌شوند که محصولات کار را فردی گروه‌های خصوصی منفردی هستند که کارشان را مستقل از یکدیگر انجام می‌دهند. جمع کار این افراد کار کل جامعه را تشکیل می‌دهد. از آنجائی که تولیدکنندگان تا زمان مبادله محصولاتشان در تمام اجتماع با یکدیگر قرار نمی‌گیرند، خلقت اجتماعی ویژه کار هر تولیدکننده بجز در عمل مبادله خود را نشان نمی‌دهد. به بیان دیگر، کار هر فرد تنها توسط روابطی که عمل مبادله بطور مستقیم بین محصولات و بطور غیر مستقیم و از طریق آن بین تولیدکنندگان برقرار می‌کند، خود را به مثابه بخشی از کار جامعه می‌نماید" (۱۰). مارکس بحث می‌کند که این فرآیند نیروی کار موجب می‌شود که کار یک کارگر منفرد خلقتی دوگانه داشته باشد: از یک سو کنکرت است، نوع خاصی از کار بودمند؛ و از سوی دیگر معترف بخشی از مجموع کار کل جامعه است. "انواع مختلف کار خصوصی که بطور مستقل از یکدیگر انجام می‌شوند... دائماً به کمیت‌های معینی که جامعه آنها نیاز دارد، کاهش می‌یابند..."

بدین ترتیب، نکته مرکزی در تحلیل مارکس از تولید کالای این است که در این وجه تولید کار منفرد به گونه‌ای

کالا

متاسفانه مندل حتی مایل به بحث درباره این نکات

کمی با سایر کارهای منفردی که با آنها وارد یک رابطه اجتماعی می‌شود، ارتباط پیدا می‌کند. البته، ارتباطی نه آگاهانه، بلکه از طریق روابطی که بین فراورده‌های کارشان بوجود می‌آید. و بنوبه خود این به معنای آن است که فراشد تولید خود توسط عواملی که در خارج آن قرار دارند تعیین می‌شود، یعنی، توسط رابطه مخارج اش نسبت به تولیدی که درجایی دیگر رخ می‌دهد؛ "تولید متقابل توسط مخارج تولید" تنظیم می‌شود. "فراورده به مثابه تحقق کمیت متعینی از کار عام، از زمان کاراجتماعی، با خودش مرتبط می‌شود" (۱۱). برای تولیدکننده یک کالای خاص این به معنای آن است که روش تولیدش - رابطه ویژه‌اش با طبیعت و افرادی که در روند تولید شرکت دارند - با دیدگاه‌ها تغییر کند، چرا که روش تولید سایر تولیدکنندگان دستخوش تغییرات بی‌برنامه و هرج و مرج گونه می‌شود. این تولید کالائی زمانی به تولید سرمایه‌داری تبدیل می‌شود که نیروی کار، ظرفیت اجرای کار، و همچنین محصولات کار به کالای تبدیل شده باشد، که قیمت آن (یعنی دستمزد) توسط کنش متقابل بی‌برنامه بین استثماریکنندگان آن که دائماً آنها را وارد می‌سازد که برای آن بهائی نه چیزی بیش از یک حداقل متعین فرهنگی و تاریخی بردازند، تعیین شود.

آنچه را که تا کنون گفته ایم می‌توان چنین خلاصه کرد: آری، سرمایه‌داری، همانطور که مندل استدلال می‌کند، رقابتی است بر زمینه تولید کالائی. اما، برای فهم کارمل آن باید از این فراتر رفت و به این نکته پی برد که آنچه‌اشیای ساخته دست بشر - و مهم‌تر از همه نیروی کار - را تبدیل به کالای می‌کند، دقیقاً عبارت است از رقابت میان واحدهای تولیدی که تا به آن حد پیشرفته است که هر یک از این واحدها، به منظور مرتبط ساختن روند داخلی تولید خود با دیگران، مجبور می‌شوند که دائماً این روند را معقول کنند و از نوسان زمان دهند.

حال اگر، برای مثال، این مسأله را مورد بررسی قرار دهیم که چرا رقابت میان رموکارها از نوع سرمایه‌داری نبود، دیگر برای یافتن دلایل آن دچار این سیرتسلل که تولید آن جوامع مبتنی بر "تولید کالائی" نبود، نخواهیم شد. بلکه، برعکس دلیل این بود که روند کاری که شهروندان (و بردگان) ربه آن مشغول بودند، برای همگام شدن با تغییراتی که در کارها اتفاق می‌افتاد تماماً تغییر نمی‌کرد و این سیونالیست‌ها نمی‌شد. بدین خاطر بود که "مناسبات اجتماعی" بین شهروندان رومی و کارها از نوعی که توسط رقابت برقرار شده بود، مزاحمتی دائمی برای روند تولید موجود ایجاد نمی‌کرد.

از سوی دیگر، حال می‌توان دید که چرا، به وجه معنایی، در حاشی که کالایان به تعریفش و ما بقول سلیم (مندل) وجود ندارد، تولید می‌تواند "تولید کالائی" باشد. در انحصارات، هم فراورده‌های تولید شده در هر یک از مراحل روند تولید و هم نیروی کار به خدمت گرفته شده "کالای" هستند، چرا که در درآمد سازمان داخلی روند کار - یعنی، میزان تولیدات، روابط؛ مبادلاتی ما بین تولیدات مختلف، میزان در صدکل ساعت کار اجتماعی بکار رفتند در تولیدشان، بهای پرداخت شده برای نیروی کار - بواسطه رابطه‌اش با تولید انجام شده در جامعه، یعنی در خارج از انحصار، تعیین می‌شود. و به همین سبب، در مورد تولید سلاح برای حکومت، از آنجا که بین فراشد تولید سلاح حتی آنها نمی‌شود) و آنها نمی‌شود) و

فراشد تولید فراورده‌های دیگری که در جامعه تولید می‌شوند، روابط پیچیده و بی‌برنامه‌ای وجود دارد، می‌توان وقوع تولید کالائی را مفروض دانست. در هر دو مورد "قانون رزش" - یعنی تعیین تمام و کمال تولید توسط رابطه بی‌برنامه‌اش در بازار با تولیداتی که درجای دیگری انجام می‌گیرند - به معنای مشخصی نفی می‌شود. اما، در عین حال فقط همین قانون است که مقدمات لازم را برای فهم اینکه بواقع فراشد تولید چگونه تنظیم می‌شود، بدست می‌دهد. در حرکت سقوط آزاد در فضا مسلماً جسم با سرعت ۹/۸ متر در ثانیه سقوط نمی‌کند، اما، برای فهم چگونگی سقوط آن باید از قانون جاذبه زمین شروع کرد.

در یک جامعه سرمایه‌داری پیشرفته اکثر تولیدات تولید کالائی ناب نیستند، اما، با شروع از قانون رزش می‌توان دینا میز آنرا فهمید. نفی جزئی قانون رزش وجود دارد، اما، بر اساس خود قانون رزش.

دولت‌های استالینیستی

بحث درباره ماهیت کلی سرمایه‌داری زمینه‌ساز است برای بحث درباره اتحاد شوروی و سایر دولت‌های استالینیستی. برای مندل این مسأله از قبل حل شده است که این کشورها نمی‌توانند سرمایه‌داری باشند، زیرا همان‌طور که قبلاً در موردش بحث شد، یک واحد تولید، تنها زمانی سرمایه‌داری است که محصولاتش "برای فروش در بازار" باشند؛ اینکه گفته شود که به دلیل وجود "رقابت در بازارها سرمایه‌داری"، در اتحاد شوروی تولید سرمایه‌داری را رد و با رد به نحوی برقرار شده است (یعنی، آن یک درصد تولیداتی که به خارج صادر می‌شوند و با کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته وارد می‌شوند، ستون اقتصاد کشور را به هم ریخته است)، ادعای کاملاً بی‌اساسی است. بهر حال، مندل در اینجا متوقف نمی‌شود. وی نیاً زبده بسط و عمق بخشیدن به استدلالش را حس می‌کند. ما، بجای بررسی برخی از محدودیت‌های نظریه‌اش - برای مثال، تجربه گرائی (امپریسیزم) زمخت موجود در ناکیدش بر نقش صرفاً کمی میزان تجارت خارجی بدون آنکه در نظر داشته باشد که در پاره‌ای موارد اهمیت و نقش کیفی کالاها - یعنی که از طریق تجارت خارجی بدست آمده‌اند می‌توانند میراث از یک درصد بیشتر باشد (۱۲) دست آخر، مگر مگداف پیشتر از این ثابت نکرد که سطح بسیار نازل تجارت آمریکا با جهان سوم برای اقتصاد آمریکا اهمیت بسیار دارد). این امپریسیزم برخی استنتاجات بی‌معنی را بدنبال خود دارد (هرچند که مندل این استنتاجات را نمی‌پذیرد، سایر "تروتسکیست‌ها" آنها را قبول دارند). برای نمونه، کوبا که تلاش می‌کند در طی پنج سال آتی، همچون پنج سال گذشته، بخش مهمی از منابع تولیدیش را به تولید سالانه ۱۰ میلیون تن شکر آنهم برای فروش در بازارها نی در رقابت با دیگر تولیدکنندگان شکر اختصاص دهد، از قرا معلوم در تولید کالائی درگیر شده و در نتیجه یک کشور سرمایه‌داری است، در حالی که اتحاد شوروی چنین نیست - استدلالاتی را مورد تجزیه و تحلیل دقیق تر قرار می‌دهیم. بحث مندل این است که نه فقط نظریه وجود تولید کالائی در اتحاد شوروی عاری از حقیقت است، بلکه در این کشور حتی انکیزه برای انباشت سرمایه هم وجود ندارد:

همان‌طور که در بالا اشاره کردیم، این مطلب صحیح نیست که کلیه اقشار کم‌درآمد (طبقات وکاست‌ها)

انگیزه‌ای برای عصب هرچه بیشتر محصول افزون‌تر تولیدکنندگان داشته‌اند. و اینکه آنها انگیزه‌ای برای "انباشت سرمایه" داشته‌اند، با وری حتی نادرست‌تر است. این "انگیزه" فقط مختص طبقه سرمایه‌دار تحت شرایط مشخص وحه تولید سرمایه‌داری است (تولید کالای تعمیم‌یافته و مالکیت خصوصی بروسانل تولید، یعنی، وجود "چندین سرمایه"، یعنی رقابت). بوروکراسی شوروی یک طبقه سرمایه‌دار نیست. کارخانه‌ها را تحت شرایط تولید کالای تعمیم‌یافته اداره نمی‌کند. برای تسخیر بازار با سرمایه‌داران در رقابت نیست. بدین ترتیب، بوروکراسی برای حداکثر کردن تولید تحت هیچ فشار اقتصادی نبوده، و برای استفاده مطلوب از منابع حتی تحت فشار کمتری است. (تاکیدها از مندل).

با پیدایندل بخاطر اینکه منطق استدلالش را با این چنین روشن ارائه کرده‌است، تشکر کرد. در اینجا ما با دو حکم و یک استنتاج ابطال نا پذیر مواجهیم: فقط در سرمایه‌داری "انگیزه" برای انباشت وجود دارد، اتحاد شوروی بنا به تعریف مندل یک کشور سرمایه‌داری نیست، در نتیجه بوروکراسی شوروی برای "حداکثر کردن تولیدات... و در تخصیص هر چه مطلوب تر منابع تحت هیچ گونه اجبار اقتصادی قرار ندارد". واضح است که اگر ما بتوانیم این نتیجه‌گیری را رد کنیم آنگاه خواهیم توانست کل موضع مندل را جدا از علامت سوال ببریم. چنین بنظر می‌رسد که با بدلتلاش قابل ملاحظه‌ای را صرف این امر کرد. ولیکن، ما چنین قصدی نداریم، چرا که مندل خود زحمت ما را کم کرده‌است. وی در جمله بعدی چنین می‌نویسد: "منطق درونی اقتصاد با برنا مه مستلزم به حداکثر رسانیدن میزان تولید و استفاده مطلوب از منابع است". و در پاراگراف بعد اشاره می‌کند که "اقتصاد شوروی نیازمند فراروئیدن هر چه سریع‌تر از صنعتی کردن گسترده به صنعتی کردن عمقی بود. و در مقایسه با گذشته، محتاج محاسبات دقیق‌تری بود". ولیکن مندل خود همین الساء استدلال کرده بود که یک چنین "منطق درونی" نمی‌تواند وجود داشته باشد و چنین نیاز شدید "ی به فرارفتن از صنعتی کردن گسترده به صنعتی کردن عمقی" وجود ندارد. و با آنطوریکه قبلا فرموله کرده بود، در یک جامعه غیر سرمایه‌داری هیچ "حرکی برای انباشت" وجود ندارد. در یک جامعه غیر سرمایه‌داری نیازهای مصرفی طبقه حاکم است که دینا می‌زم تولید را تعیین می‌کند. یک "برنا مه" صرفا عبارت است از سازماندهی تولید برای ارضای این نیازها. یک "برنا مه" هیچ "منطق درونی" برای انباشت ندارد. طبقه حاکم (ویا بوروکراسی) ممکن است بخواند انباشت کند و مطابق با آن برنا مه ریزی کند. و یا ممکن است خوانان انباشت نباشد و به نحو دیگری برنا مه ریزی کند.

شیبی شدگی برنا مه

هنگامی که مندل از "نیاز" برنا مه به انباشت سخن می‌گوید، دقیقا مرتکب اشتباهی می‌شود که ما رگس بارها در مورد آن به ما هشدار داده‌است، یعنی نسبت دادن خصوصیات انسانی به اشیاء، پذیرفتن ظاهر شیبی شده، پرستش بت و ارگی کالای. تنها "نیاز" کلی برنا مه عبارت است از تضمین تقسیم مناسب مواد اولیه منظور دستیابی به تولید مطلوب. نه برنا مه،

بلکه این انسان‌ها هستند. خواه آگاهانه، و خواه نا آگاهانه از طریق تاثیر متقابل بی‌برنا مه شان - که تعیین می‌کنند که آیا میزان این تولید با لایا شدیا پائین، و آیا این امر باید حاصل یک "استفاده مطلوب از منابع" باشد یا غیر از آن. حداقل برای روزالوکزا مبورگ کا ملاروشن بود که یک نوع "برنا مه" بهیچوجه دستخوش چنین فشارهای شیبی شده‌ای قرار نمی‌گیرد: "هدف سوسیالیزم نه انباشت بلکه ارضای نیازهای انسانی است، از طریق گسترش منابع تولیدی کل جهان" (۱۳). اما، چرا مندل که مسلما ایرادات ما رگس علیه شیبی شدگی و بت و ارگی کالای را خوانده‌است، چنین ساده به دام آن افتاده‌است؟ فهم علت آن چندان دشوار نیست. بوضوح، درورای توسعه قهر-آمیذاقتما دچیزی غیر از "نیازهای مصرفی بوروکراسی" (۱۴) قرار دارد. این امتیازات بوروکراسی نبود که نیاز به تولید صدها میلیون تن آهن و فولاد در طی دهه‌های سی و چهل را تعیین می‌کرد. همچنین، امتیازات بوروکراسی نمی‌توانست عامل اصلی اشتراکی کردن کشاورزی و رکود تقریبا کامل در تولید اجناس مصرفی در سال‌های بعد از ۱۹۲۹ باشد. و به همین سبب، نیازهای مصرفی سایر بخش‌های جامعه نیز نمی‌توانست عامل آن باشد. خود بوروکراسی برنا مه‌ها را پیاپیاده کرد (قبل از سال‌های ۲۹-۱۹۲۸ برنا مه ریزی دراز مدت وجود نداشت). اما، بزعم مندل عامل برانگیزنده بوروکراسی در "اداره اقتصاد" صرفا "منافع مصرفی" اش بود. نتیجتا، مسوول باقی‌مابیل با پیدچیز دیگری باشد. با توجه به حکام مندل آن چیز دیگری برنا مه باشد (عجب استدلالی برای "برنا مه ریزی": "منطق" - اش مستلزم تبعیت مصرف از انباشت است!)

در دنیای واقعی چیزی غیر از "منافع مصرفی بوروکراسی" دینا می‌زم نکشافت اقتصاد شوروی را تعیین می‌کند، چیزی که "شیبی شدگی" برنا مه را ممکن می‌سازد. دقیقا از آنجائی که برنا مه توسط چیزی غیر از این علایق و در خارج از برنا مه (ونه توسط "منطق اقتصاد با برنا مه" متافیزیکی) تعیین می‌شود است که ما بین برنا مه و منافع بوروکرات‌های منفرد یک زور آزمائی وجود دارد.

این چیز دیگر، که در تضاد با منافع فرد در بوروکرات‌ها قرار دارد، فقط یک چیزی می‌تواند باشد: فشار طبقات حاکم رقیب در خارج از اتحاد شوروی. این چیزی است که دا شما آهنگس. و مسیر و نداشت اقتصاد در شوروی را تعیین می‌کند. ناروشنی مندل از این مساله فقط معرف این می‌تواند باشد که او حتی از است-لین آن زمان هم نزدیک بین تراست:

محیطی که ما در آن قرار داریم... حد در داخل خود در خارج... ما را محور می‌سازد که در راه شرف صنعت کشور ما را گام‌های بلندی برداریم (استالین، ۱۹۲۹/۱۱/۱۹) (۱۵).

و در جای دیگر:

کند کردن آهنگ صنعتی شدن به معنای عقب ماندن است؛ کسانیکه عقب می‌مانند شکست می‌خورند... ما پانجاه سال از کشورهای پیشرفته عقب‌تریم. ما باید این عقب-ماندگی را در ظرف ده سال حیران کنیم. یا موفق خواهیم شد یا آنها ما را نابود خواهند کرد (۱۶).

این فشار دانی از سوی سرمایه‌داری جهانی مسوول

توسعه اقتصادی شوروی از سال ۱۹۲۹ به بعد بود. این فشار و نه "نیازهای برسامه" و یا "منافع بوروکراسی" بود که به انباشت وسایل تولیدی انجامید، انباشتی که خود در خدمت انباشت با زهم بیشتر قرار گرفت. تنها برجین زمینهای بود که بوروکراسی (زمانی که منافعش ایجاب می کرد که چشم انداز انقلاب در سایر کشورها را رها کند) بمنظور دفاع از کنترلش بر جامعه شوروی و خلاصی از مزاحمت های طبقات حاکم کشورهای خارجی امکان آن را یافت که بتواند زیربنای مادی کشور را توسعه دهد. خالی از فایده نیست یادآور شویم این نکته همان چیزی است که هم ساختار برنامهم و هم درجه تحقق بخش های مختلف آن را تعیین می کند. بوروکرات های شوروی با زهم بیشتر از مندل "مارکسیست" بر این مطلب واقفند:

بخاطر شرایط بین المللی هنور تخصیص مابقی که قرار بوده مصرف سرما به گذاری در کشاورزی برسد، منسوخ شده است. با وجود آنکه ارقام سال ۱۹۶۹ بر ارقام سال ۱۹۶۸ سشی گرفته اند، ولیکن هنوز به آن میزان که برای سال های ۷۰-۱۹۶۶ سرسبی شده بود، برسدند... (۱۷).

در ضمن با پیدا فایده کنیم که مندل کاملاً ما ده است که نقش و اهمیتی را که "گسترش دائمی تولید سلاح" - ناشی از "رقابت با اقتصاد غیر سرما به داری در اتحاد شوروی" - در تحول اقتصاد غرب دارد، بپذیرد. اما، ظاهراً این "رقابت" همان نقش را در مورد اقتصاد شوروی بازی نمی کند. از سوی دیگر، اگر این رقابت کل تحولات اقتصاد شوروی را تعیین می کند، آنکه را بگذره و مرج گونه وبی برنامها بین محصولات کار تولید کنندگان در شوروی و محصولات کار تولید کنندگان در خارج از اتحاد شوروی (مقایسه سطوح تولید سلاح و توسعه صنایع سنگین در کل) شرایط زیست و تولید کارگران شوروی را نیز تعیین می کند. و از آنجائی که بدهای سیرووی کار در غرب در دراز مدت بطور دائمی و احاطه قابل تارخیاش کاهش میابد، پس بیانی که کارگران شوروی دریافت می کنند (یعنی دستمزدهای واقعی) نیز کمتر پیدا می کند. و هر گونه تغییر در روند تولید در غرب موجب تعبیر در روند تولید شوروی نیز می شود، و بالعکس. انباشت در غرب، شوروی را وادار به انباشت می کند (و نیز بالعکس). بدین دیگر، یک نظام مناسبات شیئی شده تمام عباری می شود که در آن تا شیر متقابلاً هر چه و مرج گونه وبی برنامها محصولات کار فرما شدکار را تعیین می کند، که در آن کار مرده بر کار زنده جیره است، که در آن هر عمل کارکنان به کار مجرد در گسترده جبهانی مرتبط می گردد. که در آن ممکن است موارد بسیاری از نفی جزئی قانون ارزش، ولیکن مستثنی بر قانون ارزش، وجود داشته باشد.

دست اندازی و تغییرات

مندل می نویسد: "اگر معتقد باشیم که میان دستخوش "دست اندازی" سرما به خارجی قرار گرفتن یک کشور و سرما به داری شدن همان کشور یک همسانی مکانیکی و خود کار وجود دارد، حتی از لحاظ روش شناسی هم مرتکب اشتباه شده ایم. تنها فقط تنها زمانی این دست اندازیها به استقرار (و یا استقرار مجدد) سرما به منجر می شود که وجه تولید درونی را تغییر دهند، حداقل در این مورد ما کاملاً مندل هم نظریم. بهمین دلیل است که

اتحاد شوروی در ده سال نخست پس از ۱۹۱۷، با وجود آنکه دائماً از جانب سرما به داری خارجی در معرض تهدید قرار داشت، هنوز به یک کشور سرما به داری تبدیل نشده بود. تا آغاز برنامها پنجا له اول، مسلماً این ملزومات رقابت با سرما به های خارجی نبود که ساختار درونی فرایند تولید را در اتحاد شوروی را تعیین می کرد. اکنون بین نکته کارملاروشن شده است که تا سال ۱۹۲۸، افتراق در دستمزدهای واقعی، سطح مصرف دهقانان، ابعاد نسبی صنایع سنگین و سبک، همگونی از فشارهای مختلف گروه های اجتماعی متفاوت در داخل اتحاد شوروی بودند (هم از منابعی نظیر کتاب شوروی کلیف، و هم از منابع جدیدتری چون مجله های موخرترکتاب ای. ا. ج. کار. ر.). رشد وجود داشت، ولیکن "انگیزه" برای انباشت وجود نداشت. تا سال ۱۹۲۴، اساس استقرار روسیالیسم در اتحاد شوروی نه در رقابت اقتصادی و نظامی با غرب، بلکه در بسط انقلاب دیده می شد. حتی در سال ۱۹۲۵، که تز "وسیالیسم در یک کشور" رسماً اعلام شد، بوروکراسی برنامها رقابت با غرب را نپذیرفت، بلکه سعی کرد که قدرت سرما به داری جبهانی را دیده بگیرد (همان کار که می کند).

اما، این نیز روشن است که در سال ۱۹۲۸ رکود اقتصادی در بوروکراسی پیشی گرفت و او را به صنعتی کردن واداشت. در جریان صنعتی کردن، بوروکراسی آن حنان تغییراتی بوجود آورد که تنها در قالب عبارت "تغییر در وجه تولیدی" قابل توصیف است. نخست آنکه، فشارهای تحمیل شده از سوی سرما به داری غرب تغییر سریع و در مقیاسی بی سابقه در وجه تولیدی در کشاورزی را موجب شد. میلیون ها مزرعه خصوصی روستا ثبات اشتراکی شد. بوروکراسی استالینیستی بر ما تب بیش از انقلاب کمیراکتیو انما در ادولتی کرد. و علت اصلی دولتی کردن اقتصاد عبارت بود از فشارهای تحمیلی برای رشد صنایع به جان سطحی که بدون استخراج اجباری تولید افزونه کشاورزی روستاها نمی توانست ممکن شود. و در "منافع" خود سرانه بوروکراسی، "منطق برنامها" که جای خود دارد (۱۸).

دوم آنکه، در صنعت هم وجه تولیدی دگرگون شد. در عرض چند ماه تغییراتی بوجود آمد که سالهای سال را داده یافت. دستمزدها کاهش یافتند، آهنگ تولید شتاب گرفت، قطعه کاری برقرار شد، اسنادی ترین حقوق کارگران در دفاع از خودشان پایمال شد، استقلال اتحادیه های کارگری از میان رفت و اردوگاه های کار در مقیاسی عظیم گسترش یافتند. کلیه این اقدامات نشانه ها شای ز دگرگونی در کل وجه عملکرد اقتصاد بودند. اینجا صنایع سنگین در رقابت با غرب بریسترچنین اقداماتی صورت گرفت. و رقابت با غرب بود که موجبات این اقدامات را فراهم آورد. بدین دیگر، اکنون دیگر نه نیازهای زنده ها - یعنی، تولید ارزش های مصرفی - بلکه، "نیازهای" رقابت - یعنی، تولید ارزشهای مابدهای بود که تولید و شرایط تولید را تعیین می کردند. به سخن دیگر، اکنون، از طریق تولید سلاح، چگونگی و نحوه تخصیص منابع به مصرف و انباشت، به کار زنده و کار مرده در اتحاد شوروی توسط نحوه تخصیصشان در خارج از اقتصاد شوروی - یعنی، در جهان سرما به داری - تعیین می شد (و بالعکس، یعنی تخصیص منابع در شوروی نیز به نوبه خود چگونگی تخصیص منابع در جهان سرما به داری را تعیین می کرد). جهش از قلمرو آزادی به ضرورت "تحمیل شده بود".

زمانی که بوروکراسی تصمیم گرفت برای دفاع از خود در

برای بر سر مایه‌داری به تقلید از آن بپردازد، در واقع، وجه تولیدی در اتحاد شوروی را بزور تغییر داد. اگر این را منکر شویم، دیگر هیچ راهی برای فهم منطقی دینا میزما نکشاف شوروی چه در دهه ۱۹۳۰ و چه امروزه باقی نمی‌ماند. تنها با قبول این مطلب است که این جمله مندل که "منطق" برنامه متفاوت از منافع بوروکرات‌های منفرد است، معنی خواهد داشت. اما، این به معنای آن نیست که قبول منطق رقابت با غرب "مکانیکی" و یا خودکار بود. در واقع در سال‌های ۲۹-۱۹۲۸ از دوسوی در برابر آن مقاومت شد، هم از جانب بخش قابل ملاحظه‌ای از بوروکراسی به‌گردد بخارین و هم از جانب بخشی از اپوزیسیون چپ که علیرغم پاره‌ای از ناروشتی‌ها می‌خواست از طرقی نقلایی و نه صرفاً با یک الگوبرداری از استعمار سرمایه‌داری در داخل از اتحاد شوروی در برابر سرمایه‌داری حمایت کند. اما، هر دو گروه اپوزیسیون، خوشبختانه یا مناسفانه، در جریان مبارزه ساختند و دگرگونی استالینیستی اقتصاد رخ داد.

دکرایین مطلب هم‌خالی از فایده نیست که با توسعه رژیم‌های استالینیستی جدیدتر، دیگر فقط رقابت با دولت‌های سرمایه‌داری خصوصی نیست که قوانین خود را بر آنها تحمیل می‌کند. حال ملزومات رقابت با دیگر دولت‌های سرمایه‌داری دولتی هم وجود دارد (برای مثال، سمت‌گیری اقتصاد شوروی در دفاع از خود در برابر چین، و بالعکس). و این نکته صرفاً در رقابت نظامی هم خلاصه نمی‌شود. بحران عمومی‌ای که رژیم چکسلواکی از اواسط دهه ۱۹۶۰ به بعد با آن مواجه بوده است، از عدم توانایی آن کشور در بفروش رسانیدن محصولات اقتصادش در بازار جهانی (منجمله به دیگر رژیم‌های استالینیستی) ناشی می‌شود. یعنی، از یک عدم توانایی کلاسیک بوروکراسی‌های سرمایه‌داری دولتی در تحقق ارزش افزونه.

تحلیل سرمایه‌داری معاصر

به نقد مندل بر تحلیل کیدرون از سرمایه‌داری معاصر - در مقایسه با نقد مندل از تحلیل کیدرون از دولت‌های استالینیستی - سریع‌تر می‌توان پاسخ داد، چرا که مسائل مورد بحث از ژرفای کمتری برخوردارند. نقطه شروع مندل بد ظاهراً با زکوی برداشت کیدرون از مدل مارکس از سرمایه‌داری است. مندل می‌نویسد: "کیدرون در بافتن نشانه‌های درکتا بر پایه دال برگرایش‌هاش مطلق نیروی کار در نظر گرفته سرمایه‌داری دال بر این‌که "رونق‌های اقتصادی بطور فزاینده‌ای کوتاه مدت تروکمتر سودآور می‌شوند، سقوط‌ها یا اقتصاد طولانی‌تر و وخیم‌تر می‌شوند"، مسلمانان موفق خواهد بود. ما به مندل پیشنهاد می‌کنیم که مثلاً، به صفحات ۳۵-۶۳ جلد اول سرمایه مراجعه کند. مندل آن‌گاه جمله‌ای از کیدرون را نقل می‌کند:

این یک مدل بستدای است که در آن کلید تولیدات در قالب متاع‌های سرمایه‌داری و یا مردی دوباره در منزله ورودی‌ها در آن بحرین می‌افتند. در آن هیچ‌گونه سستی وجود ندارد.

ولیک، در اصل، یک نشت می‌نویسد اما حار برای رشد را از مهم‌ترین پیامدهای آن جدا کند... اگر متاع‌های سرمایه‌داری از گردونه خارج شوند، این افزایش نطقی خواهد بود. بستگی دارد به حجم و ترکیب نشت - و حتی

می‌تواند متوقف و یا معکوس شود. در این حالت، کاهش نرخ متوسط سود و خودخواهد داشت، و هیچ دلیلی برای یک افول اقتصادی فزاینده قریب‌الوقوع وجود ندارد. سرمایه‌داری، در عمل، هیچ‌گاه شکل یک نظام بسته را خود نگرفته است. جنگ‌ها و بحران‌ها میزان معتنا سبی از تولیدات را تا سود کرده‌اند. همچنین، صدور سرمایه مقادیر عظیم دیگری را برای مدت نسبتاً طولانی از مسیر منحرف و یا بلااستفاده کرده است.

از زمان جنگ جهانی دوم، برای تولید سلاح‌های جنگی، مقادیر عظیمی از تولیدات از صحنه خارج شده‌اند. نقش هر یک از این نشت‌ها کند کردن آهنگ افزایش ترکیب ارگانیک کلی و نیز آهنگ کاهش نرخ سود بوده است.

بزم مندل این توضیح نوعی "تئوری عامیانه اشباع تولید است که بزم عم آن زیاد بود اجناس فیزیکی ریشه‌تاما می‌نکبت‌های سرمایه‌داری است" که حق به جانب بودنش مبتنی است بر "یک اغتشاش فکری و اقعاشایان توجه و دائمی بین ارزش‌های مصرف و ارزش‌های مبادله". و "برای نشان دادن اینکه ناروشتی در ما هیبت دوگانه کلامی‌تواننده چه درک نسا - درستی منتهی شود، منظور می‌بورا این ارزش را دارند که بعنوان یک نمونه از جنین موردی در کتب درسی گنجانیده شوند".

شگفت‌انگیز این است که مندل چنین نقدهای را می‌نویسد، بدون آنکه به نکته‌ای که در نشت‌های کیدرون مرکزی است، اشاره کند. یعنی به تاثیرشان بر ترکیب ارگانیک سرمایه و بر نرخ سود. در نقل قولی که به آن اشاره شد، کیدرون حتی یک بار هم به "اشباع تولید" ارزش‌های مصرف یا ارزش‌های مبادله اشاره نمی‌کند، برخلاف مندل که پیش‌تر نوشته بود: "اتفاقات غیر قابل پیش‌بینی در سرمایه‌داری از اشباع تولید ارزش‌های مبادله‌نات می‌گیرند... (که در اکثر موارد معلول... افزایش تولید ارزش‌های مصرف) (۱۹)". "افزایش" مورد نظر کیدرون عبارت است از افزایش در ترکیب ارگانیک سرمایه (مندل، در نقل قول طولانی‌اش از کیدرون، زیرکانه یک جمله را که در روشن شدن این مطلب مهم است، حذف می‌کند. بنا بر این، شاید خواننده متوجه این نکته نشود). افزون‌تر، این "مدل بسته" کیدرون دقیقاً مدل گردش ارزش‌های مبادله است: با در نظر گرفتن اینکه کلید ارزش‌های تولید شده یا به‌کالاها می‌صرفی و یا به‌کالاها سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند و اینکه ارزش نیروی کار افزایش نمی‌یابد، آن‌گاه با اشباع تولید ارزش‌ها مواجه خواهیم شد که سه دو طریق می‌توان از شر آن خلاصی یافت؛ یا از طریق اشباع کالاها می‌صرفی که به بحران منتهی می‌شود؛ و یا با لایردن نسبت سرمایه به ثابت سرمایه به متغیر در سرمایه‌گذاری که به کاهش نرخ سود، پایین رفتن میزان سرمایه‌گذاری و سرانجام به بحران می‌انجامد). بدین ترتیب، تنها راه‌ها راه وجود یک درواست که ارزش‌ها بتوانند از محرای آن از نظام خارج شوند. در هیچ‌کجای این مباحثه و یا توجه به نحوه استدلال، کمترین سردرگمی بین "ارزش‌های مصرف" و "ارزش‌های مبادله" که مندل از خود اختراع کرده، مشاهده نمی‌شود.

علت این که مندل می‌تواند و انودا نمود کند که "نشت‌های" موجود در نظام - جنگ‌ها، سرمایه‌گذاری خارجی، بحران و غیره - به نابودی فیزیکی اجناس مینجامند، اینست که وی مدل واقعاً ارائه شده توسط کیدرون را ندیده می‌گیرد. برای نمونه، کل

نکته‌ای که کیدرون مطرح می‌کند این است که جنگ‌ها از طریق نابود کردن ارزش‌ها، که در غیر آن صورت باید سرمایه ثابت تبدیل شوند، امکان‌نا تیرا در جهت رشد نظام فرا هم می‌آوردند. این مسلمانان معنا نیست که برای خنثی کردن تضادهای نظام، جنگ‌ها باید وسایل فیزیکی تولید را نابود سازند؛ در واقع، با چنین استدلالی نه کیدرون، بلکه این مندل است که سرمایه بمتناسب با ارزش انباشت شده (تعریف مارکس) را با انباشت ارزش‌های مصرفی خاص عوضی می‌گیرد ("برای نابودی سرمایه... باید ماشین‌آلات صنعتی را بیشتر از میزان‌ی که جدیداً ساخته می‌شوند، نابود کند") (۲۰). و به همین ترتیب، لب‌کلام کیدرون این نیست که رکود اقتصاد اجناس را نابود می‌کند، بلکه وی مدعی است که رکود به کاهش ارزش اجناس می‌انجامد. یعنی، ارزش‌ها نابود می‌شوند و با از نظر مبنای "کشت" می‌کنند و بدین ترتیب برای سرمایه‌گذاری جدید با ترکیب ارگانیک پائین‌تر از آنچه اگر نشت وجود نمی‌داشت، ممکن می‌گردد.

استدلال کیدرون را به نحوه دیگری هم می‌توان بیان کرد: از زاویه گردش ارزش در کل نظام. اگر برای سوداگران منفرد در این نظام کلی نشتی وجود نداشته باشد، با فرونی‌دایم‌التزاید سرمایه در دسترس مواجه خواهند بود. این به معنای آن است که برای یک سرمایه‌دار امکان توسعه و ارزان‌تر کردن همیشگی تولید وجود خواهد داشت. در واقع، اگر او نتواند از طریق سرمایه‌گذاری بیشتر تولیدش را گسترش دهد و از هزینه‌های آن بکاهد، امری که قبلاً سرمایه‌داران توفیق خواهند یافت، بعلاوه بالاتر بودن مخارج تولید با حباب از حوزه تولید و کسب و کار به بیرون رانده خواهد شد. سرمایه‌داران به تدریج به معنای کاهش عمومی نرخ سود (در کل نظام) است. اما، اگر نشتی وجود داشته باشد که از طریق آن ارزش‌ها از نظام کلی خارج شوند، آن‌گاه برای یک سرمایه‌دار منفرد فرصت بدست آوردن ارزش برای تبدیل به سرمایه ثابت کمتر می‌شود و در نتیجه فشار بر سرمایه‌داران برای توسعه وسایل تولیدی کاهش می‌یابد. فشار بر باقی‌مانده برای توسعه سرمایه ثابت (و در نتیجه تولید) از میان خواهد رفت، کاهش نرخ متوسط سود کمتر خواهد شد، و در نتیجه زمین‌های برای یک گسترش با ثبات در از مدت ترمینتی بر سر کسب ارگانیک سرمایه‌نازل تری وجود خواهد آمد. این حقیقتی است صرف‌نظر از شکلی که نشت ارزش از نظام به خود می‌گیرد. البته، مشروط بر اینکه این نشت کارمرد به نشتی را در مقایسه با کارکنان رزنده خدمت گیرد.

تحلیل مندل از سرمایه‌داری معاصر

مندل در تحلیل خود می‌گوید: "مشکل اساسی سرمایه‌داری با آن مواجه است" مشکل "خلای شدن از اجناس زیادی نیست، بلکه مشکل خلای از سرمایه‌داری است". در اینجا مندل خود مرتکب همان اشتباهی می‌شود که به کیدرون نسبت می‌دهد، یعنی، تنها بزمین سرمایه و محصولات به مثابه ارزش‌های مصرفی متفاوت، بدون در نظر گرفتن این نکته که به مثابه ارزش آنها همانندند (یعنی، اگر بتوان با سود از اجناس زیاد خالصی یافت، آن‌گاه در مورد سرمایه‌داری هم می‌توان چنین کرد). مندل در ارائه مطلب بین تاثیر "نقش اقتصادی تولید اسلحه" - یعنی، "ایجاد حوزه‌های جدید برای سرمایه‌گذاری سرمایه‌داری" - و هرگونه کاهش در گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه‌داری در کاهش نرخ سود "تأثیر قابل مشاهده" می‌شود. اما،

در مدل کلاسیک مارکسیستی چنین تمایزی درست به این دلیل ناممکن است که رشد پایدار سرمایه‌گذاری تنها زمانی ممکن می‌شود که در طی یک دوران طولانی از کاهش شدید نرخ سود جلوگیری به عمل آید. به بیان دیگر، تنها زمانی که نرخ سود به قدر کافی بالا باشد، موقعیت برای سرمایه‌گذاری، چه همراه با هزینه تسلیحاتی و چه بدون آن، فراهم می‌شود.

اما، به‌اینکه مندل برای نبرد اختن شیوه‌دار به "مسأله افزایش سریع آهنگ رشد اقتصاد سرمایه‌داری در دوران بعد از جنگ جهانی دوم" در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، از این هم‌شکفت انگیزتر است. از قرا معلوم دلیلش این است که بخش اعظم کتاب مذکور "در اوایل دهه ۱۹۵۰ نوشته شده بود، یعنی، بیش از ده سال پیشتر، زمانی که هنوز اغلب گرایش‌های دوران بعد از جنگ آشکار نشده بودند". این ادعای بی‌پایه‌ای بیش نیست. لازم نیست که به دوران بلافاصله پس از جنگ برگردیم، هنگامی که در همان سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۷ مباحثاتی از سوی مساران کسب‌کارهای نظیر تونی کلیف (۲۱) در مقابل این نظر مندل که "هیچ دلیلی برای باور به اینکه ما با دوران جدید تشبیه و توسعه سرمایه‌داری مواجه ایم، درست نیست" (۲۲)، ارائه شده بود. با در نظر گرفتن کوتاه‌مدتی دوران طلح، اشتباهات در آن ایام بسیار طبیعی می‌بود. توسعه دوران پس از جنگ، اما، علیرغم بسیاری از پیش‌بینی‌های مارکسیستی در سال ۱۹۵۰ به نفع قدر کافی برای آنکه برخی از نویسندگان، نظیر ونس (در نشرید نیوا اینترنشنال)، به توضیح تئوریک آن بپردازند، نمایان شده بود. پنجاه سال پیش از آنکه مندل نکاتش کتابش را شروع کند، کلیف و کیدرون "گرایش‌های بعد از جنگ" را که پنجاه سال بعد از عم مندل "هنوز آشکار نشده بودند" کم‌وبیش توضیح داده بودند (در نشرید نیوا لیست ریویو).

اما، تحلیل بعدی مندل از دلایل رشد دوران بعد از جنگ از اینهم شکفت انگیزتر است. از قرا معلوم، دلیلش را در این می‌بیند که سرمایه‌داری "انقلاب صنعتی" سوم را می‌گذرانند. و انقلاب صنعتی سوم از آنرو ممکن شده که در طی "دوران طولانی" رکود اقتصاد دجایی سرمایه‌داری (۴۰-۱۹۱۳)، "ذخائر عظیمی از اختراعات علمی و تکنولوژیک رویهم‌تلنبا شده بودند که بخاطر شرایط اقتصادی نامناسب مستولی‌بران دوران کاریست آنها در تولید و در سطحی گسترده بتا خیر افتاد". این استدلال خود متناقض است. در یک زمان این نوآوری‌ها مسوول توسعه اقتصادی هستند؛ و در زمانی دیگر به دلیل عدم توسعه اقتصادی مدت‌سیال رویهم‌تلنبا می‌شوند. در این صورت چیز دیگری به غرار اختراعات با بد مسوول کاریست امروزی‌شان باشد - و کرد چرا در دهه ۱۹۳۰ موجب توسعه نشدند؟ مندل، امروزه هم به همان اندازه ده سال پیش که کتابش را شروع کرد، قانع نیست نشان دهد که آن چیز دیگری می‌تواند باشد.

انقلاب مداوم

تا اینجا ما به بحث‌های اصلی مندل برخورد کرده ایم. اما نکات دیگری هم وجود دارند که برخورد به آنها خالی از فایده نیست. ادعا شده که "دیوگسلاوی، چین، و ویتنام شمالی" سرمایه‌داری سرنگون شده و در ویتنام جنوبی در شرف سرنگون شدن است. "شخصی شگفت زده می‌شود که، برای مثال، دیوگسلاوی "طبقه‌کارگر" دقیقاً چه وقت "سرمایه‌داری را سرنگون کرد"؟

در طی سالهای ۴۵-۱۹۴۴؟ اگر پاسخ مثبت است با تعجب باید پرسید چگونه (از طریق چه نهادها یا رزاهای) و توسط کدام حزب انقلابی رهبری می‌شد، و چرا در همان ایام ما رکیست‌ها به این واقعیت دوران سا‌زپی نپردند؟ این کا ملامسلم است که مندل حتی سه سال بعد از به قدرت رسیدن تیتو، رژیم وی را به منزله نوعی دولت کا رگری ارزیابی نمی‌کرد. دقیقاً وی و همفکرانش بودند که استدلال می‌کردند که رژیم تیتو "شکل افراطی یک دیکتاتوری بنا پار تیبستی" است. خصوصاً در مورد یوگسلاوی و آلبانی وی سخما نوشت که استالینست‌ها "یک دستگاه دولت بورژوازی جدیدی را بنا نهاده‌اند" (۲۳). و نظرات دیگر رانه فقط اشتباه می‌دانستند، بلکه مبلغین آنها را "حاملین تجدید نظر طلبی کا ملاحر ده سورژوازی در مفا هیم ما رکیست - لنینیستی از دولت و انقلاب پرولتری" (۲۴) قلمداد می‌کردند. همینطور در مورد ویتنام شمالی شخص متحیر می‌ماند که چه وقت سرمایه - داری در آن کشور سرنگون شد؟ با استقرار اولین حکومت ویت مین در سال ۱۹۴۵؟ لیکن سا زمانه که مندل بدان تعلق دار د بدون کوچکترین ابهامی آن کسانرا که در ویتنام شمالی به قدرت رسیدند به مثابه "استالینست‌ها" می‌نامید که مدت ها پیش از این برجم کمونیستی لنین و تروتسکی را بر زمین انداخته بودند (۲۵) توصیف کرد. و کوچکترین شباهتی بین آنچه در هانوی می‌گذشت و یک انقلاب اجتماعی نمی‌دید. درباره هونئی مین، و همینطور درباره سوکا رنو گفته می‌شد که "منطقاً وی را برای خیانت و خرابکاری در روبرو ندها بی‌ملی بقدرت رسانیده‌اند" (۲۶).

البته، مندل امروزه میتواند تغییر عقیده دهد، اما ما ما یلیم که دلایلش را هم بیان کند و نشان دهد که امروزه در یوگسلاوی و ویتنام چه نشانه‌هایی از حکومت کا رگری موجود است که در گذشته وجود نداشت. همچنین با توجه به خط مشی آشکار چینی‌ها قسلاً از تسخیر قدرت و سیاست امروز جبهه‌های بی‌خوش ملی در ویتنام که نوعی "بلوک جیا ر طبقه" است، بسیار منتخا قیم ببینیم که مندل تعهدش را در قبال تئوری انقسلاب مداوم چگونه توجیه می‌کند.

مندل بجای پرداختن به این مسائل صرفاً مدعی است که در این کشورها انقلاب‌های کا رگری رخ داده‌اند، وانکا رایسن امر را مترادف می‌داند با بیان اینکه "امروزه سرمایه از همیشه نیرومندتر است"، و "مرحله ثور انگیز و جدیدی از رشد نیروهای مولده، بخصوص در کشورهای عقب افتاده را موجب شده است"، و به این ترتیب "تروتسکی در مورد تئوری انقلاب مداوم کا ملا در اشتباه بود". بزم مندل اینکاری است که کیدرون انجام می‌دهد، و این یعنی "منشویزم" (۲۷).

شاید مندل نسخه دیگری از تروتسکی را برای ما بازنگش می‌کند. تئوری انقلاب مداوم، بر طبق آن تروتسکی‌ای که مین می‌شناسم، دقیقاً و بدون هیچگونه ابهامی بیان می‌کند که وظایف انقلاب بورژوازی در یک کشور عقب افتاده تنها می‌تواند توسط طبقه کا رگری که توسط یک حزب انقلابی آگاه به منافع طبقاتی-اش رهبری می‌شود، تحقق یابد. گفتن این مطلب که در ویتنام، چین و کوبا در واقع نه تنها چنین حزبی طبقه کا رگری در تسخیر قدرت رهبری نکرد، بلکه کسانیکه قدرت را تسخیر کردند آنها نی‌را که برای ساختن چنین حزبی تلاش می‌کردند یا اعدام کردند (در ویتنام موچین) و یا به زندان افکندند (در کوبا)، "منشویزم" نیست.

نه حزب هونئی مین و نه حزب ما شو هیجیک، جز در اسم، احزاب کا رگری نبودند. نه اعضای شان کا رگری بودند و نه رهبران شان، و نه تئوری شان انقلاب پرولتری بود (تئوری شان همان استالینیزم کلاسیک بود) (۲۸).

بعلاوه، حتی نمی‌توان گفت که رژیم‌های چین، ویتنام و کوبا کل تکالیف انقلاب بورژوازی ملی را به پایان رسانیده‌اند. وانمود کردن به اینکه در این کشورها مسائل توسعه صنعتی حل شده است، چیزی بیش از یک توجیه طلبی صرف نیست. در چین "انقلاب فرهنگی" دقیقاً بدین خاطر رخ داد که رژیم ما شو از عهده حل مسائل فوق برنیا مد (در اینجا هم مندل با طرح این سوال که اگر "فردا اکثر تصمیمات انقلاب فرهنگی و ارونه شوند" برخورد ما با ید چگونه باشد، جهالت خود را آشکار می‌سازد - بواقع دوسال پیش با ایجاد کمیته‌های "سه گانه" انقسلاب اغلب این تصمیمات به نقد و ارونه شدند). در کوبا، علی‌رغم کوشش‌های سخت برای غلبه بر وابستگی به بازار جهانی از طریق تنوع بیشتر در تولیدات کشاورزی، هم اکنون راه توسعه را در تولید هر چه بیشتر شکر و فروش هر چه بیشتر آن در بازار جهانی و در رقابت با دیگر فروشندگان می‌بیند. و در آخر، در ویتنام، رهبری استالینستی به نقد و ارونه نشان داده است که نه قسلاً است و نه تمایلی دارد که میرمترین و ابتدائیترین تکالیف بورژوا - ناسیونالیستی (یعنی، وحدت ملی) را در لحظاتی که فرصت مناسب برای تحققشان فراهم آمده بود (۱۹۵۴ و ۱۹۴۵)، حل کند...

در واقع این مندل است که یک منشویک نوین است، چرا که لنگ لنگان بدنبال خرده بورژوازی کشیده می‌شود، خرده بورژوازی‌ای که تلاش می‌کند خود را به یک طبقه سرمایه دار دولتی تبدیل کند - با درجاتی متفاوت از موفقیت در یوگسلاوی، الجزایر، ویتنام و چین. مهمتر آنکه وی در زمانه این کا ر اقدام می‌کند که در بزرگترین آنها، یعنی در چین، اعتصاب عمومی‌ها نگه‌دارزا نویه ۱۹۶۷ و ظهور گروه‌هایی نظیر "شانگ ولین" توان - هائی را از خود به نمایش گذارده‌اند که تا بستگی و لافزنی‌های بوروکراسی را بمبارزه طبیده‌اند.

در دوران ما تئوری انقلاب مداوم را نمی‌توان بدون برخی جرح و تعدیل‌های مهم بکا ر گرفت (۲۹). ولیکن مهمترین جمع بندی آن - یعنی اینکه مسایل یک کشور عقب مانده تنها توسط انقلاب پرولتری و آنهم فقط در صورت بسط انقلاب می‌توانند حل شوند - با بداشات رسیدن این نکته که موفقیت‌های خرده بورژوازی هر چه محدودتر و گذرائی‌تر شده‌اند، حقانیت و صحت بیشتری کسب کرده است. ولیکن نه مندل، بلکه این ما هستیم که به چنین نتایجی رسیده ایم.

در خاتمه، بی‌فایده نیست به این نکته اشاره کنیم که مندل به منظور توجیه مواضعش وانمود می‌کند که از موضع مسار - کسبستی در مورد مساله ملی کا ملایب اطلاع است. وی می‌نویسد: کل تناقضات تئوری "سرمایه داری دولتی" کا ملا آشکار می‌شوند، به این دلیل که ما از "ویتنام شمالی و جبهه‌آزادیبخش ملسی" حمایت می‌کنیم در حالیکه معتقدیم که رهبری کنونی شان "نطفه اولیه یک طبقه بوروکرات" است که فردا تا آخرین قطره ارزش افزونه را از حلقوم زحمتکشان ویتنام می‌بیرونخواهد کشید. شخص مات و مبهوت می‌ماند که در گذشته هم ما هم سا زمانه که

مندل به آن تعلق دارد، بی آنکه مندل متوجه شده باشد، در چه تناقضاتی فرورفته بودیم - برای نمونه، حمایت از کنیادار مبارزه اش علیه استعمار، برغم آن که رهبران "هسته اولیه" طبقه سرمایه دار آفریقای بودند، همینطور در مورد مبارزات استقلال طلبی در قبرس به رهبری ما کارپوس اسقف و گریواس فاشیست. در واقع، ما در دادن حمایت کامل به این مبارزات در مقابل بله با امپریالیسم، بی آنکه معتقد باشیم که رهبران سوسیالیستند، هیچ تضادی نمی بینیم، در مورد ویتنام هم چنین مشکلی نداریم. "کل تناقضات تئوری" ای که ما بدان معتقدیم در این واقعیت نهفته است که ما، برخلاف مندل، معتقدیم تا زمانی که مبارزات مردم این کشورها توسط یک طبقه کارگر واقعی و نه موهومی، و توسط یک حزب انقلابی مارکسیستی مسلح به یک برنامه صریح برای انقلاب سوسیالیستی در مقیاس جهانی، رهبری نشود، مسائل و مشکلات این کشورها حل نشده و نخواهند شد.

مندل در مقاله اش عزمش را جزم کرده است که اکثر تناقضاتی را که پیروان تئوری "سرمایه داری دولتی" بدان اشاره کرده اند، آشکارا رد کند. متأسفانه، آنچه وی انجام داده است عبارتست از نشان دادن بی اطلاعی هم از این تئوری و هم از مسایل اساسی مارکسیسم (نظیر تحلیل از کالا، رابطه بین تولید سرمایه داری و تولیدکالای، و رابطه بین ارزش های مصرف و ارزش های مبادله)، تناقض گوئی (در مورد مسائل دینا میزم اقتصاد شوروی و توسعه بیسابقه سرمایه داری در دوران بعد از جنگ جهانی دوم) و بی صداقتی (حذف پارهای از جملات به هنگام بازگفت از کیدرون، به قصد تحریف استدلال وی). کلمه "متأسفانه" را بدین خاطر بکار بردم که تنها از طریق یک سلسله مباحثات جدی و علمی است که تحلیل مارکسیستی تکامل می یابد. مندل با مقاله اش چنین سهمی را ادا نکرده است ●

پیادداشت ها

- (۱) - مندل، تناقضات سرمایه داری دولتی. (ترجمه فارسی در شماره ۳ سوسیالیسم و انقلاب)
- (۲) - همان جا، ص ۷۶.
- (۳) - این بدان معنی نیست که جزئیات قابل نقد نیستند.
- (۴) - همان جا، ص ۸۶.
- (۵) - لنین، مجموع آثار (چاپ شوروی)، جلدیازدهم، ص ۵۱، به نقل از کتاب تونی کلیف، شوروی: یک تحلیل مارکسیستی، ص ۱۵۳، چاپ لندن.
- (۶) - ر. هیلفردینگ، سرمایه مالی، چاپ وین ۱۹۱۰، ص ۲۸۶.
- (۷) - مندل، همان جا، ص ۷۸.
- (۸) - سرمایه، جلد اول، ص ۷۱.
- (۹) - کارل مارکس، مانی نقد اقتصاد سیاسی (برگردان فرانسوی گروندریسه)، پاریس ۱۹۶۷، ص ۱۶۹.
- (۱۰) - سرمایه، جلد اول، ص ۷۸.

(۱۱) - به ما حدیادداشت شماره ۹، ص ۱۴۷ مراجعه شود.

(۱۲) - در واقع، در مقاطعی از تاریخ شوروی استالینیستی، تجارت خارجی نقش تعیین کننده ای را ایفا کرده است - خصوصاً در اوایل دهه ۱۹۳۰ که استالین انتظار داشت برای صنعتی کردن شوروی بتواند ماشین آلات خارجی خریداری کند. استالین برای آنکه بتواند بهای آن را بپردازد، میبایست محصولات کشاوری را بفروش میرسانید. اما، "سقوط شدید وابستگی تجارت خارجی در اثر کودتای اقتصاد جهانی، بهای ماشین آلات وارداتی را در مقایسه با صادرات اولیه شوروی بطور سرسام آوری بالا برد" (م. کایزر، گامکون، لندن ۱۹۶۷، ص ۱۹). برای پرداخت بهای ماشین آلات لازم بود که محصولات بیشتری از دهقان گرفته می شد. نتیجه آن افزایش فشا برای اشتراکی کردن بود.

(۱۳) - روزالوکزا میورگ، انباشت سرمایه، لندن ۱۹۶۳، ص ۴۶۷.

(۱۴) - مندل، همان جا، ص ۸۷.

(۱۵) - به نقل از کتاب مانی اقتصاد دبا بر نامه ۲۹-۱۹۲۶، نوشته ای. اچ. کارو و ر. و. دیویس، لندن ۱۹۶۹، ص ۳۲۷.

(۱۶) - استالین، به نقل از کتاب استالین، ص ۳۲۷، نوشته دویدچر.

(۱۷) - FINANSY SSR سال ۱۹۶۹، صفحه ۲۸.

(۱۸) - برای یافتن ربط مستقیم میان تهدیدات غرب علیه شوروی و تصمیم آن کشور به ایجاد صنایع سنگین مراجعه شود به ماخذ یادداشت شماره ۱۵، ص ۲۹۵.

(۱۹) - مندل، همان جا، ص ۷۶.

(۲۰) - همان جا، ص ۷۹.

(۲۱) - برای مثال مراجعه کنید به تونی کلیف، هر آنچه بدرخشد پلانیست، لندن، ۱۹۴۷. اتفاقاً، مندل در جایی دیگر مناسب می بیند که کلیف را بخاطر "عدم پیش بینی" نیاز به اطلاعات در اتحاد شوروی، در نوشته های "دهه ۱۹۵۰" اش نظیر ما هیت اتحاد شوروی استالینیستی مورد سرزنش قرار دهد. اما، آن کتاب نه در دهه ۱۹۵۰، بلکه در اوایل سال ۱۹۴۸ نوشته شده بود. و اتفاقاً در آن نوشته به تضادهای عمده ای که بوروکراسی از آن زمان تا کنون در تلاش حل آنها بوده (بی آنکه موفقیتی بدست آورد) اشاره شده است؛ "وظیفه تاریخی بوروکراسی عبارت است از بالا بردن بارآوری نیروی کار. در تحقق این امر بوروکراسی با تضادهای ژرفی مواجهاست. برای آنکه بارآوری نیروی کار از حد معینی فراتر رود باید سطح زندگی توده ها بالا رود، زیرا اگر کارگران خوب تغذیه نشوند، از مسکن بدرخوردا ریاشند، و از آموزش بی بهره باشند، توانایی تولید خوب را ندارند... اما، کارگران علاوه بر شکم، مغز هم دارند. بالا رفتن سطح زندگی توده ها مترادف است با ارتقاء اعتماد به نفس آنها، بالا رفتن اشتها و ناشکیبایی شان در مورد حقوق دموکراتیک و امنیت فردی و لبریز شدن کاسه صبرشان در قبال بوروکراسی که یوغ سنگین این مصادب را برگردان نشان انداخته است. از سوی دیگر، عدم بالا رفتن سطح زندگی توده ها به معنای تهدیدی است علیه بارآوری نیروی کار که با توجه به شرایط کنونی مناسبات

بین‌المللی برای بوروکراسی بسیار مهملک و مخرب است و دیر باز و توده‌ها را از سرنا امید به طغیان سوق خواهد داد".

برای یک توصیف کامل از اینکه چرا اصلاحات موثر واقع شدند تنها کافی است که نکات زیر بر- و نه با ورنه درست متدل، یعنی، "زور آزمائی" بین برنامه‌سور و کرات‌های اداره‌کننده "واحدهای تولیدی"، مابین "مدیران کارخانه‌ها" و "برنامه-ریزان" را اضافه کنیم: (۱)- وجود گروه‌های مشخصی در درون بوروکراسی که منافعشان در جلوگیری از انجام آن تغییراتی است که کل بوروکراسی از آنها سود می‌برد- نه فقط "برنامه-ریزان" به مثابه یک گروه و یا "مدیران کارخانه‌ها"، بلکه حتی کسانی که به دستگاہ پلیس و به برخی از مکان‌نیرم‌های بر- یا مدیری وابسته‌اند، و نیز "مدیران کارخانه" در صنایع سنگین. (۲)- فشار کوتاه مدت مداوم بر مایه‌داری جهانی که مانع از تخصیص ضروری منابع به کشاورزی و صنایع سنگین می‌شود، و در نتیجه، با آوری نیروی کار به آن سطحی که در درازمدت بشود انبوه رقابت بپردازد، افزایش نمی‌یابد.

(۲۲)- به نقل از کتاب هالاس، ساختن رهبری، نشریه اینترنشنال سوشالیست، شماره ۴۰.

(۲۳)- اتحاد شوروی پس از جنگ، سی‌تا می‌۱۹۴۶.

(۲۴)- همان جا.

(۲۵)- قطعاً نه بین‌الملل چهارم، در نشریه فرانسوی بین-الملل چهارم، سال ۱۹۴۶.

(۲۶)- سرمقاله نشریه فرانسوی بین‌الملل چهارم، دسامبر ۱۹۴۶. در شماره سی‌تا می-اکتبر ۱۹۴۷ همس نشریه توصیف‌حالی از رویدادهای سایگون در طی سالهای ۴۶-۴۵-۱۹۴۵-۴۴ رسیده است. و در آخر، سارمانی که مندل به آن تعلق دارد در مورد ای به قلم آن فن و روسل منتشر است که در آن آمده بود:

رهبری ویت‌مین، با استعاده از نعود خود انقلاب را مسدود ساخت... و نقش ضدانقلابی خود را انجام داد. به همس

خاطر است که در نوامبر ۱۹۴۵ حکم انحلال حزب کمونیست را صادر نمود... و به همین خاطر است که تصرف و تقسیم زمین را قدغن کرد، و با صدور فرمانی به مصادره زمینهای "همدستان" (امیر-بالیزم) خود را راضی کرد. و به همین خاطر است که نظام ربا-خواری را حفظ کرد و آنرا قانونی ساخت. فقط خواستار کارهای برج‌بهره شد... رهبری اسنالیستی در عدد سایش با امیر-لیرم فراسد برآمد و بر پیشگام ضربه وارد آورد: در فوریه ۱۹۴۶ رهبران تروتسکیست نظیر ناتوناو، نرآن وان تراک و دیگران را کشت و ازین طریق راه را برای قرارداد ۶ مارس هموار ساخت

(۲۷)- بر طبق استدلال مندل، تنها کندرون نیست که یک "منشوک" است، بلکه انقلاب سونی نظیرا تالسا سد و اورتسکی برای مثال مرا حه‌کننده‌ها مدام علام‌جدائی وی از بین‌الملل چهارم در نشریه سوشالیست ریویو ۱۹۵۰ / و مرحوم آل‌فرد در رومر، زمروالد است و بنا بر کذا در حزب کمونیست فرانس و یکی از یابنده‌ها در آن بین‌الملل چهارم نیز که تمام می‌مرد خود را وقف انقلاب کردند، باید "منشوک" باشند.

(۲۸)- برای مثال، برنامه دولت مین تروتمندان، براربان، کارگران، روستاگران، کارمندان، جوانان، زنان... را مورد خطاب قرار می‌دهد. امروزه، کارگران فقط ۱۸/۵ درصد اعضای حزب کمونیست و تمام را تشکیل می‌دهند، و هر چه که حزب سرکنتر می‌شود ترکیب کارگری آن کاهش می‌شود (لهدوک نو، به نقل از ساندی تایمز، ۱۷/۹/۶۹).

(۲۹)- برای کوشش‌های انجام شده در ایرمیه، مراجعه کنید به تونی کلیف، انقلاب مداوم به بیراه رفته، در نشریه اینترنشنال سوشالیست، شماره ۱۲، و ن. هارس، چشم-اندازهایی برای جهان سوم، در سولس داخلی گروه اسر-نشنال سوشالیست، دسامبر ۱۹۶۹.



ادامه صفحه ۱۲

بنابراین، دامن زدن به مبارزه طبقاتی پرولتاریا و افشای رفرمیسم و لیبرالیسم جنبه‌های جدائی‌ناپذیر مبارزه واحد برای دموکراسی واقعی‌اند. بدون تشدید مبارزه طبقاتی پرولتاریا، حقوق دموکراتیک گسترش نمی‌یابند، و بدون مبارزه علیه نیرنگ دموکراسی بورژوائی، این حقوق خود بی‌معنی می‌شوند.

ادامه دارد

این، اما، فقط یک روی سکه است. چنانچه نفوذ رفرمیسم و اپورتونیزم در جنبش کارگری شرایط را برای استفاده از حقوق دموکراتیک در جهت گسترش همه‌جانبه پیکار طبقاتی فراهم نسازد (که جز در دوره‌های کوتاه، همواره چنین بوده) و یا شکل‌گیری چنین شرایطی را مسدود کند، بورژوازی، البته، شکل دموکراتیک را ترجیح خواهد داد. نه تنها ارزان‌تر که پر خریدار تر است.